

نام کتاب: آذرخش کربلا

نام مؤلف: آیت الله محمدتقی مصباح یزدی

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین عليهم السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

## سخن ناشر

واقعه جانسوز عاشورا، از جمله واقعیت‌هایی است که ذهن هر پرسشگر و نگاه هر کاوشگر را به خود معطوف می‌دارد. ابعاد و گستره این حادثه نیم روزه، آنچنان ژرف و سترگ است که با وجود گذشت سالیان متمادی، اثری شگفت و ستودنی بر جامعه و انسان‌ها نهاده است. خروش به‌کژی‌ها و ناپاکی‌ها، شبهات و دشمنی‌ها و نقش بستن منش آزادگی، ایثار و شهادت در روش زندگانی، از عالی‌ترین و والاترین اثرهایی است که در جامعه امروزین شیعیان مشهود و قابل رؤیت است.

به یقین، آنچه رمز جاودانگی این واقعه حزن‌انگیز و تاب‌ریاست، اصالت آن است. قیام امام حسین علیه السلام، رویکردی احساسی، برخاسته از خواهش‌های نفسانی و یا قدرت‌مدار نیست. بازکاوی زمینه‌ها و سبب‌های آن حادثه بزرگ از نهضتی منطقی، اصیل، جامع، استراتژیک و مستمر حکایت دارد؛ قیامی که با وجود روشن بودن نتیجه آن، به تمام اماها و اگرهای تاریخ، پاسخی گویا و استوار داده و نقطه اتکای بسیاری از حق‌طلبان و مجاهدان و نیز مجالی برای عبرت‌صاحبان خردگشته است.

نگاشته‌ای که پیش رو دارید، پرداخته از کتاب آذرخشی دیگر از آسمان کربلا و همچنین کتاب در پرتو آذرخش است. این کتاب، مجموعه سخنرانی‌های حضرت آیت‌الله مصباح یزدی (دام‌ظله‌العالی) است که توسط جناب حجت‌الاسلام والمسلمین آقای غلامحسن محرمی تدوین و نگارش شده و با محور قرار دادن قیام جاودان امام حسین علیه السلام، آن را با رویکردی جامعه‌انسان و روان‌شناسانه مورد تحلیل، مذاقه و کاوش قرار داده است.

بحث و توضیح اهداف قیام عاشورا با بررسی مفهوم اصلاح، معنا و مفهوم امر به معروف و نهی از منکر، مصادیق آنها در جامعه و مراتب امر به معروف و نهی از منکر و ذکر راه کاری جهت مقابله با توطئه های اجتماعی، بیان وظایف حکومت و مردم در شرایط حاضر و تحلیل روزگاران امام حسین علیه السلام با تاکید بر نقش وراثت، محیط، حاکمان و ابزارهای حکومتی آنان از جمله مباحثی است که در این کتاب به رشته تحریر در آمده است.

در پایان امیدواریم؛ چاپ و نشر این اثر ارزنده که منور به نور پرفروغ سیدالشهدا و متبرک با آن نام مبارک است، مقبول و مرضی ذات اقدس الله (جل جلاله) و نیز حضرت حجت (عج) قرار گیرد و جویندگان طریقت و حقیقت را توشه ای گرانقدر باشد.

مرکز انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی قدس سره

## مقدمه

قیام عاشورا از مهم ترین حوادث تاریخ اسلام، بلکه تاریخ بشر است. هر چند این واقعه از نظر گستره و وسعت، در مقایسه با رخداد‌های دیگر تاریخ، چندان بزرگ نیست؛ از جهت عمق و عظمت، کم نظیر است: بروز قساوت و بی رحمی، از یک سوی، و صفات متعالی انسانی، از سوی دیگر، در این حماسه بی مانند است. عاشورا، همچنین از جهت تأثیرگذاری در قلبها و زنده بودنش در گذر زمان، از حوادث بی بدیل تاریخ به شمار می رود. سپری شدن قرن‌ها، نه تنها غبار فراموشی بر این واقعه ننشاند، آن را درخشان تر و فروزان تر، و عشق و علاقه مؤمنان به قهرمانان آن را بیشتر ساخته است. از این روی، کتابهای پرشماری در این زمینه برای سیراب کردن تشنگان معارف حسینی و رهروان راه عاشورا نگاشته شده است که بیشتر آنها به اصل واقعه و ثواب عزاداری برای امام حسین علیه السلام پرداخته اند. ولی درباره هدف قیام عاشورا، و به ویژه نحوه استفاده کاربردی از این قیام، کار چندانی صورت نگرفته است. نوشتار حاضر، کوششی است برای بیان هدف حماسه عاشورا و بررسی علل و اسبابی که به این قیام انجامید و نیز چگونگی عبرت گیری از آن.

این مجموعه، تدوین و نگارش مجدد کتاب آذرخشی دیگر از آسمان کربلا، به علاوه مباحث «زمینه های پیدایش نهضت عاشورا» و «درس‌هایی از نهضت عاشورا» از کتاب در پرتو آذرخش است، که بر اساس بیانات حکیمانه استاد فرزانه حضرت آیت الله علامه مصباح یزدی - دام ظلّه - در محرم سالهای ۱۴۲۱ و ۱۴۲۲ هجری قمری تنظیم شده و اینک در قالب تحقیقی نو، خدمت خوانندگان تقدیم می گردد.

غلامحسن محرمی

## فصل اول: پاسخ به شبهاتی پیرامون بزرگداشت قیام عاشورا

نهضت عاشورا مکتبی زنده و جریان‌ی پویاست و گذشت زمان، از تأثیرگذاری آن بر جانهای مؤمنان نکاسته است. با این حال، برای آنکه معرفت‌مان به مکتب حسینی عمیق‌تر شود، پاسخ‌گویی به پاره‌ای شبهات و پرسشهایی که در این باره مطرح است، لازم و ضروری می‌نماید.

مشاهده مراسم هر ساله عزاداری محرم، سؤالهایی در ذهن جوان مسلمان پدید می‌آورد: این مراسم به چه منظوری برگزار می‌شود؟ چرا مردم این‌گونه اشک می‌ریزند؟ چرا لباسهای سیاه می‌پوشند؟ چرا پرچمهای سیاه می‌آویزند؟ چرا مردم تا پاسی از شب بر سر و سینه می‌زنند؟

معمولاً به این شبهات پاسخهایی ساده داده‌اند: سیدالشهدا علیه السلام در راه خدا و اسلام شهید شده است و باید به یاد آن حضرت اشک بریزیم؛ یا اینکه عزاداری برای امام حسین علیه السلام ثواب دارد و آن حضرت روز قیامت ما را شفاعت خواهند فرمود. ولی این پاسخها برای افرادی که تحصیلات بالایی دارند چندان قانع‌کننده نیستند، و ذهن آنان جوابهایی بس عمیق‌تر می‌طلبد.

ما این پرسشها را در قالب چهار سؤال اساسی مطرح می‌کنیم و در پی پاسخ آنها برمی‌آییم:

### چرا باید حادثه عاشورا را گرامی بداریم؟

خاطره حادثه‌ای را که قریب چهارده قرن پیش رخ داده است، چرا باید زنده کرد؟ این رویداد، ماجرای تاریخی بوده که زمانه آن گذشته است؛ تلخ یا شیرین، هرچه بوده، تمام شده است. چرا باید پس از گذشت نزدیک به چهارده قرن، یاد آن را زنده نگاه داریم و به پاسداشت آن، مجالسی برپا کنیم؟

در پاسخ این پرسش می توان گفت: حوادث گذشته هر جامعه ای می تواند در سرنوشت و آینده آن آثار عظیمی بر جای گذارد؛ اگرچه حوادث تاریخی، عیناً تکرار نمی شوند، در جامعه شناسی ثابت شده است که جهات مشترک فراوانی میان رخدادها وجود دارد؛ از این روی، می توان از حوادث گذشته به نحوی در مواجهه با رخدادهای آینده بهره برد. چنان که قرآن کریم پس از نقل داستانهای پیامبران و اقوام گذشته می فرماید:

﴿لقد كان في قصصهم عبرة لا ولي الا للباب﴾<sup>(۱)</sup> در قصه ها و داستانهای آنان

(گذشتگان) برای صاحبان عقل و خرد عبرتی است.

یعنی احوال پیشینیان را بررسی کنید تا دریابید چه نقاط قوتی در کار آنان بوده است و شما نیز آنها را به کار گیرید و نیز ضعفهای آنان را ببینید و از تکرار آنها پرهیزید، تجدید آن خاطره ها در واقع، نوعی بازسازی آن وقایع است تا مردم از آنها بهره گیرند. اگر واقعه ای تاریخی در جای خود منشاء آثار و برکاتی بوده است، یادآوری و بازسازی آن نیز می تواند مراتبی از آن برکات را در پی داشته باشد.

افزون بر این، در همه جوامع مرسوم است که از پاره ای وقایع گذشته خود یاد کرده، آنها را ارج می نهند و بزرگ می شمارند، خواه آن واقعه ها درباره اشخاصی باشند که در پیشرفت جامعه خود مؤثر بوده اند، نظیر دانشمندان و مخترعان، و خواه درباره کسانی که از جنبه سیاسی و اجتماعی، در رهایی ملت خود نقش آفریده و قهرمان ملی بوده اند. همه عقلای عالم برای این گونه شخصیتها آیینهای بزرگداشتی در نظر می گیرند. این امر بر یکی از مقدسترین خواسته های فطری انسان، که خداوند در نهاد همه انسانها قرار داده - و از آن به «حس حق شناسی» تعبیر می کنیم - استوار است. از این روی، همه انسانها

بنا به سرنوشت خویش، می خواهند در برابر کسانی که به آنان خدمت کرده اند، حق شناسی و شکرگذاری کنند، آنان را به خاطر داشته باشند و به ایشان احترام بگذارند.

از آن گذشته، چنانچه یاد آن خاطره ها، در سعادت جامعه تأثیری داشته، می تواند در زمان بیان آنها عامل مؤثر دیگری باشد. در این صورت، گویا خود آن واقعه تجدید می شود. از آنجا که واقعه عاشورا، رویداد عظیمی در تاریخ اسلام بوده و نقش بسزایی در سعادت مسلمانان و روشن شدن راه هدایت آنان داشته است، این واقعه در نظر ما بسیار ارزشمند است. از این روی، بزرگداشت و بازسازی این واقعه و به خاطر آوردنش موجب می گردد تا بتوانیم از برکات آن در جامعه امروز نیز بهره گیریم. همان طور که اصل آن حادثه تأثیر شگرفی در جامعه آن روز داشته، خاطره و بازسازی آن نیز می تواند آثاری متناسب با آن داشته باشد.

## ۲. چرا برای بزرگداشت عاشورا به روش بحث و گفت و گو اکتفا نمی شود؟

زنده نگاه داشتن یاد عاشورا تنها منحصر به گریستن، عزاداری، سینه زنی، سیاه پوشی و تعطیلی کسب و کار نیست؛ به ویژه با توجه به زیانهای اقتصادی ای که این امور در پی دارند. این خاطره ها را به گونه ای می توان تجدید کرد که زیانهای اقتصادی و اجتماعی کمتری داشته باشد. از آنجا که روحیه بسیاری از مردم با منافع اقتصادی سازگارتر است و آنان امور را بیشتر بر اساس منافع یا ضررهای مادی ارزیابی می کنند، ممکن است برخی کسانی که هنوز تربیت دینی کاملی نیافته اند گمان کنند انجام این قبیل امور، باعث کاهش تولید و اتلاف وقت خواهد شد و زیانهای اقتصادی زیادی در پی دارد، و در دو ماه محرم و صفر، جامعه را نوعی رکود در فعالیتهای اجتماعی و اقتصادی فرا می

گیرد؛ در حالی که راههای دیگری نیز، مانند جلسات بحث و گفت و گو، میزگرد، سمینار و...، برای بزرگداشت واقعه عاشورا وجود دارد.

بنابراین پس از آنکه پذیرفتیم زنده داشتن یاد عاشورا حسین بن علی علیهما السلام عاقلانه و مفید است و آثار مطلوبی در جامعه دارد، سؤال این است که چرا این بزرگداشت باید بدین شکل صورت گیرد؟ آیا این امر در میان سایر ملل دنیا سابقه ای دارد؟

بی شک بحث درباره شخصیت سیدالشهدا علیه السلام، تشکیل میزگردها، کنفرانسها، سخنرانیها، نوشتن مقالات و پرداختن به دیگر امور فرهنگی، علمی و تحقیقاتی در این باره بسیار مفید و لازم است، اما این فعالیتها و اقدامات کافی نیست و در کنار آنها عزاداری نیز لازم است. برای توضیح این امر، نظری روان شناسانه به انسان می افکنیم تا ببینیم عواملی که در رفتار آگاهانه او مؤثر است صرفاً عوامل شناختی و معرفتی است یا عوامل دیگری نیز در شکل دادن رفتارهای اجتماعی دخالت دارد.

با دقت در رفتارهای انسان می توان پی برد که دو دسته از عوامل در رفتارهای او نقش اساسی ایفا می کنند: دسته نخست عوامل شناختی اند که موجب می شوند انسان مطلبی را - از مقوله های مختلف با استدلالهای عقلی، تجربی و... متناسب با آن - بفهمد و بپذیرد. شناخت، به طور قطع، تأثیر بسزایی در رفتار انسان دارد؛ ولی یگانه عاملی مؤثر نیست. عوامل دیگری نیز در کارند که شاید تأثیر آنها در رفتار ما بیش از شناخت باشد. این عوامل را به طور کلی، انگیزه ها، و به تعبیراتی دیگر، احساسات، تمایلات، گرایشها، میلها، غرایز و عواطف می نامند. اینها سلسله ای از عوامل درونی و روانی اند که در رفتار ما تأثیر می گذارند. با تحلیل رفتار یک فرد، خواه ناظر به زندگی فردی باشد،



خواه خانوادگی، اجتماعی یا سیاسی، به این حقیقت می توان پی برد که عامل اصلی صورت گرفتن آنها همین عوامل تحریک کننده و برانگیزاننده است. استاد شهید مطهری در این باره تشبیهی دارند و رفتار انسان را به خودرو تشبیه می کنند. یک خودرو برای حرکت به دو عامل نیاز دارد: عاملی که انرژی مکانیکی را در خودرو تولید کند تا خودرو به کمک آن بتواند حرکت کند، همچنین غیر از انرژی مکانیکی، خودرو باید چراغ هم داشته باشد تا راه را بنمایاند و خودرو داخل دست انداز و گودال و پرتگاه نیفتد. اگر در فضایی تاریک، موتور خودرو به خوبی انرژی مکانیکی تولید کند، اما راه قابل رؤیت نباشد، ممکن است سرنشینان با خطرهای بسیار جدی مواجه شوند. ممکن است تصادفاتی روی دهد که به از دست رفتن جان راننده و سرنشینان بینجامد. پس خودرو باید افزون بر داشتن سوخت برای تولید انرژی مکانیکی، چراغ نیز داشته باشد تا راه را به ما بنمایاند. <sup>(۲)</sup> همچنین فعالیتهای آگاهانه انسان به دو نوع عامل نیازمند است: نخست عاملی باید در درون انسان باشد تا وی را برانگیزاند. از این عامل می توان با عناوینی چون میل، شور، شوق، و علاقه تعبیر کرد؛ دیگری عامل شناختی است که با آن، انسان درمی یابد به چه دلیل کاری را انجام می دهد، آن کار چگونه باید صورت گیرد، و انجام آن چه فایده ای دربر دارد.

بنابراین عوامل شناختی را می باید به دقت بررسی کرد و برای انجام هر کاری، معرفت و شناخت لازم را از طریق منابع متناسب آن به دست آورد. اما باید دانست که فقط شناخت کافی نیست تا انسان را به حرکت درآورد. عامل روانی دیگری نیاز است تا فرد را به سوی کار سوق دهد و او را برای انجام آن برانگیزاند. این گونه عوامل که انگیزه های روانی نامیده می شوند - همان طور که پیش تر بدان اشاره رفت - اسمهای دیگری نیز، همچون سائقه، احساسات و

عواطف دارند. این عوامل، در مجموع، میل به حرکت را در انسان پدید می آورند، عشق به انجام کار را ایجاد می کنند و شور و هیجان می آفرینند. تا این عوامل نباشند، کار صورت نمی گیرد. حتی اگر انسان به یقین بداند که فلان ماده غذایی برای بدن او مفید است، تا اشتها نداشته باشد یا اشتهای او تحریک نشود، سراغ آن غذا نمی رود. اگر اشتهای کسی کور شود یا به بیماری ای مبتلا شود که اشتها پیدا نکند، هرچه به او بگویند این ماده غذایی برای وی بسیار مفید است، تمایلی به خوردن آن پیدا نمی کند. پس غیر از دانستن، باید میل و انگیزه نیز در درون انسان باشد. مسائل اجتماعی و سیاسی نیز چنین حکمی دارد. هرچند شخص بداند فلان حرکت اجتماعی خوب و مفید است، تا انگیزه ای نداشته باشد، آن را انجام نمی دهد.

حال، پس از آنکه پذیرفتیم برای حرکتهای آگاهانه و رفتارهای انسانی دو دسته عوامل شناختی و انگیزشی لازم است و بعد از اینکه دانستیم حرکت سیدالشهدا علیه السلام چه نقش مهمی در سعادت انسانها داشته است، در می یابیم که این شناخت، خود به خود، برای ما حرکت آفرین نمی شود. هنگامی دانستن و به یاد آوردن آن خاطره ها ما را به کاری مشابه کار امام علیه السلام و به پیمودن راه او وامی دارد که در ما نیز انگیزه ای پدید آید و براساس آن، ما نیز دوست داشته باشیم آن کار را انجام دهیم. شناخت، به تنهایی این میل را ایجاد نمی کند، بلکه باید عواطف ما تحریک شود و احساساتمان برانگیخته گردد تا ما نیز بخواهیم کاری مشابه کار او انجام دهیم، بنابراین تحقق چنین امری نیازمند دو دسته از عوامل است که جلسات بحث و گفت و گو و سخنرانیها می توانند بخش اول آن را تاءمین کنند؛ یعنی شناخت لازم را به ما بدهند؛ اما به عامل دیگری نیز برای تقویت احساسات و عواطف نیازمندیم، البته خود شناخت، یادآوری و

مطالعه یک رویداد، می تواند در این امر نقشی داشته باشد، اما نقش اساسی را عواملی ایفا می کنند که تأثیر مستقیمی بر تحریک احساسات و عواطف داشته باشند.

هنگامی که صحنه ای بازسازی می شود و انسان را نزدیک آن را می نگرد، این مشاهده با هنگامی که انسان بشنود چنین جریانی واقع شده یا اینکه فقط بداند چنین حادثه ای رخ داده است، تفاوت بسیار دارد. هر کسی می تواند این نکته را در زندگی خود تجربه کند و دریابد که اطلاع از وقوع حادثه ای هیچ گاه به میزان مشاهده آن حادثه در انسان تأثیر ندارد؛ آگاهی از احوال محرومان، افراد مریض و یتیم مانند دیدن آنان در روح انسان اثر نمی گذارد. هر کس می تواند در زندگی شخصی خود به این مطلب پی ببرد؛ چنان که منابع دینی نیز مؤید همین امرند.

آن گاه که خداوند، حضرت موسی علیه السلام را برای عبادت، به کوه طور دعوت کرد، به مردم گفته شد که ایشان یک ماه در آنجا خواهد ماند؛ اما اراده خداوند بر آن بود که حضرت موسی علیه السلام **چهل روز در طور بماند: ﴿وواعدنا موسی ثلاثین لילה و اعممناها بعشر﴾** <sup>(۳)</sup> مردم از آن ده روز بی خبر بودند، و این آزمایشی برای قوم بنی اسرائیل بود تا آشکار شود آنان تا چه میزان در ایمانشان استوارند. بعد از اینکه سی روز تمام شد، بنی اسرائیل نزد هارون - که جانشین موسی علیه السلام بود - آمدند و پرسیدند: چرا برادرت نیامد؟ هارون جواب داد: منتظریم؛ به زودی می آید. روز بعد نیز موسی نیامد. دوباره پرسیدند: چرا موسی نیامد؟ گفتند از تأخیر او معلوم می شود که ما را تنها گذاشته و رفته است. سامری این فرصت را غنیمت شمرد و گوساله ای ساخت و مردم را به پرستش آن دعوت کرد:

﴿هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَى﴾<sup>(۴)</sup> این خدای شما و خدای موسی است.

بسیاری از بنی اسرائیل در برابر گوساله به سجده افتادند و مشغول پرستش آن شدند. خداوند متعال در کوه طور به حضرت موسی عليه السلام وحی کرد که در میان قومت چنین ماجرای رخ داده است و طی این غیبت ده روزه، مردم گوساله پرست شده اند. موسی عليه السلام نیز شنید، اما عکس العملی نشان نداد. ده روز تمام شد و پس از چهل روز الواح آسمانی را که بر او نازل شده بود، برای مردم آورد تا ایشان را به اطاعت از احکام الاهی و عمل به شریعت نازل شده دعوت کند. اما مشاهده کرد که مردم گوساله می پرستند. حضرت موسی عليه السلام با دیدن گوساله پرستی آنان بسیار عصبانی شد؛ به گونه ای که الواح را به کناری افکند: ﴿وَأَعْلَقِي الْوَلُوحَ وَأَخِذْ بِرَأْسِ أَعْيُنِهِمْ بِحَبْلِ الْجَدِيدِ﴾<sup>(۵)</sup> سر راغ برادرش هارون رفت و سر او را گرفت و با عصبانیت به سوی خود کشید و از او بازخواست کرد چرا اجازه دادی مردم گم راه شوند: ﴿أَفَعَصَيْتَ أَمْرِي﴾<sup>(۶)</sup> اینجاست که فرق میان شنیدن و دیدن آشکار می شود. خدای تعالی ماجرای گوساله پرستی قوم موسی را به او خبر داده بود. حضرت موسی نیز در این باره هیچ شکمی نداشت؛ زیرا این خبر از جانب خدا بود. وقتی موسی عليه السلام خبر را شنید، چندان آثار غضب در او ظاهر نشد؛ اما زمانی که بازگشت و با چشم خود دید که مردم گوساله می پرستند، برآشفته و نتوانست تحمل کند؛ سر راغ برادر خود رفت و به او اعتراض کرد.<sup>(۷)</sup>

خداوند متعال آدمی را به گونه ای آفریده است که وقتی چیزی را می بیند یا منظره ای را مشاهده می کند، اثری می پذیرد که هیچ گاه گفته ها، شنیده ها و دانسته ها چنان تأثیری ندارند. بازسازی یک صحنه - در قالبهای سنتی یا با روشهای جدید و به صورت نمایش و فیلم - اثری دارد که گفتن و دانستن نمی

تواند چنین اثری برجای گذارد. نمونه این مسئله را دوست داران و عاشقان امام حسین علیه السلام بارها تجربه کرده اند. وقتی مرثیه خوانان در مجالس عزاداری مرثیه می خوانند، به خصوص اگر لحن خوبی داشته باشند و داستان کربلا را به صورت جذابی بیان کنند، بی اختیار اشکها بر گونه ها جاری می شود. این شیوه می تواند در تحریک احساسات مردم تأثیری داشته باشد که خواندن در کتاب و دانستن، ندارد. با این توضیحات روشن می شود که ما افزون بر اینکه باید بدانیم چرا امام حسین علیه السلام قیام کرد و چرا مظلومانه شهید شد، باید این موضوع به گونه ای بازسازی شود که عواطف و احساساتمان را برانگیزد. هر قدر این بازسازی در برانگیخته کردن عواطف و احساسات ما مؤثرتر باشد، حادثه عاشورا در زندگی ما مؤثرتر خواهد بود. بنابراین صرف بحث و بررسی عالمانه واقعه عاشورا نمی تواند نقش عزاداری را ایفا کند. باید صحنه هایی در اجتماع به وجود آید که احساسات مردم را تحریک کند. باید صحنه هایی در اجتماع به وجود آید که احساسات مردم را تحریک کند. همین که مردم وقتی صبح از خانه بیرون می آیند مشاهده می کنند که شهر سیاه پوش و پرچمهای سیاه نصب شده است، این دگرگونی دلها را منقلب می سازد. گرچه مردم بدانند فردا محرم است، دیدن پرچم سیاه اثری در دل آنان می گذارد که دانستن اینکه فردا روز اول ماه محرم است، ندارد. راه انداختن دسته های سینه زنی با شور و هیجان می تواند آثاری در پی داشته باشد که هیچ کار دیگری چنین اثری ندارد.

این امر در نهضت امام خمینی قدس سره به روشنی قابل مشاهده است. در دوران نهضت، نام سیدالشهدا علیه السلام و عزاداری سیدالشهدا علیه السلام در ماه محرم و صفر بود که مردم را به حرکت وامی داشت. هر کاری که عواطف و احساسات مردم را تحریک کند، می تواند در عمل و رفتار تأثیرگذار باشد. بر این اساس

باید کاری کرد که عواطف به حرکت درآید. از این روست که امام خمینی قدس سره بارها فرموده است: «آنچه داریم از محرم و صفر داریم»<sup>(۸)</sup> و اصرار می ورزید که عزاداری امام حسین علیه السلام به همان شیوه سنتی برگزار شود.<sup>(۹)</sup> تاءملی در تاریخ سیزده قرن گذشته نشان می دهد که این امور نقش عظیمی در برانگیختن احساسات و عواطف دینی مردم ایفا می کنند. همچنین می توان گفت بیشتر پیروزیهای نهضت امام خمینی قدس سره و دوران جنگ، بر اثر شور و نشاط ایام عاشورا و به برکت نام سیدالشهداء علیه السلام حاصل شده است؛ و اگر بگوییم در هیچ مکتب یا جامعه ای چنین عامل محرکی وجود ندارد، سخنی به گزاف نگفته ایم.

### ۳. چرا باید به یاد وقایع عاشورا فقط عزاداری کرد؟

همان گونه که گذشت باید در جامعه عواملی ایجاد کرد تا احساسات و عواطف دینی مردم را تحریک کند و آنان را برانگیزاند تا به هدف او علاقه مند شوند و راه سیدالشهداء علیه السلام را ادامه دهند. اما موضوع دیگری در اینجا مطرح می شود: آیا یگانه راه برانگیختن احساسات و عواطف عزاداری و گریه بر امام حسین علیه السلام است؟ عواطف مردم را با مراسم جشن و سرور نیز می توان تحریک کرد. در ایام ولادت و از جمله میلاد سیدالشهدا علیه السلام، و آن گاه که مراسم جشن برگزار می شود و اشعاری در مدح آن بزرگوار خوانده می شود، مردم شور و نشاط می یابند و عواطفشان برانگیخته می شود. با وجود این چرا برای تحریک احساسات، از مراسم شاد استفاده نمی شود؟ چرا باید برای این کار فقط به مراسم عزاداری و سینه زنی و زنجیرزنی پرداخت؟ آیا نمی توان به جای این کارها جشن گرفت و سرود خواند تا احساسات مردم تحریک شود؟

باید توجه داشت که احساسات و عواطف انواع مختلفی دارد، و تحریک هر کدام از آنها باید به نحوی متناسب صورت گیرد. شهادت ابا عبدالله علیه السلام واقعه ای بود که در تاریخ اسلام مهم ترین نقش را ایفا کرد و مسیر تاریخ اسلام را تغییر داد. شهادت آن حضرت درسی برای حرکت، برای نهضت، برای مقاومت و برای استقامت تا روز قیامت به انسانها آموخت. از این روی، برای تجدید خاطره این حادثه بزرگ، جشن و شادی مناسب نیست، باید کاری کرد که حزن مردم برانگیخته شود؛ اشکها از دیده ها جاری گردد؛ و شور و عشق در دلها پدید آید. در این باره، چیزی که می تواند چنین نقشی ایفا کند، همین مراسم عزاداری و گریستن و گریاندن دیگران است؛ در حالی که برگزاری جشن و شادی هیچ گاه چنین تأثیری نمی تواند داشت. خنده و شادی هرگز انسان را شهادت طلب نمی سازد و او را به صحنه جهاد نمی کشاند. عشق به امام حسین علیه السلام و عبرت گرفتن از حادثه عاشورا بود که سختیها و مصیبتهای هشت سال جنگ را بر مردم ایران هموار ساخت. روحیه جهاد و شهادت از سوز، اشک، شور و عشق پدید می آید، و عزاداری امام حسین علیه السلام بهترین راه وصول به این روحیه است.

#### ۴. چرا باید دشمنان امام حسین علیه السلام را لعن کرد؟

چنین پرسشی را غالباً منافقان، به ویژه منافقان مدرن، مطرح می سازند. آنان می گویند: ما می پذیریم که بیان تاریخ شهادت امام حسین علیه السلام حرکت آفرین است و باید آن را در خاطره ها زنده نگاه داشت و به یاد امام حسین علیه السلام عزاداری کرد؛ اما در عزاداریهای سنتی افزون بر یاد کرد خاطره آن حضرت و گریه بر شهادت او، لعن و نفرین بر دشمنانش نیز صورت می گیرد، و این امر، نوعی خشونت با دیگران به شمار می آید که از جمله احساسات منفی است و با

منش «انسان مدرن» نمی سازد. آیا برای فرونشاندن احساسات، افزون بر گریه و عزاداری، لازم است دشمنان را نیز لعن کرد و جمله ﴿اعْتَقِبْ إِلَى اللَّهِ... بِالْبِرَاءَةِ مِنْ أَعْدَائِكَ﴾ را بر زبان جاری ساخت. <sup>(۱۰)</sup> چرا باید در زیارت عاشورا صد مرتبه دشمنان امام حسین علیه السلام را لعن کرد؟ آیا بهتر نیست به جای صد مرتبه لعن دشمنان، صد مرتبه سلام بر امام حسین علیه السلام بفرستیم؟ در این عصر، باید با شادی و لبخند با مردم رفتار کرد و از صلح و آشتی سخن گفت، و امروزه تبرا از کسانی که هزار و چهار صد سال پیش، امام حسین علیه السلام را کشتند، پسندیده نیست. با نظر به اینکه اسلام، دین محبت و راءفت و رحمت است، بهتر آنکه، طریق صلح و آشتی و محبت در پیش گیریم.

همان گونه که سرشت انسان تنها از شناخت و اندیشه شکل نگرفته و بخشی از آن را احساسات تشکیل داده است، احساسات و عواطف نیز به احساسات مثبت محدود نیست. انسان موجودی است که هم احساس و عاطفه مثبت و هم احساس و عاطفه منفی دارد. همان گونه که شادی در وجود انسان هست، غم نیز در نهاد او وجود دارد. خداوند انسان را چنین آفریده است. هیچ انسانی نمی تواند بدون غم یا بدون شادی زندگی کند. همان گونه که خداوند استعداد خندیدن را در انسان نهاده، استعداد گریستن را نیز به او عطا فرموده است، و همچنان که در جای خود خندیدن خوب است، گریستن نیز در جای خود پسندیده است. تعطیل کردن بخشی از سرشت و نهاد انسان و به کار نگرفتن استعدادهای خدادادی معقول نیست. بر این اساس، همین که خدا در نهاد انسان استعداد گریستن را نهاده، دلیلی است بر اینکه گریستن او نیز در مواردی لازم است و این استعداد در وجود وی لغو و بیهوده نیست. بنابراین با توجه به حکمتی که وجود این احساس در نهاد انسان دارد، می توان گفت که گریه در



زندگی انسان، برای خود جایگاهی خاص دارد که از جمله می توان به مواردی چون گریه برای خدا به دلیل خوف از عذاب یا شوق با لقای الاهی، گریه به خاطر شوق لقای محبوبی که در تکامل انسان نقش دارد و گریه بر اثر از دست رفتن محبوب اشاره کرد. طبیعت انسان چنان است که در مواردی رقت قلب پیدا می کند و بر اثر آن، گریه سر می دهد.

خداوند متعال محبت را در انسان آفریده است که تا به کسانی که به او خوبی می ورزند و به کسانی که کمالی دارند - خواه این کمال جسمانی باشد خواه عقلانی یا روانی - ابراز علاقه و محبت کند. وقتی انسان در می یابد که در جایی کمالی یا صاحب کمالی یافت می شود، به طور فطری به آن کمال و صاحب کمال محبت و علاقه پیدا می کند. نقطه مقابل محبت، بغض و کینه است. همان گونه که انسان، به طور فطری، کسانی را که به او خوبی و خدمت می کنند دوست می دارد، همچنین سرشت او چنان است که کسانی را که به او ضرر و زیان می زنند، دشمن بدارد. البته ضررهای مادی و دنیوی برای مؤمن اهمیت چندانی ندارد؛ و دنیا در نظر مؤمن، ارزش ذاتی ندارد؛ اما ضررهای معنوی که متوجه سعادت ابدی انسان است، قابل اغماض و گذشت نیست. قرآن می فرماید:

﴿إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا﴾<sup>(۱۱)</sup> شیطان دشمن شماست، شما هم

با او دشمنی کنید.

از این روی، با شیطان نمی توان کنار آمد. در غیر این صورت، انسان نیز شیطان می شود. اگر دوستی با اولیا و دوستان خدا امری بایسته است دشمنی با دشمنان خدا نیز ضرورت دارد. این امری فطری، و عامل تکامل و سعادت انسان است. اگر «دشمنی» با دشمنان خدا مطرح نشود، به تدریج، رفتار با آنان

دوستانه شده، فرد بر اثر معاشرت با آنان، رفتار سخنانشان را می پذیرد، و رفته رفته، شیطانی همچون آنان می گردد. بهترین شاهد این مدعا، فرمایش قرآن است:

﴿وإذا راءيت الذين يخوضون في آياتنا فاءعرض عنهم حتى يخوضوا في حديث غيره﴾<sup>(۱۲)</sup> هرگاه دیدی کسانی درباره دین بدگویی و به آن اهانت می کنند (با زبان مسخره و استهزا درباره دین سخن می گویند) به آنان نزدیک نشو (هر چه گفتند، گوش نده) تا زمانی که به بحث دیگری بپردازند.  
و در جای دیگر می فرماید:

﴿وقد نزل عليكم في الكتاب اءن إذا سمعتم آيات الله يكفر بها ويستهزاء بها فلا تقعدوا معهم حتى يخوضوا في حديث غيره﴾<sup>(۱۳)</sup> و البته [خدا] در کتاب [قرآن] برای شما نازل کرده که: هرگاه شنیدید آیات خدا مورد انکار و ریشخند قرار می گیرد، با آنان منشینید تا به سخنی غیر از آن درآیند.

بعد می فرماید: اگر کسانی این نصیحت را گوش نکردند، باید بدانند که عاقبت به آنها محلق خواهند شد، ﴿وإن الله جامع المنافقين والكافرين في جهنم جميعا﴾<sup>(۱۴)</sup> سرانجام کسانی که به استهزاکنندگان دین محبت می ورزند و به آنان روی خوش نشان می دهند، این است که به تدریج سخنان استهزاکنندگان بر آنان اثر می گذارد. هنگامی که چنین شد، شک در دلها پدید می آید و در این حال، دم زدن از ایمان، نفاق است. اظهار مسلمانی در صورتی که ایمان در دل نباشد عین نفاق است. به فرموده قرآن، کسانی که در دنیا به سبب هم نشینی با کافران منافق می شوند، در آخرت نیز همراه کافران داخل جهنم خواهند شد.

به عبارت دیگر، دشمنی با معاندان نوعی آمادگی دفاعی در مقابل خطرات پدید می آورد. بدن مادی انسان نیز چنین است: همان گونه که عامل جذب کننده ای دارد که مواد مفید را جذب می کند، دستگاه دفاعی ای نیز دارد که

سموم و میکروبها را دفع می کند؛ دستگاهی که با میکروب مبارزه می کند و آن را از بین می برد. گلبولهای سفید در بدن این وظیفه را بر عهده دارند. اگر دستگاه دفاعی بدن ضعیف شود، میکروبها رشد می کنند و رشد آنها به بیماری انسان می انجامد. انسان بیمار نیز ممکن است با مرگ مواجه گردد. از این روی، بدن به طور طبیعی نمی تواند با میکروب رفتار مسالمت آمیز داشته باشد، و در غیر این صورت، سلامت بدن به مخاطره می افتد.

از جمله سنتهای حکیمانه الهی این است که برای هر موجود زنده ای دو سیستم در نظر گرفته است: یکی برای جذب، و دیگری برای دفع. همان گونه که جذب مواد مورد نیاز برای رشد هر موجود زنده ای لازم است، دفع سموم و مواد زیان بار نیز ضرورت دارد. اگر بدن سموم را دفع نکند، آدمی نمی تواند به حیات خود ادامه دهد.

به طور کلی، تمام موجودات زنده قوه دافعه دارند. نقش قوه دافعه در موجودات زنده، به ویژه حیوانات و انسانها این است که مواد زیان بار را از بدن بیرون بریزند. دستگاههایی نظیر کلیه و مثانه، به طور عادی این وظیفه را در بدن بر عهده دارند. اما آن گاه که میکروبهای خارجی حمله ور شوند، گلبولهای سفید فعال می شوند و با میکروبها جنگیده، آنها را از بین می برند. در روح انسان نیز چنین استعدادی وجود دارد. جاذبه روانی باعث می شود کسانی را که برای او مفید هستند دوست بدارد و خود را به آنان نزدیک سازد و از ایشان علم، کمال، ادب، معرفت و اخلاق بیاموزد. این جاذبه موجب می شود که کارهای پسندیده و نیک، برای انسان خوشایند باشد، و او افراد صالح و کسانی را که منشاء کمال اند و در پیشرفت جامعه مؤثرند، دوست داشته باشد. در

مقابل، لازم است کسانی که در سرنوشت جامعه نقش مثبتی نداشته، بدان ضرر می رسانند، برخورد منفی داشته باشد. خدای تعالی می فرماید:

﴿قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآءُ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدَهُ؛﴾<sup>(۱۵)</sup> ﴿قَطْعاً﴾ برای شما در [پیروی از] ابراهیم و کسانی که با اویند سرمشقی نیکوست: آن گاه که به قومشان [که بت پرست بودند] گفتند: ما از شما و آنچه غیر از خدا می پرستید، بیزاریم. ما شما را طرد می کنیم و میان ما و شما تا ابد دشمنی و عداوت برقرار است، مگر اینکه به خدای یگانه ایمان بیاورید.

حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام در فرهنگ اسلامی جایگاهی بس رفیع دارد و خدای تعالی به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دستور می دهد که از آیین ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام پیروی کند: ﴿ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا.﴾<sup>(۱۶)</sup> ﴿اسلام هم نامی است که حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام برای این دین و آیین داده است؛ چنان که قرآن کریم می فرماید: ﴿هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلِ.﴾<sup>(۱۷)</sup> ﴿

دشمنی و کینه ما با دشمنان اسلام و بیزاری مان از امریکا به تاءسی از حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام است. قرآن به ما دستور می دهد، به پیروی از ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام، عداوت و بیزاری خود را با دشمنان اسلام، به صراحت ابراز کنیم. همه جا نباید لبخند زد، بلکه در بعضی موارد باید عبوس بود و اخم کرد. فروع دین ده قسم است و در کنار اقسامی چون نماز، روزه و حج، تولا و تبرا نیز دو قسم به شمار می آیند که مسلمانان می باید همچون سایر واجبات، بدانها اهتمام ورزند. تولا و تبرا یعنی باید دوستان خدا را دوست داشت و با دشمنان خدا دشمنی ورزید. اگر دشمنی با دشمنان خدا نباشد، دوستی دوستان نیز از بین خواهد رفت. چنان که اگر دستگاه دفاعی بدن نباشد، دستگاه جذب بدن نیز نابود می

شود. آنچه باید بدان اهتمام داشت اینکه جایگاه جذب و دفع درست شناخته شود؛ چه گاه امور مشتبه می شوند و در موقعیتی که باید جذب صورت گیرد، دفع تحقق می یابد؛ مثلاً در حق کسی که به اشتباه و از روی ناآگاهی، سخن گفته یا لغزشی از او سر زده و بعد پشیمان شده است، یا پس از بیان و حل شبهه، خطا و اشتباه خود را دریافته، به حق اذعان می کند، نباید رفتار منفی و دفعی داشت. نباید به صرف ارتکاب گناهی، کسی را از جامعه طرد کرد، بلکه می باید با مهربانی با او رفتار کرد و درصدد اصلاح او برآمد؛ چرا که او همچون یک بیمار است و باید به معالجه اش پرداخت. چنین مواردی جای دفع و اظهار دشمنی نیست. اما اگر کسی عمداً و به طور علنی، گناه را در جامعه رواج دهد، این عمل خیانت به شمار می آید و حاکی از خباثت و پلیدی اوست. رفتار با چنین شخصی می باید متفاوت با رفتار با کسی باشد که از روی اشتباه مرتکب گناهی شده است. چنان که خدای تعالی درباره دشمنان کینه توز و قسم خورده اسلام می فرماید:

﴿ولن ترضی عنک الیهود و لا النصارى حتی تتبع ملتهم﴾<sup>(۱۸)</sup> [ای پیامبر! یهود و نصاری هیچ گاه از تو خشنود نخواهند شد، مگر اینکه از آیین آنان پیروی کنی.]

و در جای دیگر می فرماید: ﴿و لا یزالون یقاتلونکم حتی یردوکم عن دینکم إن استطاعوا﴾<sup>(۱۹)</sup> ﴿همواره با شما می جنگند تا اینکه اگر بتوانند شما را از دینتان برگردانند.﴾

پس نمی توان با چنین دشمنانی آشتی کرد و به روی آنان لبخند زد؛ زیرا تنها چیزی که آنان را راضی و خشنود می سازد، مرگ شخصیت دینی و زوال آیین

اسلام است، و حتی مرگ جسم و روح مسلمانان آنان را راضی نمی کند. برخورد صحیح با آنان همان اظهار بغض و غضب و دشمنی است. بنابراین می توان گفت بزرگداشت شهادت سیدالشهدا علیه السلام و اقامه مراسم عزاداری به نوعی بازسازی مرام حسینی است، تا از آن به بهترین شکل استفاده شود. در این مقام، نباید به بحثهای علمی اکتفا کرد؛ زیرا برانگیخته شدن عواطف و احساسات، امری بایسته است. عواطف نیز منحصر در عواطف مثبت نیست، و زنده نگاه داشتن خاطره سیدالشهدا علیه السلام و مظلومیت او تنها از طریق شور و هیجان و برانگیختن احساسات و اظهار حزن و گریه و برگزاری سوگواری امکان پذیر است. در نتیجه، همراه درود و سلام بر حسین علیه السلام و یاران شهیدش، باید دشمنان اسلام و خداوندند، لعن و نفرین کرد؛ و بلکه لعن دشمن می تواند مقدم بر درود و سلام بر حسین علیه السلام باشد؛ زیرا قرآن اول می فرماید: ﴿اعشءاء علی الکفار،<sup>(۲۰)</sup>﴾ و بعد می فرماید: ﴿رحماء بینهم.<sup>(۲۱)</sup>﴾ بنابراین همراه با ولایت، تبرا و بیزاری از دشمنان اسلام نیز ضروری است.

## فصل دوم: اهمیت بزرگداشت قیام عاشورا

واقعه کربلا، اگر در تاریخ بشر رخدادی بی نظیر نباشد، از جمله وقایع بسیار کم نظیر است؛ چنان که روایاتی نیز از ائمه اطهار علیهم السلام مبنی بر بی نظیر بودن این حادثه در گذشته و آینده وارد شده است. <sup>(۲۲)</sup> با صرف نظر از دیدگاه شیعه، همه مورخان و آشنایان به تاریخ نیز اتفاق نظر دارند که واقعه عاشورا از جمله کم نظیرترین رویدادهای عالم است؛ واقعه ای که هم از نظر کیفیت وقوع، هم از نظر عظمت مصیبت و هم از نظر جاودانگی آن در یادها و آثار اجتماعی ای که در پی داشت، با هیچ ماجرای دیگری قابل مقایسه نیست. تکرار عزاداری آن حضرت در هر سال می تواند بهترین عامل هشداردهنده و بیدارکننده باشد. برای هیچ واقعه ای در حد واقعه عاشورا وقت و هزینه صرف نشده و مردم در هیچ مصیبتی این قدر اشک نریخته اند.

### گسترده‌گی و تأثیر عزاداری برای سیدالشهدا علیهم السلام

در این عصر، عزاداری برای امام حسین علیه السلام اختصاص به ایران ندارد؛ بلکه در دورترین نقاط جهان نیز در ایام محرم و صفر و به خصوص روز عاشورا، مراسمی شبیه آنچه در ایران صورت می گیرد، برگزار می شود. در شهر نیویورک - که یکی از بزرگ ترین شهرهای دنیای غرب است - شیعیان پاکستانی، ایرانی، عراقی، لبنانی و بعضی از کشورهای دیگر، در روز عاشورا دسته های سینه زنی راه می اندازند؛ به گونه ای که توجه مردم را به خود جلب می کنند و بزرگ ترین خیابان این شهر، پر از جمعیت می شود و رفت و آمد در آن با مشکل مواجه می گردد.

افزون بر شیعیان، در بسیاری کشورها و مناطق سنی نشین در ایام عاشورا، چنین مراسمی برگزار می شود؛ یا اینکه آنان در مجالس عزاداری شیعیان شرکت می جویند؛ چنان که بسیاری از مسلمانان سنی مذهب در هندوستان - که شمار مسلمانان آن، دو برابر کل جمعیت ایران است - و همچنین مسلمانان بنگلادش و پاکستان، در مراسم عزاداری امام حسین علیه السلام حضور می یابند. آنان با استناد به آیه **﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾** <sup>(۲۳)</sup> مودت و محبت به ذوی القربی و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله را بر خود واجب می دانند و برای ادای اجر رسالت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، شرکت در مراسم عزاداری و سوگواری فرزندش امام حسین علیه السلام را بر خود لازم می شمارند. گذشته از اینها، بت پرستانی که در سرزمین هند زندگی می کنند و اعتقادی به شریعت اسلام ندارند، به سبب برکاتی که از عزاداری سیدالشهدا علیه السلام دیده اند، خودشان جداگانه مراسم عزاداری برپا می کنند و ندورات فراوانی به این کار اختصاص می دهند.

بنابراین می توان گفت هیچ واقعه ای در عالم، بر ملل مختلف، این گونه تأثیر نگذاشته است. این واقعه پس از گذشت نزدیکه به چهارده قرن، طراوت و تازگی خویش را حفظ کرده است و چنان با سوز و گداز عاشقانه مردم برگزار می شود که گویی حادثه کربلا هم امروز واقع شده است. شاید تنها مراسم عزاداری که بتوان آن را به لحاظ قدمت و سابقه با مراسم عزاداری امام حسین علیه السلام مقایسه کرد، عزاداری مسیحیان در سالگرد به صلیب کشیده شدن حضرت عیسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - در فصل بهار است؛ زیرا طبق عقیده مسیحیان، آن حضرت به صلیب کشیده و دفن شد، و ایشان پس از سه روز، از قبر بیرون آمده و به آسمان رفته است؛ در حالی که ما مسلمانان معتقدیم چنین اتفاقی رخ نداده است؛ زیرا قرآن می فرماید:



﴿و ما قتلوه و ما صلبوه ولكن شبه لهم﴾<sup>(۲۴)</sup> او (عیسی علیه السلام) را نکشتند و او را به دار نکشیدند، بلکه امر بر آنان مشتبه شد.

هر ساله مسیحیان در سالگرد این واقعه، مراسم عزاداری برپا کرده، در این مراسم، لباس مشکی می پوشند و شمع روشن می کنند و سرودهای مذهبی را به آرامی می خوانند.<sup>(۲۵)</sup> اما با وجود سابقه دو هزار ساله این مراسم، باز هم عزاداری حضرت سیدالشهدا علیه السلام با این مراسم قابل مقایسه نیست. شیعیان در طول تاریخ برای برپایی عزاداری امام حسین علیه السلام و زیارت قبر آن حضرت فداکاریهای بسیار کرده اند. در بعضی دوره های گذشته، زیارت امام حسین علیه السلام به آسانی برای شیعیان میسر نبود و مأموران دولتهای اموی و عباسی درباره زیارت قبر آن حضرت بسیار سخت گیری می کردند. از این روی، روایاتی درباره ثواب زیارت امام حسین علیه السلام در حال خوف و ترس از ائمه اطهار علیهم السلام صادر شده است.<sup>(۲۶)</sup> به خصوص در زمان متوکل عباسی، سخت گیری چنان شدید بود که کسی جرئت نداشت به حرم امام حسین علیه السلام نزدیک شود. سرانجام به دستور متوکل قبر آن حضرت را خراب کردند و بر آن آب بستند و زمینش را شخم زدند تا بتوانند به کلی آثار قبر شریف را محو کنند و خاطره آن را از یادها ببرند،<sup>(۲۷)</sup> ولی شیعیان برای زیارت قبر شریف آن حضرت، از هیچ گونه جانبازی و فداکاری فروگذاری نکردند. اگر واقعه کربلا، از جهاتی، با وقایع دیگر تاریخ شباهت داشته باشد، به طور قطع، از این جهت با سایر واقعه های تاریخی قابل قیاس نیست.

### سر جاودانگی قیام عاشورا

بی گمان نهضت عاشورا تأثیر بی پایانی بر جانهای مؤمنان دارد؛ چنان که هیچ گاه این تأثیر کهنه، و این حرارت سرد نمی شود، و همواره عشق آن

حضرت در دل‌های مؤمنان زنده و پاینده است. اما آیا این عشق شیعیان، اهل سنت و حتی بت پرستان، تصادفی است؟ اگرچه خدای تعالی، خود عشق امام حسین علیه السلام را در دل‌های مؤمنان نهاده است، و نیز نقش عوامل غیبی انکارناپذیر است و برکات عزاداری آن حضرت، در این زمینه بی تأثیر نیست، می توان گفت مهم تر از همه این اسباب و عوامل، توصیه ها و سفارشهای معصومان علیهم السلام و پیش از همه، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مؤثر بوده است، که آن بزرگواران به عزاداری، زیارت و گریستن بر مصائب امام حسین علیه السلام تاءکید فراوان کرده اند.

(۲۸)

همچنین سیره عملی ائمه اطهار علیهم السلام در این باره تأثیر بسزایی داشته است: ائمه اطهار شاعرانی را که در مرثیه امام حسین علیه السلام شعر می سرودند، تشویق می کردند و ثواب سرودن شعر در مصیبت امام حسین علیه السلام را برمی شمردند. (۲۹) ایشان همچنین به کسانی که مرثیه می گفتند و شعر می سرودند، صله های فراوان می دادند و از آنان تمجید می کردند و به ایشان احترام می گذاشتند؛ در ایام عزاداری در خانه های شریف خود مجالس عزاداری تشکیل می دادند و شاعری را دعوت می کردند تا اشعار خود را در مرثیه امام حسین علیه السلام بخواند. در نتیجه، می توان گفت که سفارشهای زبانی و سیره عملی ائمه اطهار علیهم السلام و نیز ذکر اجر و ثواب برای زیارت و بزرگداشت عزاداری امام حسین علیه السلام و بالاخره آن عشقی که خدای تعالی از آن حضرت در دل‌های مؤمنان قرار داده، این واقعه را در تاریخ بشر منحصر به فرد ساخته است.

در نهایت، این شبهه به ذهن می رسد که چرا برای وفات و شهادت سایر معصومان به این شکل مراسم عزاداری برپا نمی شود، در حالی که مقام پیامبر صلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان علی علیه السلام از همه معصومان بالاتر است، و مراسمی که برای رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام برپا می شود، قابل مقایسه

با عزاداری امام حسین علیه السلام نیست. مصیبت امام حسین علیه السلام چه خصوصیتهایی دارد که چنین اهمیت یافته و این همه درباره آن سفارش شده است؛ چنان که روایاتی وجود دارد که از زمان حضرت آدم علیه السلام، همه انبیا و اولیا و فرشتگان آسمان برای سیدالشهدا علیه السلام گریسته اند. <sup>(۳۰)</sup> پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره عظمت و بزرگواری امام حسین علیه السلام می فرماید:

﴿ان الحسين بن علي في السماء اكبر منه في الارض فانه لمكتوب عن يمين عرش الله مصباح هدى و سفينة نجاه؛﴾ <sup>(۳۱)</sup> حسین بن علی در آسمان بلند مرتبه تر است تا در زمین؛ زیرا در جانب راست عرش خدا نوشته شده که حسین چراغ هدایت و کشتی نجات است.

﴿و حسین منی و اعنا من حسین.﴾ <sup>(۳۲)</sup> البته همه امامان علیهم السلام چراغ هدایت و کشتی نجات اند، <sup>(۳۳)</sup> ولی امام حسین خصوصیت ویژه ای دارد و این روایات، از وجود سرّی در ایشان حکایت می کنند.

بدون شک، شخصیت سیدالشهدا علیه السلام و وضعی که تقدیر الهی برای ایشان پیش آورد، ویژگی خاصی به زندگی و شهادت آن حضرت علیه السلام بخشیده است، و این برکات، از آن سرچشمه می گیرند. وگرنه همه ائمه اطهار علیهم السلام، نوری واحدند و بنابر عقیده شیعه، اگر امام دیگری نیز به جای امام حسین علیه السلام بود، همانند او عمل می کرد و اگر اختلافی در رفتار آنان دیده می شود، به اقتضای شرایط اجتماعی زمانه ایشان بوده است. اینکه گاهی گفته می شود امام حسن علیه السلام در مقایسه با سیدالشهدا سمبل صلاح بود، نه بدان معناست که آنان دو سلیقه و دو نوع قرائت از اسلام داشته اند: قرائتی صلح طلبانه و قرائتی خشونت آمیز. اگر امام حسین علیه السلام نیز در موقعیت امام حسن علیه السلام بود، همانند امام حسن علیه السلام رفتار می کرد و اگر امام حسن علیه السلام در موقعیت امام حسین علیه السلام قرار می گرفت، همچون امام حسین علیه السلام رفتار می کرد، و درباره سایر

ائمه عليهم السلام نیز وضع به همین قرار است. تفاوت امامان معصوم عليهم السلام در روش و رفتار، به دلیل مقتضای زمان و شرایط اجتماعی خاصی بوده که این نوع روش و سیره را می‌طلبیده است. بنابراین می‌توان گفت: موقعیت خاص زمان امام حسین عليه السلام - که در زبان دین می‌توان از آن به تقدیر و خواست الاهی تعبیر کرد - زمینه را فراهم ساخت تا آن حضرت نقشی را در تاریخ بشر و راهنمایی انسانها ایفا کند که برای شخص دیگری ایفای آن میسر نشد. همه چیز به اراده لایزال الاهی منتهی می‌شود؛ شرایط اجتماعی نیز به اراده او صورت می‌پذیرد. این دو امر، دو روی یک سکه اند؛ خواه بگوییم خداوند چنین ویژگی‌ای به امام حسین عليه السلام بخشید، خواه بگوییم شرایط زمان زندگی آن حضرت این خصوصیت را اقتضا کرد؛ زیرا شرایط اجتماعی نیز تابع اراده خداست و طبق تقدیر او تحقق می‌یابد.

اما امام حسین عليه السلام چگونه به این مقام رسیده که مردم در سایه عزاداری برای او، بتوانند سعادت دنیا و آخرت خویش را تأمین کنند. البته باید توجه داشت که برای مؤمن، دنیا مقدمه‌ای برای تکامل و نیل به سعادت اخروی است، و حیات اصلی، همان حیات اخروی است. زندگی دنیا در قیاس با زندگی آخرت، همچون زندگی جنین در بطن مادر است، و حیات حقیقی، پس از مرگ آغاز می‌شود؛ چنان که خدای تعالی می‌فرماید:

﴿وإن الدار الآخرة لهي الحيوان؛<sup>(۳۴)</sup> حیات واقعی، همانا [در] عالم آخرت است.

اما به هر روی، در عزاداری امام حسین عليه السلام، هم برکات دنیوی نهفته و هم ثواب اخروی. از جمله برکات دنیوی آن، معجزات و کراماتی است که از این گونه عزاداریها حاصل شده است.<sup>(۳۵)</sup>

از جمله برکات عزاداری امام حسین علیه السلام، نورانیت دل‌های عزاداران، برآورده شدن حاجات و دفع بلاها و مصیبت‌هاست. البته باید به خاطر داشت، همان طور که با دعا و بلا و مصیبت دفع می‌شود، با عزاداری امام حسین نیز بلاهای بسیاری دفع می‌شوند. که مردم از نزول آنها آگاهی ندارند؛ همچنان که از دفع بلا به وسیله دعاها نیز باخبر نیستند.

### قداست قیام عاشورا و تحریف ناپذیری آن

حوادث تاریخی گذشتگان پیوسته با نوعی ابهام و تحریف همراه بوده است، و تاریخ حیات انبیا و اولیا نیز از این امر مستثنا نیست. وقتی درباره زندگی آنان مطالعه می‌کنیم، درمی‌یابیم که آنان در زمان خودشان نیز با ابهام آمیخته بوده و این ابهامها بعد از وفاتشان به مرور فزون تر گشته است. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله مانند سایر انبیا، به زشت ترین تهمتها متهم می‌شد. برای مثال، می‌گفتند این شخص عقلش را از دست داده و مجنون شده است؛ به سخانش گوش ندهید؛ یا اینکه به ایشان نسبت ساحری و جادوگری می‌دادند و به جوانان سفارش می‌کردند که انگشت در گوش خود بگذارند تا صدای او را نشنوند؛ می‌گفتند که او با سخنش آنان را افسون می‌کند. درباره دروغها و تهمتهایی نیز که بعد از وفات آن حضرت درباره او مطرح ساختند، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، خود، پیش بینی فرموده بودند که بعد از وفاتشان، کسانی که خود را از پیروان آن حضرت قلمداد می‌کردند، به ایشان دروغهایی ببندند؛ چنان که فرمود:

﴿قد كثرت على الكذابة و ستكثر؛﴾ <sup>(۳۶)</sup> ﴿دروغ بستن بر من زیاد شده و به زودی بعد از من کسان زیادی به دروغ، احادیثی را از قول من نقل خواهند کرد. سپس ایشان معیار و ملاکی برای تشخیص حدیث راست از دروغ تعیین کرده، فرمودند روایات را بر قرآن کریم عرضه کنند، اگر مخالف قرآن بود، بدانند

که صحیح نیست. بعد از پیامبر اکرم ﷺ نیز امامان معصوم ﷺ - به منزله کارشناسان علوم الهی - بارها احادیث ساختگی را پالایش کردند. در زمان امام صادق ﷺ نیز چنین شرایطی پیش آمد. از جمله کسانی که جعل حدیث می کردند، ابوالخطاب بود و امام صادق ﷺ احادیث ساختگی او را تصفیه و احادیث صحیح را معرفی کردند. <sup>(۳۷)</sup> این کار یک بار نیز در زمان امام رضا ﷺ انجام گرفت و آن حضرت روایات را تصحیح فرمودند، و کتاب عیون اخبار الرضا ﷺ بر همین اساس نوشته شد. بر این اساس، می توان گفت احادیثی که به طور قطع از پیامبر اکرم ﷺ صادر شده، در قیاس با احادیث جعلی و ساختگی زیاد نیست و روایات دروغین بسیاری در کتابهای حدیثی شیعه و سنی پراکنده هستند.

در زمینه تحریف واقعیتها و حوادث گذشته، می توان مثالهایی از سیره پیامبر ﷺ ذکر کرد. مسئله جانشینی پیامبر یکی از این نمونه هاست. آن حضرت از روزی که دعوت خود را علنی ساخت، علی ﷺ را جانشین خود معرفی کرد. پیامبر اکرم ﷺ طبق دستور قرآن - ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ - <sup>(۳۸)</sup> همه عموها، عموزادگان و اقوام و خویشان را دعوت کرد و فرمود: هر کس پیش از همه به من ایمان بیاورد، جانشین من خواهد بود. در این هنگام، کسی جز علی ﷺ - که نوجوانی ده یا سیزده ساله بود - به آن حضرت جواب مثبت نداد. پیامبر ﷺ در این جلسه حضور داشتند، با تمسخر به ابوطالب گفتند: طولی نمی کشد که تو باید تابع فرزندت شوی. <sup>(۳۹)</sup>

پیغمبر ﷺ در زمان حیاتشان، بارها، و به شکلهای مختلف بر مسئله جانشینی علی ﷺ تاءکید ورزیدند. برای مثال، پیغمبر اکرم ﷺ خطاب به علی ﷺ فرمودند:

﴿اعنت منى بمنزلة هارون من موسى الا انه لاني بعدى﴾<sup>(۴۰)</sup> تو برای من مانند هارون برای موسی هستی، با این فرق که بعد از من پیامبری نخواهد بود.

سرانجام پیامبر اکرم ﷺ هفتاد روز قبل از وفاتشان، در غدیر خم، دستور دادند مسلمانان در گرمای سوزان جمع شوند، در حالی که عده ای متعجب بودند که چرا پیامبر در گرمای ظهر چنین دستوری صادر می کنند. آن گاه علی عَلِيٍّ را بر منبری از جهاز شتران بالا بردند و جانشینی او را به مردم اعلان کرده، فرمودند: ﴿من كنت مولاه فهذا علي مولاه﴾<sup>(۴۱)</sup> بدین ترتیب، پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در آخرین روزهای زندگی شان، به صورت علنی و رسمی، علی عَلِيٍّ را جانشین خود معرفی کردند، در حالی که بعد از گذشت هفتاد روز از واقعه غدیر خم، آن گاه که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رحلت کردند، همان مسلمانانی که در غدیر خم حضور داشتند، در سقیفه بنی ساعده جمع شدند تا برای ایشان جانشین تعیین کنند. برخی گفتند باید جانشین پیامبر از مهاجرین باشد؛ بعضی گفتند باید از انصار باشد؛ برخی دیگر گفتند دو امیر برگزینیم: امیری از انصار و امیری از مهاجرین: ﴿منا امیر و منکم امیر﴾<sup>(۴۲)</sup> ولی هیچ سخنی از سفارش و فرمان پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در غدیر خم به میان نیامد و هیچ گاه یادآور نشدند که در غدیر خم چه گذشت و پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درباره علی عَلِيٍّ چه فرمود. بدین ترتیب هم سخنان پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و هم رفتار آن حضرت تحریف شد. حتی برخی از همسران پیامبر نیز به آن حضرت تهمت می زدند، و سوره تحریم بر این مطلب دلالت دارد.

از جمله تحریف وقایع گذشته، تحریف شخصیت امیرالمؤمنین عَلِيٍّ است. عدالت و عبادت دو صفت متمایز علی عَلِيٍّ است و هرگاه نام مبارک علی عَلِيٍّ ذکر شود، این دو صفت به ذهن خطور می کند. علی عَلِيٍّ در هنگام کار در

مزرعه نیز نماز نافله می خواند. او در شبانه روز پانصد یا هزار رکعت نماز به جای می آورد، و همگان این اوصاف او را می شناختند. با وجود این، در میان مردم شام طوری تبلیغ شده بود که وقتی خبر رسید، علی علیه السلام در مسجد کوفه به شهادت رسیده است، مردم شام گفتند: «مگر علی علیه السلام نماز می خواند؟!» و همین طور سایر امامان معصوم علیهم السلام و بزرگان دین، هر کدام به گونه هایی مختلف آماج تهمتها قرار گرفتند. حتی از همین قرآن که بالاترین حجت بر تمام خلق است و از روزی که حضرت آدم علیه السلام خلق شده تا پایان زندگی انسان بر روی کره زمین، حجتی رساتر، روشن تر و هدایتگرتر از آن نخواهد بود، پیوسته تفسیرهای غلط ارائه داده اند. همه فرقه های مسلمین با اختلافاتی که در مذاهبشان دارند، به نحوی، به آیات قرآن تمسک می جویند: چه برای اثبات یک مسئله، چه برای نفی آن، هر دو گروه به آیاتی از قرآن تمسک می جویند، و قرآن را به نحوی مبهم، به خدمت می گیرند. اینکه چرا قرآن به گونه ای است که می توان از آن تفسیرهای مختلفی ارائه کرد، مسئله ای جداگانه است و به بررسیها و بحثهای مفصل نیاز دارد؛ ولی به طور قطع، می توان گفت که در این مسائل تعمدهایی نیز در کار بوده و کسانی به عمد می خواهند قرآن را طبق رأی خویش تفسیر کنند. ترور شخصیتها، تهمتها و افتراها درباره حجتهای الهی از جمله تحریفهای معنوی است. روشن ترین حجت خدا قرآن است که این ابهامها در تفسیر آن وجود دارد. برترین انبیا، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و افضل اوصیا، امیر مؤمنان علیه السلام بودند که این گونه ابهامها درباره آنان پدید آمده است. پس از گذشت بیست و پنج سال از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله، اولین کسانی که با امیرالمؤمنین بیعت کردند، همان اصحاب نزدیک پیامبر و بعضی از اقوام و خویشان علی علیه السلام بودند - از جمله زبیر که پسر عمه پیغمبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام بود - ولی پس از



گذشت چند روز از بیعتشان، علی علیه السلام را قاتل عثمان خواندند و به بهانه خون خواهی عثمان، با او جنگیدند. آنان بسیاری از مردم را درباره کشته شدن عثمان به اشتباه انداختند و این گونه شایع کردند که عثمان به دست علی علیه السلام کشته شده است، و خود را خون خواه او جلوه دادند و جنگ جمل را به راه انداختند. همچنین امروز سیره و شخصیت پیامبر صلی الله علیه و آله با توجه به اطلاعات موجود در منابع اهل سنت، در هاله ای از ابهام قرار داد؛ از این جمله، اختلافی است که در نحوه وضو گرفتن آن حضرت وجود دارد. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله طی بیست و سه سال رسالت خود، با مردم محشور بود و آنان همیشه رفتار و کردار وی را به چشم خود می دیدند. با وجود این، آیا ممکن است مردم در طول بیست و سه سال ندیده باشند که پیامبر صلی الله علیه و آله چگونه وضو می گیرد؟ آیا ممکن است چنین مسئله ای برای مردم مخفی بماند؟ دست کم ده سال مهاجرین و انصار در مدینه دیده بودند که پیامبر صلی الله علیه و آله چگونه وضو می گیرد. حتی بسیار می شد که مسلمانان آب وضوی پیغمبر صلی الله علیه و آله را برای تبرک می بردند. <sup>(۴۳)</sup> اما مدتی پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله، این مسئله مطرح شد که هنگام وضو گرفتن، دستها را چگونه باید شست. اگرچه مردم می خواستند به پیامبر صلی الله علیه و آله اقتدا کنند و به رفتار ایشان تاءسی جویند، عواملی شیطانی در کار بودند که می کوشیدند در سیره پیامبر ابهام ایجاد کنند.

در میان حوادث گذشته و گفتار و رفتار انبیا و اولیا، چیزی که قابل تحریف و تغییر نیست و نمی توان آن را به غلط تفسیر کرد، قیام سیدالشهدا علیه السلام است؛ قیامی که برای ترویج دین صورت گرفت، و طی آن، امام حسین علیه السلام و تمام یارانش و حتی طفل شیرخواره اش به شهادت رسیدند. هیچ کس تاکنون نتوانسته است این مطلب تاریخی را تحریف کند. گرچه درباره پاره ای از

جزئیات حادثه عاشورا - همچون شمار سپاه عمر سعد - اختلافاتی به چشم می خورد، در حادثه کربلا اموری هست که تحریف پذیر نیست. یکی از این امور، اصل حادثه است، و دیگر اینکه امام حسین علیه السلام برای احیای دین قیام کرد و در این راه، خود و یارانش شهید شدند و اهل بیتش به اسارت رفتند. از این روی، درباره حادثه کربلا، نه می توان اصل حادثه را انکار کرد، و نه می توان هدف آن را به گونه ای دیگر جلوه داد؛ زیرا برای رسیدن به مقام ریاست، راهی به مراتب بهتر و آسان تر از این قیام وجود داشت. کسی که در پی مقام است، هنگامی که جانش به خطر افتد، بالاخره راهی برای صلح می جوید و به هر طریق می کوشد تا خود را نجات دهد؛ در حالی که هم در شب عاشورا و هم در روز عاشورا به حضرت پیشنهاد کردند که با یزید بیعت کند تا در امان بماند؛ ولی ایشان نپذیرفت و فرمود: ﴿هیهات منی الذلّة﴾ <sup>(۴۴)</sup> حتی در میان سپاه عمر سعد کسانی بودند که تا روز عاشورا امید داشتند قضیه با صلح خاتمه یابد؛ چنان که این مطلب در ماجرای توبه حر کاملاً مشهود است.

افزون بر این، با توجه به موارد ذیل، امام حسین علیه السلام می دانست که کشته خواهد شد:

الف) احادیث فراوانی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رسیده بود مبنی بر اینکه امام حسین علیه السلام شهید خواهد شد، و اطرافیان و اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله، این احادیث را شنیده بودند؛ به گونه ای که آن حضرت حتی قاتل خود را می شناخت؛ <sup>(۴۵)</sup>

ب) امام حسین علیه السلام از راه الهام غیبی و علم امامت، به شهادت خود آگاهی داشت؛ چنان که فرموده است:

﴿کاءنی باءوصالی یتقطعها عسلان الفلوات بین النواویس و کربلا؛﴾ <sup>(۴۶)</sup>

گویا می بینم که بین نواویس و کربلا، گرگهای بیابان بند از بند من جدا می کنند.

همچنین رویاها و خوابهای صادقی در این باره دیده شد. کاروان امام علیه السلام هنگام ظهر، در منزل ثعلبیه فرود آمد. امام علیه السلام به خواب سبکی فرو رفت. وقتی از خواب بیدار شد، به فرزندش علی اکبر فرمود: «فرزندم، این ساعت، زمانی است که رؤیا در آن کاذب نیست. اندک ساعتی به خواب رفتم؛ کسی را دیدم که سوار بر اسب ایستاده، به من گفت: ای حسین، مرگ با شما می رود و شما را سوی بهشت می راند. پس فهمیدم که کشته خواهیم شد». <sup>(۴۷)</sup> با این حال، امام حسین علیه السلام اهل و عیالش را نیز با خود برد، و به این ترتیب هرگز نمی توان گفت این کار امام علیه السلام نیز برای رسیدن به مال و ریاست بوده است. هرچند ممکن است - کسانی نظیر پاره ای از ناصبها که منسوب به اسلام هستند - عملکرد امام را نادرست بدانند، اما می پذیرند که آن حضرت این کار را برای احیای دین انجام داد.

واقعه عاشورا تأثیرات انکار ناپذیری، از جمله راهنمایی انسانها، و آموختن درس فداکاری به آنان دارد، و در نهایت، حجت را بر همه مسلمانان تمام کرده است که اگر وضعیتی نظیر اوضاع زمان امام حسین علیه السلام پدید آمد آنان می باید همان شیوه امام را پیشه سازند. اما به هر روی، هر کس به این حادثه توجه کند، نور هدایت در دلش می تابد و وجدانش بیدار می شود؛ عواطف مذهبی او شکوفا می گردد و احساس مسئولیت در دلش پدید می آید.

شهادت و فداکاری امام حسین علیه السلام و خاندان و یارانش موجب ایجاد مسئولیت و حساسیت در قبال شریعت مقدس اسلام می شود، که آن حضرت چراغ هدایت است: ﴿ان الحسین... مصباح هدی و سفینه نجات﴾ <sup>(۴۸)</sup> این چراغ تا روز قیامت فراروی انسانها برافروخته است و راه نجات و هدایت را نشان خواهد داد. مسلمانان و به ویژه شیعیان، از همان روزهای نخست، به زنده نگاه

داشتن واقعه کربلا اهتمام می ورزیدند؛ از جمله این امر را می توان در حرکت توابین و گریستن آنان برای مصیبت امام حسین علیه السلام در کنار قبر شریف آن حضرت و نیز فداکارشان در خون خواهی امام حسین علیه السلام جست و جو کرد. <sup>(۴۹)</sup> همچنین است قداستی که خاک کربلا یافت و شیعیان و دوست داران خاندان پیامبر از آن برای شفای دردهای صعب العلاج بهره می جستند. از سوی دیگر، خواست خدا بر این بود که نام و یاد امام حسین علیه السلام به منزله راهنمای انسانها جاودانه بماند؛ از این روی، معاندان هرچه کوشیدند یاد و خاطره آن حضرت را محو کنند، راه به جایی نبردند. این کوششهای شوم از قرون نخستین هجری تا امروز ادامه داشته است. برای نمونه، در عصر رضاشاه عزاداری امام حسین علیه السلام ممنوع بود؛ واعظان اجازه نداشتند لباس روحانیت بپوشند؛ صدای مرثیه خوانی نباید از مکانی بلند می شد، و هیچ مجلسی نمی بایست به نام امام حسین علیه السلام تشکیل می گردید.

اما باید پرسید مگر نام سیدالشهدا علیه السلام چه خطری برای حکومت پهلوی داشت. چرا این قدر با احیای یاد آن حضرت دشمنی می کردند؟ <sup>(۵۰)</sup> چرا امروز نیز به گونه ای برنامه ریزی شده، با نام سیدالشهدا علیه السلام دشمنی می ورزند؟ این معاندان که خود را روشنفکر دینی می دانند، در واقع، نه از دین بهره ای دارند و نه از فکر روشن، اثری. آنان اصرار می ورزند که شهادت امام حسین علیه السلام رویدادی عادی یا واکنشی در برابر خشونت پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده است: پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ بدر با بنی امیه خشونت کرد؛ در مقابل، بنی امیه نیز در کربلا آتش جنگ را برافروختند و پسر پیامبر صلی الله علیه و آله و یارانش را کشتند و این عمل نتیجه آن خشونت بود. <sup>(۵۱)</sup>

البته در جنگ بدر، شماری از مسلمانان نیز کشته شدند ولی کشتگان کفار بیشتر بود و خدای تعالی مسلمانان را پیروز ساخت. می گویند: چون در جنگ بدر پیغمبر ﷺ با بنی امیه با خشونت برخورد کرد، فرزندان بنی امیه نیز با اولاد پیامبر ﷺ همان گونه رفتار کردند. این امری طبیعی و عکس العمل رفتار پیامبر ﷺ با بنی امیه بوده است. به زعم این روشنفکران، درس عبرت از واقعه عاشورا این است که در برابر هیچ کس نباید خشونت به خرج داد تا موجب خشونت متقابل نشود. در نظر این افراد، جهاد، دفاع و امر به معروف و نهی از منکر باید تعطیل شود تا کسی به دیگری کاری نداشته باشد، و این دستور خداوند در قرآن بی پایه است که می فرماید:

﴿قاتلوهم يعذبهم الله باعديكم و يخزهم و ينصركم عليهم و يشف صدور قوم مؤمنين؛﴾<sup>(۵۲)</sup> با مشرکین بجنگید تا خدا آنها را به دست شما عذاب کند و رسوایشان کند و شما را بر آنها پیروز کند تا دلهای مؤمنان شاد شود.

ایشان عمل پیغمبر ﷺ را در جنگ بدر اشتباه می دانند؛ زیرا نتیجه اش کشته شدن فرزندش در کربلا بود؛ اما یزید و یزیدیان را تبرئه می کنند؛ چرا که کار آنان واکنشی طبیعی بیش نبود. این نوع تلقی از اسلام، «اسلام مدرن» و «قرائت جدید از اسلام» خوانده می شود! این قرائت، نگره ای است که میان جوانان معصوم ترویج می شود تا آنان بعد از این، امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام را این گونه بشناسند. این دشمنیها از آن روست که امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام چراغ هدایت و مانع گم راهی و ضلالت انسانهاست؛ وظیفه مردم را درباره حمایت از دین روشن می سازد؛ در سیره او غیرتمندی به بهانه تساهل و تسامح، کنار نمی رود. امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: ﴿هيهات منا الذلة﴾ و از این روی نتوانستند او را با مال و قدرت بفریبند، و پیروان امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام نیز به او اقتدا می کنند.

## فصل سوم: پیشینه تاریخی قیام عاشورا

واقعه عاشورا، از نظر عمق فاجعه و وسعت مصیبت و با توجه به دیگر جوانب آن در تاریخ کم نظیر و بلکه بی نظیر است. البته این نه بدان معناست که هرچه در مقاتل نگاشته شده و هرچه مرثیه خوانان می گویند، صحیح است. بلکه ممکن است بسیاری از این مطالب سند قابل اعتمادی نداشته باشد، با این حال، مسائلی قطعی در این واقعه هست که اگر تنها به همین موارد توجه کنیم، روشن خواهد شد که در حق امام حسین علیه السلام و خاندانش چه رفتارهای دور از انصاف، قساوت آمیز، دور از انسانیت و حتی دور از خوی و خصلت عربی صورت گرفته است؛ زیرا عربها در میان اقوام و ملل دنیا به پاره ای ویژگیهای خود می بالند و آنها را از صفات برتر خود می شمارند. میهمان نوازی، یکی از این ویژگیهاست که از قدیم برای عربها شناخته شده بود. آنان هم اکنون نیز کم بیش این گونه اند. البته بسیاری از مردمان دیگر نیز که به صورت قبیله ای زندگی می کنند، میهمان نوازند اما این ویژگی در میان عربها از قدیم برجسته تر بوده است. اگر کسی بر عربی وارد می شد و چیزی در منزل او نمی خورد و نمی آشامید، این به منزله جنگ با او تلقی می شد. آن قدر پذیرایی از مهمان را لازم می دانستند که اگر کسی بر آنها وارد می شد، حتما باید چیزی در خانه آنان تناول می کرد. <sup>(۵۳)</sup> با این همه، کوفیان با پافشاری بسیار، جمعی را به دیار خود دعوت کردند، ولی در کربلا از دادن یک جرعه آب، حتی به طفل شش ماهه این میهمانان امتناع ورزیدند. چنین میهمان نوازی و قساوتی را در کجای تاریخ می توان یافت؟

اما این حادثه عظیم و این مسائل شگفت انگیز چگونه رخ داد؟ آیا کسانی که کمر به قتل امام حسین علیه السلام و یارانش بستند، مردمانی غیر مسلمان بودند که از

خارج مرزهای سرزمینهای اسلامی آمده بودند؟ آیا آنان که با فرزندان پیامبر اسلام ﷺ چنین کردند، از کفار یا مشرکان یا از یهود و نصارا بودند؟

پاسخ تاریخ به این پرسشها منفی است با اینکه قرآن می فرماید: ﴿لتجدن اءشد الناس عداوة للذين آمنوا اليهود﴾<sup>(۵۴)</sup> هیچ سند تاریخی ای یهودیان را قاتلان حسین علیه السلام و یارانش نمی داند. همچنین تا به حال کسی نگفته است که محاربان سیدالشهدا علیه السلام نصرانی بودند؛ چنان که به طور قطع قاتلان سیدالشهدا علیه السلام زرتشتی یا مشرک نیز نبودند؛ بلکه مسلمانان، و تنها مسلمانان کوفه بودند که فاجعه کربلا را آفریدند.<sup>(۵۵)</sup> بدین ترتیب این سؤال مطرح می شود که چگونه مسلمانان، خود به چنین عمل فجیعی دست زدند و چنین معصیت بزرگ و جنایت عظیمی مرتکب شدند؟

برای یافتن پاسخ این پرسش، باید به تحلیل و بررسی مختصر برخی حوادث صدر اسلام، از بعثت پیامبر ﷺ و عصر خلفا تا شهادت امام حسین علیه السلام، بپردازیم.

### نفوذ منافقان در میان اصحاب پیامبر

در زمان حیات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، در میان مسلمانان کسانی بودند که اسلام را چندان قبول نداشتند و بنا به دلایلی و برخلاف میل باطنی و از روی کراهت اسلام را پذیرفته بودند و تظاهر به مسلمانی می کردند. قرآن در این زمینه آیات فراوانی دارد، و حتی سوره ای به نام آنان با عنوان «منافقون» نازل شده است. خدای تعالی در آیات متعدد قرآن درباره حالات منافقان سخن گفته است؛ از جمله اینکه آنان واقعا ایمان نیاورده اند، آنان دروغ گو هستند، نماز را با تبلی و کسالت می خوانند، ریاکارند، کم به ذکر خدا می پردازند. آیات زیر بر این دسته از اوصاف آنان دلالت دارند:

﴿إذ جاءك المنافقون قالوا نشهد إنك لرسول الله والله يعلم إنك لرسوله والله يشهد إن المنافقين لكاذبون﴾ (٥٦) وقتی که منافقون نزد تو آمدند، گفتند: ما گواهی می دهیم که تو رسول خدا هستی؛ و خدا می داند که تو رسول او هستی و خدا شهادت می دهد که منافقان دروغ گویان اند.

﴿... وإذا قاموا إلى الصلاة قالوا كسالى يراؤن الناس ولا يذكرون الله إلا قليلا﴾ (٥٧) وقتی که به نماز برمی خیزند، با کسالت نماز می خوانند و خدا را یاد نمی کنند مگر اندکی.

شواهد بسیاری وجود دارد که قرآن کسانی را که ایمان ضعیفی داشتند و ایمان آنان به حد نصاب نمی رسیده، جزو منافقان به شمار آورده است. بسیاری از ایشان افزون بر اینکه ایمان واقعی نداشتند، به پیامبر اکرم ﷺ نیز حسد می بردند، چنان که قرآن می فرماید:

﴿اءم يحسدون الناس على ما آتاهم الله من فضله﴾ (٥٨) آنان به آنچه خدای تعالی از فضلش به مردم داده، حسد می ورزند.

بنابر شواهد و مدارک تاریخی، بعضی از افراد قریش وقتی نام پیامبر اکرم ﷺ را در اذان می شنیدند، ناراحت می شدند، از جمله وقتی که پیامبر اکرم ﷺ مکه را فتح کرد و دستور داد بلال اذان بگوید، یکی از قریشیان با شنیدن نام پیامبر ﷺ در اذان ناراحت شد و گفت: خوشا به حال پدرم که از دنیا رفت و این ندا را نشنید. (٥٩) دو عشیره قریش در حکم پسر عمو بودند. اینان درباره پیامبر ﷺ می گفتند: این نیز عموزاده ماست: طفل یتیمی بود، در خانواده فقیری بزرگ شد، حال به جایی رسیده که در کنار اسم خدا، نام او را می برند؛ و از این وضعیت ناراحت می شدند. (٦٠) برخی از این افراد، پس از رحلت پیامبر ﷺ در حدود بیست و پنج سال در جامعه اسلامی به منصبهایی رسیدند. گروهی از ایشان کسانی بودند که بعد از فتح مکه مسلمان شدند. اینان تا فتح



مکه حدود بیست سال در مقابل پیامبر ایستاده بودند ولی بالاخره خدای تعالی پیامبرش را بر ایشان پیروز کرد و رسول اکرم صلی الله علیه و آله - به رغم تمام دشمنیها و کینه توزیهای که در حق او روا داشتند - دست محبت بر سرشان کشید و آنان را «طلقاء» (آزادشدگان) نامید. حضرت زینب نیز بعد از واقعه عاشورا در اوج قدرت بنی امیه این امر را یادآور شده، بنی امیه را با عنوان «طلقاء» می خواند.

(۶۱)

خبثت بنی امیه ذاتی بود. آنان به قدری ناپاک بودند که در وجودشان اثری از نورانیت دیده نمی شد. شخصیت بارز و مشهور این گروه در آن زمان ابوسفیان بود. خبثت این گروه تا حدی است که همه بنی امیه در زیارت عاشورا لعن شده اند: ﴿اللَّهُمَّ لعن بنی امیه قاطبة﴾ البته ممکن است افراد انگشت شماری همچون «عمر بن عبدالعزیز» از این گروه مستثنا باشند، اما در مجموع، آنان انسانهای بدسرشتی بودند. در روایات نقل شده است که منظور از «الشجرة الملعونة» در قرآن، بنی امیه اند.

این گروه از همان آغاز دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله، با آن حضرت بنای مخالفت گذاشتند. بنی امیه و بنی هاشم دو تیره از قریش و بنی عبدمناف بودند که پیش از اسلام نیز با یکدیگر اختلاف خانوادگی داشتند، ولی از زمانی که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از میان بنی هاشم به رسالت مبعوث شد، دشمنی بنی امیه با بنی هاشم بالا گرفت و بنی امیه تا جایی که در توان داشتند، مسلمانان و پیغمبر صلی الله علیه و آله را در مکه آزار دادند. پس از اینکه مسلمانان به مدینه مهاجرت کردند و حکومت تشکیل دادند، توانستند بعضی از حقوق خود را از بنی امیه و سایر مشرکان بازگیرند.

زمانی که کاروان تجارتهی قریش به سرپرستی ابوسفیان در مسیر شام بود، مسلمانان برای استرداد بخشی از اموال خود به این کاروان حمله بردند، که این

ماجرای جنگ بدر انجامید. بعد از این واقعه، جنگ و نزاع میان مسلمانان و قریش تا فتح مکه ادامه یافت. اما هنگامی که مسلمانان مکه را فتح کردند و ابوسفیان و طرفدارانش مغلوب شدند، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خانه وی را پناهگاه قرار داده، فرمودند که هر کس به خانه ابوسفیان پناه برد، در امان است. ایشان با این اقدام کوشیدند تا دل‌های آنان را به مسلمانان نزدیک، و از فساد و خرابکاری آنان جلوگیری کنند. به همین دلیل کسانی مانند ابوسفیان را که در آن روز پناه داده شدند «طلقاء» یعنی آزادشدگان پیامبر صلی الله علیه و آله خواندند. اما با وجود اینکه بنی امیه در پناه اسلام قرار گرفتند و در ظاهر مسلمان شدند، هیچ گاه از دشمنی قلبی شان با بنی هاشم و شخص پیامبر صلی الله علیه و آله کاسته نشد و هرگز ایمان واقعی در قلب آنان راه نیافت. آنان هرچند برای حفظ مصالح خود تظاهر به اسلام کرده، نماز می خواندند و در اجتماعات مسلمانان شرکت می جستند، ولی ایمان قلبی نداشتند.

سرانجام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رحلت کرد. هنوز جنازه ایشان دفن نشده بود که بعضی از مسلمانان، به دلایلی، در سقیفه گرد آمدند و ابوبکر را به جانشینی پیغمبر صلی الله علیه و آله برگزیدند و با او بیعت کردند. از آنجا که ابوبکر از تیره های قوی قریش نبود، به دلیل تعصبات قبیله ای، بسیاری از تیره های نیرومند قریش، این امر را بر نمی تافتند در این میان، ابوسفیان که با اسلام و مسلمانان دشمنی قلبی داشت فرصت را غنیمت شمرد و نزد عباس، عموی پیامبر صلی الله علیه و آله، رفت و گفت: «چه نشسته ای که ما، بنی عبدمناف را کنار زدند! علی را که پیامبر به خلافت برگزیده بود، کنار گذاشتند و فردی از طایفه تیم، جانشین پیغمبر شد. این چه مصیبت است!» سپس فریاد زد: «ای فرزندان عبدمناف! حق خود را بگیرید.

﴿انی لا ری عجاۃ لا یطفئها الا الدم﴾ من طوفانی می بینم که جز خون چیزی آن را فرو نمی نشاند». (۶۲)

سپس به همراه عباس نزد امیر المؤمنین آمدند و گفتند ما با ابوبکر بیعت نمی کنیم، و آماده ایم که با شما بیعت کنیم. امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: «ای مردم، امواج فتنه را با کشتیهای نجات بشکافید و دست از این فخرفروشیها بردارید. [اگر من امروز برای رسیدن به خلافت اقدامی می کنم] مانند کسی هستم که میوه ناری را بچیند و چنین کاری مثل زراعت در زمین دیگری است. اگر حرف بزنم، مرا متهم می کنند که در پی مقام هستم، و اگر سکوت کنم، می گویند علی از مرگ هراس دارد. هیئات که این سخن بعد از [نبردهای من با قهرمانان عرب و پیکار در میدانهای سهمگین] صحیح باشد. به خدا سوگند، انس فرزند ابوطالب به مرگ از انس طفل به پستان مادر بیشتر است. بلکه اسراری را از آینده می دانم که اگر برای شما افشا کنم مانند طنابی که در چاهی گود رها شود و در مسیر خود با اضطراب به دیوارهای چاه برخورد می کند، شما هم مضطرب خواهید شد [و تحمل شنیدن آنها را نخواهید داشت.]» (۶۳) بدین ترتیب، افتخار آنان این بود که از قریش و از بزرگان مکه هستند، و این افتخارات را به رخ یکدیگر می کشیدند، و از همین روی، نمی پذیرفتند که طایفه ای همچون تیم، بر آنان حکومت کند. امام علی علیه السلام نیز با تاءکید بر لزوم حفظ مصالح اسلام آنان را دعوت به آرامش کرده، از اختلاف و تفرقه برحذر می داشتند. حضرت امیر علیه السلام، همچنین ابوسفیان را به خوبی می شناخت و می دانست که اگر مجالی بیابد قصد دارد انتقام خون کشتگان بدر را از مسلمانان بازگیرد.

ابوسفیان در دوران خلافت ابوبکر و عمر، همواره در کمین فرصتی بود تا حکومت را به دست گیرد: گاه اشکال تراشی می کرد، و گاه با ابوبکر و عمر

درگیر می شد و به مشاجره لفظی با آنان می پرداخت، به گونه ای که در برخی مواقع کار به فحاشی و سخنان زشت و تند می انجامید؛<sup>(۶۴)</sup> ولی با این همه فرصت مناسبی پیدا نکرد. او سرانجام بر آن شد که به سرزمینی دور از حجاز برود و فعالیت خود را برای فراهم کردن زمینه های تشکیل حکومتی به نام اسلام ادامه دهد. به همین منظور خلیفه دوم را قانع ساخت که معاویه را در مقام والی به شام بفرستد. شاید خلیفه دوم نیز از توطئه چینیهای بنی امیه به ستوه آمده بود و در نتیجه برای دور کردن آنان از مرکز خلافت، حکومت شام را به معاویه واگذار کرد. این امر، ابوسفیان را به نفوذ در آینده کشور اسلامی امیدوار ساخت.

زمانی که عمر از دنیا رفت، مردم طبق نقشه ای از پیش طراحی شده، که بنی امیه نیز در طرح آن سهیم بودند، با عثمان بیعت کردند. پس از این ماجرا، بار دیگر ابوسفیان امیدوار شد که به قدرت دست یابد؛ چرا که عثمان از بنی امیه و از خویشاوندان نزدیک او بود. با انتخاب عثمان به خلافت، ابوسفیان اقوام و نزدیکان خود را در خانه عثمان جمع کرد و به آنان گفت: «ای فرزندان امیه، حکومت را مانند چوگان بازی [توپ] از همدیگر دریافت کنید. سوگند به کسی که ابوسفیان به او سوگند می خورد، نه عذابی در کار است و نه حسابی، نه بهشتی و نه جهنمی، نه برانگیخته شدنی و نه قیامتی».<sup>(۶۵)</sup> او با چنین سوگندی - و نه سوگند به خداوند کعبه - بهشت و دوزخ را نفی، و تصریح می کند که جدال ما بر سر حکومت و ریاست است: تا به حال بنی هاشم ریاست کرده اند، و از این پس نوبت با بنی امیه است؛ امروز که حکومت در دستان بنی امیه قرار گرفته است، باید آن را با قدرت نگه دارند؛ و حکومت باید به صورت میراثی در این خانواده باقی بماند.

اما مسلمانان ساده لوح این حقیقت را در نمی یافتند. آنان، که شمارشان نیز اندک نبود، نمی دانستند که ابوسفیان ایمان ندارد. فرزند ابوسفیان، معاویه، نیز مانند پدر بود و در مواردی عقیده خود را آشکار ساخته بود. چنان که زبیر بن بکار نقل کرده است، شبی مغیره نزد معاویه بود که صدای اذان برخاست. معاویه با شنیدن شهادت به رسالت پیامبر ﷺ، چنان ناراحت شد که گفت: بین محمد چه کرده است که نام خود را کنار نام خدا گذاشته است. یزید، پسر معاویه هم در حال مستی آنچه در دل داشت با صراحت به زبان آورد:

لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل (۶۶)  
«بنی هاشم با سلطنت بازی کردند والا نه وحی نازل شده و نه خبری از آسمان آمده است».

#### برترین هدف امیرالمؤمنین علی علیه السلام در عصر خلفا

پس از رحلت پیامبر اکرم ﷺ، گروهی تصمیم گرفتند خود را جانشین او معرفی کنند، و این سرآغاز انحرافی بزرگ در میان مسلمانان بود. امیرالمؤمنین علیه السلام در وهله نخست با ایشان به بحث و گفت و گو نشست و کوشید با استدلال، آنان را هدایت کند. او حدود شش ماه برای روشن ساختن مسئله خلافت برای مردم و اصلاح انحراف جامعه تلاش کرد. امام به مردم تذکر داد که با تعیین جانشین از طرف خدا و بر دست پیغمبر اکرم ﷺ، انتخاب خلیفه توسط مردم نادرست است. او بارها فرمود: «من جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله هستم باید جامعه اسلامی را هدایت کنم». (۶۷) امام علیه السلام شبها فاطمه زهرا علیها السلام و حسنین علیهما السلام را به در خانه اصحاب می برد تا فرمایشات پیامبر صلی الله علیه و آله را به آنان یادآوری کند، اما برخی از ایشان می گفتند: ما چنین مسئله ای را به خاطر نمی

آوریم. بسیاری نیز می گفتند: اگر پیش از این یادآوری کرده بودی، ما با دیگری بیعت نمی کردیم، اما اکنون بیعت کرده ایم.

سرانجام پس از شش ماه امیرالمؤمنین علیه السلام به ناچار برای حفظ مصالح اسلامی، در ظاهر با خلیفه بیعت کرد و حکومت را به رسمیت شناخت، و اگر آن حضرت چنین اقدامی نمی کرد، در جامعه مسلمین فتنه و خونریزی برپا می شد. بنابراین، مصلحت امت اسلامی در آن موقعیت ایجاب می کرد که حضرت صبر و سکوت پیشه کنند، و از آنجا که برخورد عملی امکان نداشت، تکلیف از ایشان ساقط بود.

بعد از سه خلیفه، مردم جمع شدند و با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کردند. حضرت فرمود: ﴿لولا حضور الحاضر و قیام الحجة بوجود الناصر لالقیتم حبلها علی غاربها.﴾<sup>(۶۸)</sup> اگر آن جمعیت بسیار حاضر نمی شدند و با وجود یاری کنندگان حجت تمام نمی گردید؛ هر آینه مهار شتر خلافت را بر کوهان آن می انداختم. در شرایطی که مردم آمادگی پذیرش حکومت مرا دارند و با حضور یاوران، حجت بر من تمام شده و تکلیف بر عهده من آمده است، دیگر جای درنگ باقی نمانده است. براین اساس، امیرالمؤمنین علیه السلام افزون بر مشروعیتی که از جانب خداوند داشتند، با اقبال مردم، قدرت عمل نیز پیدا کردند.

به هر حال، طی این مدت - به خصوص در زمان خلیفه اول و دوم - امیرالمؤمنین علیه السلام کوشید تا حقایق، احکام و معارف اسلام را در جامعه ترویج کند. او شاگردانی همچون ابن عباس تربیت کرد که با بحث و راهنمایی، خلفا را متوجه اشتباهاتشان می کردند. با توجه به فرموده های پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره امیرالمؤمنین علیه السلام، وضعیت اجتماعی نیز به گونه ای متحول شده بود که بسیاری از صحابه از بیعت با خلفا پشیمان شده بودند؛ گرچه آنان عدول از بیعت را

صحیح نمی دانستند و قلبا به حضرت امیر علیه السلام علاقه داشتند. افزون بر این، اشتباهات مکرر خلفا، ایشان را وادار می کرد که رهنمودهای امام علیه السلام را در زمینه معارف و احکام اسلامی بپذیرند. آن گونه که محدثان اهل تسنن نقل کرده اند خلیفه دوم بیش از هفتاد مرتبه گفته است: ﴿لولا علی لهلك عمر﴾ اگر علی نبود عمر هلاک می شد.<sup>(۶۹)</sup> یا ﴿لا ابقانی الله لمعضلة لیس لها ابوالحسن﴾ اگر روزی علی نباشد، خدا مرا در آن روز زنده نگاه ندارد، مبادا که مشکلی پیش آید و من راه حل آن را ندانم.<sup>(۷۰)</sup>

خلفا، در عمل، علم و رأی علی علیه السلام را درباره معارف اسلامی می پذیرفتند و این بهترین روش حفظ اسلام و معارف آن در آن زمانه بود؛ هرچند گاه لغزشهایی نیز از آنان سر می زد. با این حال خطری که اسلام و جامعه اسلامی را تهدید می کرد، فراموشی اصل مسئله تصدی حکومت به دست ولی امر تعیین شده از جانب خداوند بود.

این وضعیت تا دوران خلافت عثمان ادامه داشت. از زمان وی انحرافات عملی فزونی گرفت، و اولین روز بیعت مردم با عثمان، ابوسفیان بنی امیه را در خانه او جمع کرد و درباره حفظ حکومت و قدرت در بنی امیه با آنان سخن گفت.<sup>(۷۱)</sup> پس از این ماجرا، حاکمانی که برای شهرهای مختلف تعیین شدند، غالبا از بنی امیه یا از طرفداران و دوستان آنان بودند. در میان بنی امیه، این تفکر حاکم شد که تمام آنچه درباره دین گفته شده بود، واقعیت نداشته و تنها مسئله حکومت مطرح بوده است، و بنی هاشم، برای به دست آوردن حکومت، مسئله دین را مطرح ساخته اند و آن را دستاویزی برای رسیدن به اهداف خود قرار داده اند.

صاحب منصبانی که در حکومت عثمان تعیین می شدند، همچون سلاطین رفتار می کردند و خود را «مالک الرقاب» و صاحب اختیار مردم می دانستند. آنان تمام اموال موجود در منطقه تحت امر خویش را متعلق به خود شمرده، به دلخواه در آن تصرف می کردند؛ ثروتهای انبوهی از بیت المال اندوختند و حقوق مردم را تضییع کرده، به بیچارگان و ضعفا ظلم کردند، تا اینکه سرانجام مردم به تنگ آمده، عزم خود را جزم کردند که خلیفه را از میان بردارند و به دلیل ستمهای فراوانی که دست نشانندگان عثمان در ایالتهای اسلامی بر آنان روا می داشتند به قتل عثمان کمر بستند.

در چنین موقعیتی، اگر علی علیه السلام در جهت قتل عثمان گام برمی داشت، سنت غلطی رایج می شد و مردم به اهل بیت علیهم السلام بدبین می شدند و می پنداشتند که اختلافها بر سر دنیا است. به همین دلیل، ایشان نه تنها در زمینه قتل عثمانی اقدامی نکردند، مانع آن نیز شدند. اما تلاشهای ایشان مؤثر نیفتاد و مسلمانانی که به خشم آمده بودند عثمان را کشتند.

بعد از قتل عثمان، همان مردم به سوی علی علیه السلام هجوم آوردند و به ایشان گفتند، که باید جانشین عثمان شود. امیر مؤمنان علیه السلام زمانی که مسئولیت خلافت را پذیرفت، فرمود: «من این مسئولیت را بدین شرط می پذیرم که همانند پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و بر اساس سنت خدا و رسول او عمل کنم». بسیاری از افراد هنگام بیعت می گفتند ما به این شرط بیعت می کنیم که تو نیز مانند خلفای قبل رفتار کنی، اما حضرت علی علیه السلام فرمود: من چنین بیعتی را نمی پذیرم. بیعت با من باید بر این اساس باشد که طبق کتاب و سنت عمل کنم. <sup>(۷۲)</sup>

سرانجام مردم بر اساس فرموده امیرالمؤمنین علیه السلام با ایشان بیعت کردند. اما در جامعه اسلامی کسانی بودند که از چنین بیعتی رضایت نداشتند. مخالفت



برخی از آنان، مانند بنی امیه و در رأس آنها معاویه، به دلیل نداشتن ایمان واقعی بود. گروه دیگر نیز اگرچه نماز می خواندند، روزه می گرفتند و حتی همراه با پیغمبر ﷺ در جهاد شرکت کرده بودند، اما ایمانشان ضعیف، و علاقه آنان به دنیا، تا حدی بود که متعبد به احکام اسلام نبودند و طبق فرمایش امام حسین ﷺ بندگان دنیا بودند و دین لقلقه زبانشان بود. <sup>(۷۳)</sup> این افراد تا زمانی که دین و دین داری با دنیای آنان در تزاخم نباشد، دین دارند، اما اگر دین، مزاحم دنیایشان باشد، در این صورت از دین طرفداری نمی کنند و گرچه در ظاهر مسلمان و تابع احکام اسلام اند، در عمل منافع خود را مقدم می دارند. برخی از اصحاب پیامبر ﷺ، همچون طلحه و زبیر، که از شخصیت‌های ممتاز و نامزدهای خلافت بودند و قبل از دیگران با علی ﷺ بیعت کردند، قبل از دیگران بیعت خود را شکستند و جنگ جمل را به راه انداختند. بعد از آنان نیز معاویه جنگ صفین، و خوارج جنگ نهروان ر برپا کردند.

رفتار امیرالمؤمنین ﷺ، در دوران خلافتشان با رفتار آن حضرت قبل از آن دوران، تفاوت فراوان داشت. او پیش از خلافت در مسند قدرت نبود تا بتواند با دشمنان مبارزه کند، اما پس از بیعت مردم، علی ﷺ با دشمنان اسلام و تمام کسانی که علیه حکومت اسلامی قیام کرده بودند، به مبارزه برخاست. آن حضرت، ابتدا با اصحاب جمل، سپس با اصحاب صفین و در نهایت با اصحاب نهروان پیکار کرد.

بنابراین یکی از مراحل مبارزه با مخالفان و کسانی که اسلام را تهدید می کنند، جنگ است؛ اما در صورتی که شرایط آن فراهم باشد؛ شرایطی از قبیل قدرتی که از جانب خداوند مشروعیت یافته، و همچنین مردم آن را پذیرفته باشند و از آن حمایت کنند. اگر این شرایط فراهم بود، بر عهده حاکم است که -

حتی به وسیله شمشیر - از اسلام حمایت کند؛ همچنان که بیشتر دوران خلافت امیر مؤمنان علیه السلام، صرف این گونه جنگ ها شد.

### فرصت طلبی بنی امیه

از نگاه بنی امیه، رقیبان، گوی سلطنت را ربوده و ایشان را از میدان بیرون ساخته بودند. بنی امیه نیز که مغلوب میدان شده بودند، بر خود لازم می دانستند روزی این شکست را جبران کنند. گروهی دیگر نیز چنین تفکری داشتند. آنان زیرک تر از ابوسفیان و خاندان او بودند و می کوشیدند تا ردپایی از خود بر جای نگذارند. بعضی از این افراد در جامعه به مقامات عالی نیز رسیدند. امامان معصوم علیهم السلام درباره آنان فرموده اند: ﴿لَمْ يَأْمَنُوا بِاللَّهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ﴾<sup>(۷۴)</sup>

آنان حتی لحظه ای به خدا ایمان نیاورده بودند، اما عمری مردم را با تظاهر به ایمان، فریب می دادند. اگرچه شمار کسانی که بتوانند چنین توطئه های عظیمی را طراحی و در فرصت مناسب اجرا کنند، زیاد نیستند، سرچشمه تمام فتنه ها همین شیاطین اند. عده دیگری نیز فریب می خوردند و بازیچه دست آنان می شوند و به این امید که در سایه قدرت ایشان به نوایی برسند، از آنان حمایت می کنند. آن گاه که قدرت و سرمایه در اختیار گروه اول قرار گیرد، زمینه مناسب تری برای فریب دیگران به دست می آوردند - چنان که ابوسفیان نیز یکی از ثروتمندان عرب به شمار می آمد. در چنین موقعیتی گرچه عده ای از مردم ساده دل، بی هیچ اجر و مزدی به آنان خدمت می کردند، هواداران بنی امیه به طمع مال یا مقام، تابع دستوره های آنان بودند. آن زمان که بنی امیه تمکن مالی داشتند، این گروه به طمع سکه های طلا از ایشان حمایت کردند و زمانی که بنی امیه به قدرت رسیدند، به امید کسب پست و مقام تابع آنان شدند. حتی زمانی که بنی امیه به قدرت نرسیده بودند، برخی، به شرط گرفتن پست و مقام

از ایشان حمایت می کردند و با یکدیگر پیمان می بستند که هر زمان به مقامی رسیدند، به فکر یکدیگر باشند. با این حال اکثریت دنباله روان بنی امیه مردم ساده دلی بودند که با تبلیغات، و تهدید یا تطمیع مختصری، بی هیچ مزد و پاداشی برای آنان کار می کردند.

بنابراین، گروه اول را افراد اندک شماری همچون ابوسفیان، مغیره، و ابو عبیده جراح که طراحان و مغزهای متفکر فتنه به شما می آمدند، تشکیل می دادند؛ عده دیگری نیز به سبب وابستگی قبیله ای یا به طمع مال و مقام در پی گروه اول به راه می افتادند؛ و گروه سوم که اکثریت را تشکیل می دادند، تنها از روی ساده دلی دنباله رو این جریان شده بودند. بنابراین می توان گفت که بزرگ ترین عامل انحراف اسلام از مسیر اصیل خود، سادگی توده مردم بوده است.

درباره ساده لوحی مردم شام داستانهای فراوانی در تاریخ نقل شده است. بعد از جنگ صفین، سربازان معاویه شتر یکی از یاران حضرت امیر علیه السلام را غصب کرده بودند، و او برای باز پس گرفتن شترش نزد معاویه آمد. معاویه از او خواست که برای اثبات ادعای خود شهادی بیاورد، اما کسی در شام او را نمی شناخت؛ بنابراین نتوانست ادعای خود را ثابت کند. از طرفی کسی که شتر او را غصب کرده بود، دو شاهد آورد که به نفع او شهادت دادند و گفتند: این شتر ماده متعلق به فلان شخص است. معاویه هم بر اساس شهادت آن دو نفر گفت که شتر از آن شخص شامی است. صاحب اصلی شتر در اعتراض به قضاوت گفت: شتر من نر است، چگونه این دو نفر شهادت دادند که این شتر ماده متعلق به این فرد شامی است و تو هم بر اساس گفته آنها قضاوت کردی؟! معاویه در جواب گفت: برو به علی بگو معاویه صدها هزار سرباز دارد که شتر نر و ماده را از هم تشخیص نمی دهند و من با این چنین سربازانی به جنگ با علی می آیم.

## معاویه در شام

پیش از اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام به حکومت برسد، خلیفه دوم، معاویه را در مقام عامل و والی - یا به اصطلاح امروز استاندار - منصوب کرده بود. خلافت معاویه در عهد عثمان کاملاً تائید و تثبیت شد و چون خویشاوند خلیفه سوم بود، اختیارات بیشتری به دست آورد، و در شام دستگامی برای خود فراهم کرده بود. شام از مدینه دور بود و جزو قلمرو دولت روم شرقی به شمار می رفت. از این روی، آنان بیشتر با رومیانی در تماس بودند که به تازگی پذیرای دین اسلام شده بودند. <sup>(۷۵)</sup> نوع حاکمیت و موقعیت جغرافیایی شام به گونه ای نبود که اهل آن به صورت صحیح و کامل به معارف اسلامی دسترسی پیدا کنند. معاویه نیز نمی خواست آنان اسلام را به خوبی بشناسند. او در فکر ریاست و سلطنت خود بود و کاری به دین و ایمان مردم نداشت؛ چنان که بعد از عقد پیمان صلح با امام حسن علیه السلام، در مسجد کوفه به صورت علنی و با صراحت به این امر اذعان کرد. <sup>(۷۶)</sup> بالاخره بعد از اینکه مردم با علی علیه السلام بیعت کردند، معاویه به این بهانه که علی علیه السلام قاتل عثمان است، شورش کرد و ابتدا افرادی چون طلحه و زبیر - که خود در قتل عثمان شرکت داشتند - و عایشه را - که مردم را به قتل او تحریک می کرد - <sup>(۷۷)</sup> تحریک کرد تا به بهانه قتل عثمان با آن حضرت به جنگ برخیزند. سپس خود او نیز، به همین بهانه، علم جنگ برداشت. این همه در حالی بود علی علیه السلام هیچ نقشی در قتل عثمان نداشت، و حتی هنگام محاصره عثمان، امام حسن علیه السلام به دستور ایشان برای او آب می برد. در مقابل، معاویه با آنکه می توانست مانع قتل عثمان شود، اقدامی نکرد؛ زیرا می دانست با بودن عثمان نوبت به خلافت او نمی رسد. معاویه مدتی را در جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام گذراند و با توطئه ها و نقشه های عمرو عاص و

بعضی دیگر از خویشاوندان، دوستان، بستگان و بزرگان قریش قبل از اسلام، توانست به همراهی خوارج، جنگ صفین را به ضرر امیرالمؤمنین علیه السلام خاتمه دهد. در آن جنگ، مسئله حکمیت را مطرح کردند و این امر موجب شد که معاویه بتواند خود را در مقام خلیفه مطرح کند، و سرانجام نیز امیرالمؤمنین علیه السلام به دست خوارج به شهادت رسید.

پس از شهادت امام علیه السلام، امام حسن علیه السلام اندک زمانی مبارزه با معاویه را ادامه داد. اما دسیسه ها و نیرنگهای معاویه و نیز ضعف ایمان و سستی ای که در نیروهای امام حسن علیه السلام پدید آمده بود، آن حضرت را مجبور ساخت که صلح را بپذیرد؛ چرا که جنگهای طولانی عصر امیرالمؤمنین علیه السلام آنان را خسته کرده، و امید به پیروزی را از ایشان ستانده بود. بسیاری از فرماندهان سپاه نیز که تحت تأثیر این وضع به معاویه متمایل شده بودند، با وعده و عیدهای او و دریافت پولهای گزاف به سپاه او پیوستند. بدین ترتیب، امام حسن علیه السلام با مردمی مواجه بود که به هیچ روی حاضر به حمایت از ایشان نبودند. از این زمان به بعد، معاویه نقشه های بسیار ماهرانه ای برای تثبیت حکومت در خاندان خود کشید.

معاویه در نهایت، به این نتیجه رسید که باید از زمینه های موجود، به نفع حکومت و توسعه قلمرو سلطنت خویش بهره گیرد. اگرچه نام این حکومت «خلافت» بود، در واقع، مانند حکومت روم و ایران آن روز، حکومت سلطنتی بود، و آنان آرزو داشتند مانند کسرا و قیصر سلطنت کنند. برای این منظور از زمینه های موجود در جامعه آن روز، بسیار استفاده کردند.

## علی علیه السلام و ارائه الگوی حکومت اسلامی

معاویه از سیاست مداران و هوشمندان روزگار خود بود؛ به حدی که به داهیه العرب شهرت یافت. می گفتند علی علیه السلام در سیاست به پای معاویه نمی رسید و گرنه می توانست بر او پیروز شود. امیرالمؤمنین علیه السلام در این باره فرمود:

﴿لولا كراهية الغدر لكنت من اءدهى الناس﴾<sup>(۷۸)</sup> اگر نبود که من مکر و

حيله را مکروه می دارم، از زرنگ ترین مردم بودم.

اگر امیر مؤمنان علیه السلام با معاویه یا سایر مخالفان اندکی مماشات می کرد، آیا آنان می توانستند به چنان موقعیتی نایل شوند؟ حتی امروز کسانی می کوشند از این شیوه برای تضعیف مقام ولایت، به طور کلی، و مقام عصمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اطهار علیهم السلام، به طور خاص، بهره گیرند تا نسلهای آینده، به عصمت ایمان عمیق نداشته باشند و برتری معصومان را در همه شئون نپذیرند. برای مثال یکی از شبهات مزبور بدین قرار است. امام علی علیه السلام درباره هنگامی که مردم به خانه وی هجوم آوردند تا با او بیعت کنند، می فرماید: «نزدیک بود حسنین علیهم السلام زیر دست و پا بماند». <sup>(۷۹)</sup> در میان بیعت کنندگان با علی علیه السلام شخصیت‌های برجسته ای همچون طلحه و زبیر حضور داشتند. این دو از اعضای شورای شش نفره ای بودند که خلیفه دوم، عمر، تعیین کرده بود. اینان خود نامزد خلافت بودند، ولی با این حال با علی علیه السلام بیعت کردند. برخی معتقدند بهتر آن بود که علی علیه السلام این دو نفر را دعوت می کرد و با هدایایی از آنان دلجویی به عمل می آورد؛ شاید بهتر بود امام علیه السلام به آنان اظهار می کرد که من در دست یابی به مقام خلافت مدیون شما هستم، و بدین ترتیب، آنان را مطیع خویش می ساخت. با توجه به اینکه حضرت به علم الهی از آینده خبر داشت و با روحيات ایشان نیز کاملاً آشنا بود، باید احتمال می داد که با آنان مماشات

نکند، جنگ برپا خواهد شد. بنابراین بهتر بود برای جلوگیری از خونریزی و جنگ و اتلاف نیروها، با آنان همکاری و همفکری می کرد و در اداره مملکت، با ایشان به مشورت می نشست؛ می توانست بخشی از مملکت را که آنان می خواستند در اختیارشان بگذارد و قسمی از بیت المال را نیز به آنان واگذار می کرد، تا در تدبیر قلمرو خویش به کار گیرند. در این صورت، حتی اگر آنان از بیت المال سوء استفاده می کردند، بهتر از این بود که هزینه های هنگفتی برای جنگ و خونریزی صرف شود. این تفکر سیاست مدارانه، آن زمان نیز در میان برخی از مردم شایع بود و این اشکالات را بر علی علیه السلام وارد می ساختند. همین افراد می گفتند علی سیاست ندارد، یا اینکه سیاست معاویه بیشتر است.

همچنین می گفتند امیرالمؤمنین علیه السلام از وضعیت معاویه نیز به خوبی آگاه بود و می دانست او سیاست مدار حيله گری است که مردم را رام کرده و بیت المال را در اختیار گرفته و آن را سخاوتمندانه و به درخواست خود خرج می کند. اگر علی علیه السلام با این گونه شخصیتها کنار می آمد و با اندکی با آنان مماشات می کرد، چنین جنگها و خرنریزیهایی رخ نمی داد و هزینه های فراوان برای آن صرف نمی شد. (۸۰)

پاسخی تعبدی به این شبهات این است که امیر مؤمنان علیه السلام از علم امامت برخوردار بود، یا خدا به ایشان امر کرده بود که چنین کند، و او نمی توانست از امر خداوند تخلف کند؛ و نیز امام علیه السلام معصوم است، و خطا نمی کند و مطابق آنچه خدا امر فرموده، عمل می کند؛ وظیفه او همان بوده که انجام داده است.

این پرسشها پاسخی قانع کننده تر نیز دارند. پیش از پرداختن به این پاسخ، باید خاطر نشان کرد که امیر مؤمنان علیه السلام در مصرف بیت المال، احتیاط فراوان به خرج می داد. شبی طلحه و زبیر در حالی خدمت علی علیه السلام آمدند که او در

روشنایی چراغی مشغول رسیدگی به امور بیت المال بود. امام علیه السلام به محض اینکه با ایشان به گفت و گو پرداخت، آن چراغ را خاموش، و چراغ دیگری روشن کرد. آنان پرسیدند: این چراغ با چراغ دیگر چه فرقی داشت؟ حضرت در جواب فرمود: چراغ اول به بیت المال تعلق داشت و من مشغول رسیدگی به حساب بیت المال بودم، ولی اکنون شما می خواهید درباره مسائل دیگری حرف بزنید، و من حق ندارم از چراغ بیت المال استفاده کنم. <sup>(۸۱)</sup> از سویی، این افراد در زمان خلفای پیشین از بیت المال بسیار بهره برده، و املاک و ثروتهای فراوانی به دست آورده بودند و غلامان و کنیزان فراوان داشتند. <sup>(۸۲)</sup> اینک این افراد با چنین سخت گیریهایی مواجه شده بودند.

اما حقیقت این بود که علی علیه السلام این راهها را می دانست و می توانست همچون خلفای پیش از خود رفتار کند. اگر او نیز هر بخش از مملکت را در اختیار یکی از شخصیتها قرار می داد و مانند خلفای قبل و بعد از خود، بیت المال را آن گونه که خود می خواست، صرف می کرد، اکنون درباره او چه می اندیشیدیم؟ در این صورت، میان علی علیه السلام و معاویه تفاوتی احساس نمی شد. اگر امروز ما میان علی علیه السلام و دیگران فرق می گذاریم، بدین جهت است که علی علیه السلام در مسیر دیگری بوده است. اگر آن حضرت غیر از این رفتار می کرد، مثل معاویه چند صباحی با موفقیت حکومت می کرد و می گذشت. اما نام و یاد آن حضرت زنده مانده است و دوست داران او محبت ایشان را نسل به نسل، در دل پرورده اند. علی علیه السلام کسی نبود که همچون معاویه فکر و عمل کند. ایراد گرفتن بر سیره حکومتی او سخن تازه ای نیست، و در زمان خود علی علیه السلام نیز چنین شبهاتی را مطرح می ساختند و او را با معاویه مقایسه می کردند. لذا آن حضرت از این سخنان نالیده و فرموده است:



﴿الدهر اعزلتی ثم اعزلتی حتی یقال علی و معاویة؛﴾<sup>(۸۳)</sup> روزگار مرا پایین آورده، و [آن قدر] پایین آورده تا اینکه می گویند علی و معاویه [و مرا با معاویه قیاس می کنند].

آن زمان نیز همین اصحاب پیامبر ﷺ، کسانی که سالها در رکاب علی علیه السلام و در محضر او بودند، می گفتند که معاویه نیز ویژگیهای مثبتی دارد، سخاوتمند و بخشنده است، تدبیری دارد و کشوری اسلامی را اداره می کند. همین افراد زمانی که از علی علیه السلام گله مند می شدند، نزد معاویه می رفتند. حتی نزدیکان علی علیه السلام هر وقت از علی علیه السلام گله مند می شدند و تقاضاهایی داشتند که علی علیه السلام به آنها پاسخ مثبت نمی داد، نزد معاویه می رفتند. آنان این دو را با هم مقایسه می کردند و معتقد بودند، فقط عدالت و عبادت علی علیه السلام از معاویه بیشتر است. اما اگر علی علیه السلام به شیوه اینان و نیز برخی سیاست مداران این عصر عمل می کرد، مسلمانان بعد از آن حضرت تا به امروز، از اسلام چنین برداشتی می کردند و این رفتار را وظیفه یک خلیفه اسلامی می دانستند. در این صورت، خلافت اسلامی با سلطنت کسرا و قیصر تفاوتی نمی داشت.

در نتیجه سیره علی علیه السلام در آن روزگار است که می توان گفت امروز ما با حقیقت اسلام آشنا هستیم و مکتب تشیع را به منزله اسلام اصیل در اختیار داریم. هر چند علی علیه السلام موفق نشد که معاویه را شکست دهد و از میان بردارد، توانست سیاست ناب اسلام را به مردم دنیا بشناساند، و به جهانیان نشان دهد که اسلام اجازه نمی دهد برای تاءمین بعضی از مصالح شخصی یا عمومی، از اصول و مبانی چشم پوشید. اگر علی علیه السلام آن گونه عمل نکرده بود، اکنون ما نمی دانستیم که اسلام اجازه نمی دهد دموکراسی غربی بر کشور اسلامی حاکم شود و شیوه اسلام برای اداره جامعه مغایر با شگردهای حکومت داری غرب است.

هدف علی علیه السلام ارائه الگوی صحیح برای حکومت اسلامی بود. غرض آن حضرت اجرای احکام الهی بود، نه به چنگ آوردن حکومت به هر نحو ممکن. از این روی، در شورای شش نفره، هنگامی که عبدالرحمن بن عوف از آن حضرت خواست که علاوه بر عمل بر کتاب و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله، عمل به سیره شیخین را نیز بپذیرد تا با او به عنوان خلیفه بیعت کنند، حضرت نپذیرفت، و بدین ترتیب، عثمان به خلافت برگزیده شد و آن حضرت بار دیگر از حق الهی خود برای مدتی طولانی محروم گشت. <sup>(۸۴)</sup>

چنین سیاستی با اصول دموکراسی غربی مطابقت ندارد. اگر علی علیه السلام این گونه عمل نکرده بود، امروز کسی نمی توانست مدعی شود که اسلام نظام حکومتی خاصی دارد، و در غیر این صورت، اسلام دینی متزلزل و تابع سلیقه ها و قرائتهای مختلف می بود؛ قرائتی از آن خلیفه اول، قرائت دیگر از آن خلیفه دوم، و قرائت سومی نیز از آن علی علیه السلام. اگر اساس و مبنایی در کار نباشد، نمی توان گفت سخن معصوم را باید پذیرفت، ولی قبول سخن دیگران به طور مطلق، ضرورتی ندارد.

سر اینکه علی علیه السلام، مانند خلفای پیش از خود، با برخی افراد مماشات نکرد، این بود که او نمی خواست تنها برای زمان خود الگویی ارائه دهد و حکومت را به هر نحوی، پیش برد؛ بلکه می خواست طرح حکومتی اسلام را برای مردم همه عصرها تا روز قیامت، معرفی کند. اسلام طرفدار عدالت است. اگر عدالت با صلح و سازش و آرامش حاصل آید، نباید قطره خونی ریخته، یا کمترین اهانتی به کسی شود. علی علیه السلام همان کسی بود که وقتی شنید خلخال از پای دختری یهودی یا زرتشتی کشیده اند، گفت: «اگر مسلمانی از این غصه دق

کند و جان دهد، سزاوار است». <sup>(۸۵)</sup> آیا ممکن است چنین کسی بپذیرد که بدون دلیل هفتاد هزار نفر کشته شوند.

زمانی که امام خمینی قدس سره در پاریس بودند، خبرنگاران از ایشان پرسیدند اگر شما پیروز شوید و شاه برود، چگونه حکومتی را بر ایران حاکم خواهید کرد؟ ایشان در جواب فرمودند: «حکومت علی علیه السلام. الگوی ما حکومت علی علیه السلام است». <sup>(۸۶)</sup>

### سیاست معاویه بعد از شهادت علی علیه السلام

معاویه پس از شهادت امام علی علیه السلام با سوء استفاده از ضعفهای جامعه اسلامی آن روز کوشید اندیشه علوی را تحریف کند و تفکر دیگری را جایگزین آن سازد. او تلاش کرد نگرش مردم را تغییر دهد و طرح دیگری در اندازد. بر همین اساس بود که سران و شخصیت‌های بزرگ و رؤسای قبایل را با بذل و بخششهای خود اغفال کرد و در اختیار گرفت، و اکثر مردم نیز تابع رؤسای خود بودند. دیگران نیز با ارباب و تهدید منحرف می شدند. معاویه طی بیست سال حکومت بر جهان اسلام، برای ایجاد رعب و وحشت، ترور، کشتار و خونریزی بی حد و حساب به راه انداخت و برای این منظور از افرادی چون بُسر بن ارطاة و سمره بن جندب استفاده کرد. جز شماری اندک که حواریون علی علیه السلام خوانده می شدند و بیشتر در عراق و حجاز می زیستند، بقیه مردم مرعوب قدرت و سیاست معاویه بودند. آنان را به خاطر شخصیت معنوی شان دوست می داشتند و محترم می شمردند. حجر بن عدی، عمرو بن حمق خزاعی، رشید هجری و میثم تمار از این جمله اند. آنان مردانی زاهد و با تقوا و دارای مقامات عالی معنوی بودند؛ به گونه ای که حتی از اخبار غیبی خبر می دادند. <sup>(۸۷)</sup> معاویه هرچه کوشید آنان را با تمجید و تعریف فریب دهد و رام خویش

سازد، نتوانست. اینان مردانی بودند که به علی علیه السلام عشق می ورزیدند و تمام هستی شان را فدای بیان فضایل و مناقب او می کردند. معاویه درباره آنان درمانده شد، و سرانجام تصمیم گرفت آنان را از میان بردارد. از این روی، سر عمرو بن حمق را برید و برای همسرش - که در زندان به سر می برد - فرستاد. او با دیدن سر بریده شوهرش بر خود لرزید؛ آن گاه سر بر زانو گذاشت و گفت: مدتی طولانی او را از من پنهان کردید و اکنون سر بریده اش را برای من آوردید؛ خوش آمده است. <sup>(۸۸)</sup>

روزی عمرو بن حمق خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید و عرض کرد: مولای من، من به خاطر اینکه شما حاکم هستید و مقامات و امکانات در اختیار دارید، نزد شما نیامده ام؛ من به این دلیل در محضر شما هستم که خداوند اطاعت شما را بر ما واجب کرده و حق بزرگی و سروری ما را برای شما قرار داده است. علی جان، اگر به من دستور دهید که تمام کوهها را جابه جا کنم و من چنین قدرتی داشته باشم، چنین خواهم کرد؛ و اگر امر کنید آب تمام دریاها را بکشم و من از عهده آن برآیم، چنان خواهم کرد؛ و اگر فرمان دهید که تمام عمرم شمشیر به دست با دشمنان شما بجنگم، و من چنین کنم، هنوز نتوانسته ام حق شما را ادا کنم؛ حق شما بر من از این عظیم تر است. امیرالمؤمنین علیه السلام خوشحال شد و برای او دعا کرد و فرمود: «ای کاش صد نفر مانند تو در میان مسلمانها بود.» <sup>(۸۹)</sup> فقط شمار اندکی از این درجه ایمان برخوردار بودند. هرچند کشتن این افراد مایه بدنامی معاویه را بین مسلمانها می شد، کار به جایی رسید که او جز قتل آنان چاره دیگری نیافت. دو نفر دیگر از حواریون علی علیه السلام - یعنی رشید هجری و میثم تمار - از دست معاویه جان سالم به در بردند. ولی سرانجام به دست عبیدالله بن زیاد، اندک زمانی پیش از شهادت امام حسین علیه السلام

به شهادت رسیدند. امیرالمؤمنین به آنان خبر داده بود که چه زمانی و چگونه شهید خواهند شد. روزی به میثم فرمود: چگونه است حال تو آن هنگامی که تو را بر چوبه ای از نخل به دار بیاویزند و زبان تو را ببرند و بعد با نیزه شکمت را بدرند؟

میثم از حضرت پرسید: آیا در آن حال مسلمان هستم؟

حضرت فرمود: آری.

میثم خوشحال شد.

علی علیه السلام فرمود: بدان که تو را به تبر جستن از من فرامی خوانند تا بگویی که من از علی بیزارم. آیا این کار را خواهی کرد؟

میثم گفت: به خدا سوگند تا زمانی که نفس داشته باشم، چنین نخواهم کرد. سپس علی علیه السلام به او بشارت داد و فرمود: بدان که در بهشت با من خواهی بود. <sup>(۹۰)</sup> این مردان بزرگوار با علم به اینکه با اظهار حقانیت علی علیه السلام جان خویش را از دست خواهند داد، از بیان حقیقت خودداری نمی کردند.

سالها بعد، حجاج بن یوسف، سعید بن جبیر را احضار کرد و از او خواست که از علی علیه السلام بیزاری جوید؛ ولی سعید از این کار امتناع ورزید. از این روی زبانش را بریدند و او را به شهادت رساندند. <sup>(۹۱)</sup> همچنین دست و پای رشید هجری را بریدند. رشید پیش از شهادتش گفته بود که من از مولایم علی علیه السلام شنیده ام که شما دست و پای مرا قطع می کنید و زبانه را می برید. عبیدالله بن زیاد گفته بود برای اینکه سخن علی علیه السلام دروغ از کار درآید، این کار را نخواهم کرد. ولی بعد از اینکه دست و پای رشید را بریدند، او مشغول بیان فضایل علی علیه السلام شد و عبیدالله مجبور شد توسط حجاجی زبان او را ببرد و بر خلاف میل او، این خبر، درست واقع شد. <sup>(۹۲)</sup>

در این مقام، این سؤال مطرح می شود که حدود و شرایط امر به معروف و نهی از منکر چیست؟ آیا این فریضه به محض احساس ضرر جانی ساقط می شود؟ چرا این بزرگواران جان خویش را بر سر بیان سخن حق نهادند؟ متأسفانه کار علمی عمیقی را این باره صورت نگرفته است. تنها امام خمینی قدس سره اول بار فتوا دادند که تقیه در امور مهم حرام است، ولو بلغ ما بلغ.<sup>(۹۳)</sup> ولی دیگران جرئت نداشتند چنین فتوایی صادر کنند؛ زیرا در این زمینه چندان کاری انجام نشده است. امام خمینی قدس سره هم در مقام عمل، چنین شهادتی داشت و هم در این زمینه به طور عمیق تحقیق و مطالعه کرده بود. از همین روی با شجاعت اعلان کرد: ولو جان شما در خطر باشد، حتی اگر صدها و هزاران نفر نیز کشته شوند، باید نظام اسلامی برقرار شود و باید کسانی که در صد از بین بردن اسلام، عقاید اسلامی و ارزشهای اسلامی هستند، از بین بروند و تقیه در این مسائل حرام است، ولو بلغ ما بلغ.

باید مبانی فقهی این مسئله به طور صحیح تبیین شود تا مشخص گردد که در چه مواردی تقیه جایز، و در چه مواردی واجب است. آیا مواردی هست که تقیه جایز، ولی ترک آن ارجح باشد؟ همچنین در کجا نباید به هیچ روی تقیه کرد. اگر این احکام درست تبیین نشود، شیاطین، تساهل و تسامح را به اسلام نسبت می دهند، و از این طریق، غیرتمندی را از مسلمانان می گیرند و شک و شبهه در میان جوانان مسلمان ایجاد می کنند که چون اسم نظام، اسلامی است، باید تسلیم همه چیز آن بود. حال آنکه در حکومت علی علیه السلام ینز اگر از والی حضرت خطایی سر می زد، مردم نزد آن حضرت می آمدند و اعتراض می کردند.

روزی علی علیه السلام اقامه نماز را گفته بود و می خواست تکبیر بگوید. در همین حال، زنی که از راه دوری آمده بود، خدمت ایشان رسید و گفت: ای امیر مؤمنان، با شما کاری دارم. حضرت تکبیر نگفت و از کار او پرسید. زن گفت: حاکمی که برای شهر ما فرستاده ای، به ما ظلم می کند.

اشک از دیدگان علی علیه السلام جاری شد و فرمود: بار خدایا، تو می دانی که من راضی نبودم که او به این مردم ظلم کند، و دستور داد قلم و کاغذ آوردند و حکم عزل آن والی را نوشت. <sup>(۹۴)</sup>

براین اساس، اسلامی بودن حکومت بدین معنا نیست که کارگزاران آن حکومت اشتباه نمی کنند و نمی توان به آنان اعتراض کرد، بلکه در صورت تخطی مسئولان از وظایفشان، باید آنان را امر به معروف و نهی از منکر، و وظایفشان را به آنان گوشزد کرد.

## فصل چهارم: انحراف جامعه در عصر امام حسین علیه السلام

پیوسته این پرسش برای ما شیعیان مطرح بوده است که چرا و چگونه مسلمانان، و به خصوص کسانی که مدتها در محضر امیر مؤمنان علیه السلام بوده اند و از تعالیم ایشان بهره مند شده اند، و نیز کسانی که، خود، امام حسین علیه السلام را برای تصدی امر ولایت و حکومت دعوت کرده بودند، در برابر سیدالشهدا شمشیر بستند و با آن وضع فجیع، ایشان را به شهادت رساندند؟! این امر چنان عجیب است که اگر هر ساله ماجرای کربلا را بارها بازگو نمی کردند، به سادگی باورپذیر نبود که چنین واقعه ای امکان پذیر باشد.

پیش تر اشاره شد که برای پاسخ به این پرسش، باید از واقعه عاشورا قدری به عقب بازگردیم و وضع جامعه صدر اسلام را به خصوص از زمانی که بنی امیه در شام قدرت را به دست گرفتند، بررسی کنیم. همچنین خاطرنشان کردیم که در جامعه اسلام ضعفهایی وجود داشت و این ضعفها زمینه ای بود برای سیاست مدارانی چون معاویه، تا با استفاده از آنها و به کمک عوامل و ابزارهایی به مقاصد خویش دست یابند. با توجه به آنچه گذشت، روشن شد که بیشتر این ضعفها به پایین بودن سطح اطلاعات دینی و فرهنگ مردم و حکم فرمایی فرهنگ قبیله ای بر جامعه باز می گشت؛ به گونه ای که اگر رئیس قبیله ای کاری انجام می داد، دیگران کورکورانه از او پیروی می کردند.

به طور کلی در این فصل موضوعاتی چون زمینه های اجتماعی انحراف جامعه در عصر امام حسین علیه السلام، ابزارها و روشهای معاویه برای منحرف ساختن جامعه، علل انفعال جامعه در برابر فعالیتهای معاویه، مقابله با انحراف جامعه و فعالیت مخفی امام حسین علیه السلام در زمان معاویه را بررسی می کنیم.



## زمینه های اجتماعی انحراف جامعه

### ۱. پایین بودن سطح فرهنگی

نخستین زمینه انحراف جامعه در عصر امام حسین علیه السلام، پایین بودن سطح آگاهی و فرهنگ مردم بود. اگرچه چند دهه از بعثت پیامبر می گذشت و مرزهای اسلام تا مناطق دوردست گسترده شده بود، هنوز فرهنگ و باورهای اسلامی از مدینه به دورترین نقاط سرزمینهای اسلامی، از جمله شام، نرسیده و ایمان به قلبهای مردم آن بلاد راه نیافته بود.

البته باید دانست ارتقای سطح معرفت و تربیت اسلامی، به سادگی تحقق نمی یابد؛ به ویژه در منطقه ای مانند شام با حاکمی همچون معاویه.

### ۲. روح زندگی قبیله ای

یکی دیگر از زمینه هایی که معاویه در تثبیت حکومت خویش از آن سود جست، روح زندگی قبیله ای بود. زندگی قبیله ای اقتضا می کرد که اگر رئیس قبیله در کاری پیش قدم می شد، همه افراد قبیله، یا دست کم اکثریت آنان، به راحتی از او پیروی می کردند. البته این روحیه را نمی توان به طور کلی امری منفی تلقی کرد؛ چرا که در صدر اسلام، اگر رئیس قبیله ای به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ایمان می آورد، سایر افراد قبیله نیز به سادگی و بی هیچ مقاومتی مسلمان می شدند، و اگر رئیس قبیله مرتد می شد، مردم آن قبیله نیز بی چون و چرا از او پیروی می کردند. بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز همین رخ داد و افراد قبایل به راحتی به اقتفای رؤسایشان از اسلام برمی گشتند. <sup>(۹۵)</sup>

### ۳. ضعف ایمان

یکی دیگر از زمینه هایی که معاویه از آن بهره می برد، ضعف ایمان مردم بود. عوامل گوناگونی دست به دست هم داد تا طی نیم قرن پس از رحلت

پیامبر ﷺ زمینه رشد دین و دین داری در جامعه تضعیف شود و از شمار افراد دین باور کاسته گردد. امام حسین علیه السلام در حدیثی وضع دین داری جامعه آن روز را چنین ترسیم می کند:

﴿الناس عبید الدنیا و الدین لعق علی السنتهم یحوظونه ما درت معایشهم فاذا محصوا بالبلاء قل الدیانون؟﴾<sup>(۹۶)</sup> مردم بردگان دنیا هستند و دین مانند لیسه ای بر زبانشان است. مادامی که دنیا و معاششان دایر باشد، از دین داری دم می زنند و هنگامی که امتحان آنان را جدا می کند، دین داران اندک می شوند.

مدعیان دین فراوان اند، ولی تا زمانی بر این ادعای خود پایدار هستند که دین به دنیایشان صدمه نزند. اما اگر مجبور باشند میان دین و دنیا یکی را برگزینند و با حفظ دین دنیا از دستشان برود، دین داران اندک شمار خواهند بود. از سویی، کسانی که ایمانی ضعیف دارند، در معرض خطرند که شیاطینی مانند ابوسفیان از آنان به خوبی سوء استفاده کنند. این ضعف، به خصوص در منطقه شام که مردم آن فاقد مربیان دینی بودند، بیشتر مشهود بود؛ به طوری که داستانهای عجیبی درباره نادانی و جهالت آنان در تاریخ ثبت شده است. حتی در مدینه نیز - که مردم در سایه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تربیت شده بودند و هنوز مدت زیادی از وفات ایشان نگذشته بود - واقعه غدیر به فراموشی سپرده شد. اینها و پاره ای موارد دیگر، زمینه هایی بود که معاویه برای رسیدن به اهداف خویش از آنها بهره می برد.

### ابزارها و عوامل انحراف جامعه

معاویه در زمینه های یاد شده از ابزارها و عواملی چند برای پیشبرد اهداف خویش بهره جست. البته بهره گیری از این ابزارها و عوامل، امر تازه ای نبود. سیاست مداران دنیا معمولاً از اعصار گذشته تا دوران معاصر، از این ابزارها

سود جسته اند. معاویه نیز این عوامل را به خوبی می شناخت و با شیوه استفاده از آنها به خوبی آشنا بود. این عوامل عبارت اند از:

### ۱. تبلیغات

همه سیاست مداران می کوشند به مدد تبلیغات، اذهان و افکار مردم را به جهتی که می خواهند سوق دهند. البته با گذشت زمان و با تغییر فرهنگ جوامع، کیفیت به کارگیری ابزارهای تبلیغاتی و دگرگون می شود. در سده اول هجری، عوامل تبلیغاتی در جامعه اسلامی، همچون امروز، مسائلی نظیر اومانیسیم، پلورالیسم یا حقوق بشر نبود: تنها اسلام حاکم بود و مردم به خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله معتقد بودند، و قرائت‌های گوناگون از دین رونقی نداشت. ولی در جامعه آن روز عوامل و ابزارهای دیگری بود که در تبلیغات می توانستند از آنها به خوبی استفاده کنند. از جمله ابزارهای تبلیغاتی مورد استفاده در آن زمان، هنر و ادب، و به ویژه شعر بود. شعر در میان عربهای آن عصر جایگاهی بس مهم داشت. معاویه می کوشید شاعران معروف و برجسته ای را به کار گیرد تا اشعاری در مدح او و مذمت مخالفانش بسرایند و در میان مردم منتشر کنند. یکی از برجسته ترین این شاعران، اخطل نصرانی بود. <sup>(۹۷)</sup> وی شاعری بسیار زبردست به شمار می آمد و شاگردانی را نیز برای این کار تربیت می کرد. البته در میان مؤمنان و متدینان، قرآن و حدیث از هر چیز دیگری اهمیت بیشتری داشت و از این روی، معاویه سعی داشت تا کسانی را برای جعل حدیث گرد آورد. از این جمله می توان ابوهریره را نام برد. او یکی از جاعلان و حدیث سازان معروف است که برخی علمای اهل تسنن نیز درباره حدیث سازی او کتاب نوشته اند. ابوهریره احادیثی جعل می کرد و به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت می داد، و مردم ساده لوح نیز باور می کردند. معاویه همچنین از کسانی که «قراء» نامیده می شدند،

بهره می گرفت. «قاری» در آن زمان، بسیار پرج بود. او تنها به قرائت قرآن با لحن و تجوید نمی پرداخت؛ بلکه در آن عصر، علمای بزرگ دین را قاری می نامیدند. ایشان کسانی بودند که قرآن را به خوبی می خواندند، آن را تفسیر می کردند و غالباً حافظ قرآن بودند.<sup>(۹۸)</sup> معاویه از هر سه دسته قراء، شاعران و محدثان بهره گرفت تا دستگاه تبلیغاتی منسجم و همه جانبه ای را به نفع حکومت خویش به راه اندازد.

## ۲. تطمیع

معاویه کسانی را که نمی توانست با شعر، حدیث و قرآن فریب دهد، با ابزار تطمیع مسخر خویش می ساخت. او رؤسای قبایل را بیشتر از طریق وعده پست و مقام و اعطای هدایا و جوایز سنگین فریب می داد و آنان را به سوی خود جذب می کرد. هنگامی که معاویه برای رئیس قبیله ای کیسه های زر می فرستاد، کمتر کسی یافت می شد که بتواند در برابر آنها مقاومت و خویشتنداری کند.

## ۳. تهدید

تهدید یکی از ابزار مهم و کارآمد حکومت معاویه برای اجرای اغراض شیطانی اش بود. کارگزاران معاویه به محض اطلاع از مخالفت عده ای، آنان را دستگیر و زندانی و شکنجه می کردند و در نهایت می کشتند. این تهدیدها و آزار و اذیتها، به خصوص درباره اهل بیت علیهم السلام با قساوت و شقاوت بسیار همراه بود.<sup>(۹۹)</sup>

معاویه با استفاده از این عوامل و ابزارها جامعه را به سوی اهداف شیطانی خود منحرف ساخت. البته او هر یک از این عوامل را در جای مناسب آن به کار می گرفت؛ از شاعران، محدثان و قاریان به مثابه عوامل و ابزارهای تبلیغ

دستگاه حکومت خود بهره می برد و رؤسای قبایل و اشخاص جامعه را با پول و مقام تطمیع می کرد و آنجا که این عوامل کارگر نبودند، از تهدید و ارعاب سود می جست.

معاویه حدود چهل سال بر سرزمین شام حکومت کرد. از زمان خلیفه دوم تا سال چهل هجری حکومتش منحصر به منطقه شام بود و بعد از سال چهل هجری و شهادت علی علیه السلام و صلح امام حسن علیه السلام، در مقام خلیفه کل سرزمینهای اسلامی در آنجا استقرار داشت. او سعی داشت مردم شام را آن گونه که خود می خواهد تربیت کند و در راه رسیدن به اهداف خویش، از عوامل و ابزارهای مذکور به نحو کامل فایده می برد. او مقدمات این کار را از ابتدای حکمرانی خود بر شام آماده ساخته بود و افراد را شناسایی و آزمایش کرده و تجربه کافی را در این راه به دست آورده بود، و به محض دست یابی به خلافت، اهداف خود را دنبال کرد.

وصیت معاویه در سالهای آخر عمر، از اهداف دراز مدت او حکایت داشت. او می خواست سلطنتی را که به چنگ آورده بود، در خاندانش باقی بماند و یزید جانشین وی شود؛ گرچه خود خوب می دانست که یزید، آن گونه که باید و شاید، لیاقت حکومت را ندارد. او بسیار کوشید تا یزید را به دست افرادی تربیت کند؛ حتی کسانی را گمارده بود که مراقب او باشند. معاویه برای راهنمایی و کمک به یزید، به او وصیت کرد و بنابر آنچه در منابع تاریخی نقل شده است، خطاب به او گفته بود: من زمینه ای برای سلطنت تو فراهم کرده ام که هیچ کس دیگری نتوانسته برای فرزندش فراهم کند. حکومت برای تو مهیاست، به این شرط که چند امر را رعایت کنی: مردم عراق می خواهند هر روز حاکمشان عوض شود. اگر آنان چنین خواستند، تو نیز چنین کن. این بهتر

از آن است که صد هزار شمشیر علیه تو کشیده شود. مردم حجاز را احترام کن؛ آنان خود را متولی اسلام می دانند. هر وقت نزد تو آمدند از آنها پذیرایی کن و جوایزی به آنان بده، و اگر آنها نیامدند، تو نماینده ای نزد ایشان بفرست تا جویای احوالشان شود و از آنان دلجویی کند. اما چند نفر هستند که به آسانی زیر بار حکومت تو نمی روند: فرزند ابی بکر؛ فرزند عمر؛ فرزند زبیر و بالاخره فرزند علی. باید مراقب این چهار نفر باشی... با حسین مقابله نکن. تا می توانی بکوش تا از او بعیت بگیری. اگر بیعت نکرد و با تو جنگید و بر او پیروز شدی، باز هم با او مهربانی کن. درافتادن با حسین به صلاح تو نیست. او فرزند محمد است و در میان مردم جایگاهی بسیار والا دارد و او شخصیتی بسیار متفاوت با دیگران است. (۱۰۰)

اما یزید همچون پدرش آینده نگر و دوراندیش نبود، و بعد از اینکه به خلافت رسید، بی درنگ به حاکم مدینه دستور داد که از چند نفر بیعت بگیرد، و اگر بیعت نکردند، آنان را گردن بزند. (۱۰۱) اینجاست که مردم، به آسانی و در مدتی کوتاه، دست از اسلام می کشند و نور دیده پیامبرشان را به قتل می رسانند؛ کسی که گذشته از انتسابش به پیامبر و جنبه امامتش، انسانی محبوب و دوست داشتنی بود. او کسی بود که مردم با دیدن جمالش، عاشق وی می شدند، و هرگاه اخلاق او را می دیدند، عاشق اخلاقش می شدند؛ اگر کسی از او چیزی می خواست به گونه ای به او می داد که نگاه آن سائل در چشم ایشان نیفتد و شرمسار نشود. چنین کسی را با این وضع قساوت آمیز کشتند.

بنابر آنچه گذشت، در آن روزگار مؤمنان واقعی که ایمان در عمق جانشان رسوخ کرده باشد، بسیار اندک شمار بودند و معاویه با شناخت توده مردم و بهره

گیری از ضعف ایمان آنان توانست از طریق تبلیغ و تطمیع و تهدید، جامعه را به جهتی که خود می خواست، سوق دهد.

امام حسین علیه السلام با معاویه مانند یزید مقابله نکرد، چون می دانست او یا هر کس دیگری اگر در آن شرایط با معاویه مقابله کند، به طور پنهانی از پای در خواهد آمد، و بعد این امر به کمک دستگاههای تبلیغاتی و با اشعار و احادیث جعلی، و ترویج انبوهی از اتهامات و افتراءات توجیه خواهد شد و عده ای از سخنوران و واعظان دنیادوست و وابسته به دربار - که همیشه و همه جا، و به خصوص در جامعه های دینی، برای گم راه ساختن مردم نقشی اساسی داشته اند - معاویه را در این راه یاری می رساندند.

قرآن می فرماید عامل فساد و اختلاف در هر دینی عالمان خودفروخته بوده اند:

﴿فما اختلفوا الا من بعد ما جاءهم العلم بغيا بينهم﴾<sup>(۱۰۲)</sup> و جز بعد از آنکه علم برای آنان [حاصل] آمد، [آن هم] از روی رشک و رقابت میان خودشان، دستخوش اختلاف نشدند.

سررشته فساد، ایجاد اختلاف، آشوب، انحراف و فتنه در دست کسانی بود که راه را می شناختند. حاکمانی همچون معاویه، این افراد را شناسایی می کردند و با پول آنان را می خریدند و به خدمت خود در می آوردند و عالمان غیرتمند به انحای مختلف از صحنه خارج می شدند. شماری از بزرگان اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام از این دسته بودند و یکی پس از دیگری ترور می شدند، یا به بهانه هایی بر دار می رفتند.<sup>(۱۰۳)</sup> حجر بن عدی و میثم تمار از این جمله اند. ایشان در ایمان خود استوار بودند و هیچ یک از این ابزارها بر آنان کارگر نیفتاد، و از همین روی عاقبت اعدام شدند. آنچه باعث می شد که مردم از

دستورات اسلام منحرف شوند و حتی عواطف دینی، سنن قومی، اخلاق عشیره ای و قبیله ای و مهمان دوستی خود را نیز از کف بدهند همین سه عاملی بود که معاویه به کار می برد.

بهترین درسی که از واقعه عاشورا می توان گرفت، این است که دریابیم چگونه مدعیان مسلمانی و کسانی که خود را پیرو پیامبر می دانستند، و بارها حسین علیه السلام را روی دست پیامبر صلی الله علیه و آله دیده بودند و مشاهده کرده بودند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هنگام سخنرانی بالای منبر، هرگاه حسین علیه السلام از پله های منبر بالا می آمد آن حضرت او را در آغوش می گرفت <sup>(۱۰۴)</sup> و مشاهده کرده بودند که حضرت گریه حسین علیه السلام را تاب نمی آورد <sup>(۱۰۵)</sup> و رعایت حق او را به مردم سفارش کرده است، چنین رفتاری با امام علیه السلام داشتند و او را به فجیع ترین وضع به شهادت رساندند.

### معاویه و روشهای به کارگیری عوامل انحراف جامعه

معاویه از این عوامل در مقاطع مختلف، به شیوه های متفاوتی بهره می برد. از این روی، دوره حکومت وی را می توان به سه مقطع تقسیم کرد:

#### اول. پیش از خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام

معاویه در این دوران، در شرایط بسیار مساعدی حکومت می کرد؛ زیرا مقرر حکومت وی، یعنی سرزمین شام، منطقه دورافتاده ای به شمار می آمد و با حکومت مرکزی چندان ارتباطی نداشت و مردم آن سامان، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و حتی اصحاب بزرگ آن حضرت را کمتر دیده بودند. از سوی دیگر، خلیفه دوم و سوم چندان اصراری بر کنترل معاویه نداشتند؛ به خصوص خلیفه سوم که دست معاویه را بسیار باز گذاشته بود. در چنین شرایطی، زمینه هر نوع



فعالیتی برای معاویه فراهم بود، و او در این مدت، جامعه شام را به دلخواه خود تربیت می کرد.

### دوم. دوران خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام

در این دوران، شیوه معاویه، به خصوص در زمینه تبلیغات، تغییر کرد. او علی علیه السلام و یارانش را به قتل خلیفه سوم، عثمان، متهم ساخت، و بنابراین علی علیه السلام می باید قاتلان عثمان را تحویل می داد تا قصاص شوند. تبلیغات معاویه در این باره چنان گسترده بود که بسیاری از مردم تحت تأثیر قرار گرفتند. مسئله خون خواهی عثمان زمینه ای شد تا معاویه بتواند عده ای از مردم را به سوی خود جذب کند و جنگ صفین را در مقابل علی علیه السلام به راه اندازد. افزون بر کشته هایی که در درگیریهای پراکنده به قتل رسیدند، در این جنگ، دهها هزار مسلمان از دو طرف کشته شدند. این غائله با شهادت امیر مؤمنان علیه السلام پایان یافت.

### سوم. پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام

مردم در این دوره از جنگ خسته شده بودند. حتی یاران نزدیک علی علیه السلام - که سه جنگ بزرگ جمل، صفین و نهروان را اداره کرده بودند - با مشکلات فراوانی مواجه بودند. این اواخر حکوت امیر مؤمنان نیز کاملاً مشهود بود. <sup>(۱۰۶)</sup> بعد از شهادت آن حضرت، معاویه از این موقعیت بهره کامل برد و سران سپاه امام حسن علیه السلام را با زر و تزویر فریب داد و آن حضرت را به پذیرش صلح مجبور کرد. در این زمان، معاویه بر سراسر کشورهای اسلامی تسلط یافته بود و افزون بر شام، بر مصر، عراق، حجاز، یمن، شمال آفریقا و ایران نیز فرمان می راند. از افراد خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله فقط امام حسن علیه السلام سد راه او بود که ایشان را نیز با جریان صلح کنار زد. در این دوران، معاویه خود را

قادر به انجام هر کاری می دانست، و از همین روی، به قدری از عوامل یاد شده سود جست که می توان گفت غربت و مظلومیت امام حسن علیه السلام و بعد از ایشان، امام حسین علیه السلام، بیش از آنی بود که روز عاشورا بر سیدالشهدا علیه السلام گذشت، متأسفانه اطلاعات تاریخی کافی درباره این دوران بر جای نمانده، و نیز این مظلومیت اهل بیت علیهم السلام به گونه ای نیست که بتوان با آن، عواطف و احساسات مردم را تحریک، و خاطره های آن روزگار را تجدید کرد؛ بلکه تنها با تفکر و تمق می توان دریافت که در آن دوره، چه ظلمی بر خاندان رسول صلی الله علیه و آله می رفت. دستگاه اموی به قدری بر ضد خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله تبلیغ کرد که سب و لعن امیر مؤمنان علیه السلام بخشی از مراسم عبادی، همچون نماز جمعه، شد و هر خطیبی باید آن حضرت را لعن می کرد، و مردم پس از نمازهای عادی خود نیز بر امام علی علیه السلام لعنت می فرستادند. <sup>(۱۰۷)</sup> در چنین موقعیتی فرزندان امام علی علیه السلام می باید صبر و سکوت پیشه می کردند، و پس از شهادت امام حسن علیه السلام نیز، امام حسین علیه السلام این بار را به تنهایی بر دوش می کشید.

تا زمانی که امام حسن علیه السلام زنده بود، امام حسین علیه السلام به مصاحبت و پشتیبانی ایشان دلگرم بود؛ اما پس از شهادت او، امام حسین علیه السلام در تنهایی خون دل می خورد و کسی را نمی یافت که با او درد دل کند. این وضعیت ده سال ادامه یافت. تاریخ، گفت و گوهایی که میان شیعیان و طرفداران امام حسین علیه السلام با دیگران در گرفته، و گاه نامه نگاریهایی که میان امام حسین علیه السلام و معاویه صورت گرفته و نیز برخوردهای حضوری میان آن حضرت و معاویه را ثبت کرده است، و اینها همه گواه تنهایی و مظلومیت آن حضرت اند. <sup>(۱۰۸)</sup> معاویه دو بار به حجاز سفر کرد و گروهی از لشکریان شام را نیز با خود به مکه و مدینه برد و مدتی در آنجا ماند تا زمینه ولایتعهدی یزید را فراهم سازد. در این

سفرها، گفت وگوهایی میان معاویه و امام حسین علیه السلام رخ داد. معاویه همچنین با شماری از سران و معتمدان سرشناس مدینه که تسلیم او نمی شدند، گفت وگو کرد. این افراد شخصیت‌های برجسته ای بودند که ولایتعهدی یزید را نمی پذیرفتند و معاویه اصرار داشت که از آنان برای یزید بیعت بگیرد.

در یکی از گفت وگوها که میان معاویه و امام حسین علیه السلام واقع شد، معاویه امام علیه السلام را دعوت می کند و به ایشان می گوید که من با شما سخن خصوصی دارم. حضرت می پذیرد و با او گفت وگو می کند.

معاویه می گوید: تمام مردم در مدینه حاضرند ولایتعهدی یزید را بپذیرند؛ فقط شمار چهار نفر این امر را نمی پذیرید. سرکرده این افراد نیز شما هستید. اگر شما ولایتعهدی یزید را بپذیرد و بیعت کنید، دیگران نیز گردن می نهند و بدین ترتیب مصلحت و یکپارچگی امت اسلامی تاءمین می شود و خون مسلمانان بر زمین نمی ریزد. چرا با یزید بیعت نمی کنید؟

حضرت علیه السلام فرمود: تو در مدت حکومت خود، خونهای زیادی ریختی و بسیار فساد کردی. این آخر عمر وزر و وبالی برای بعد از مرگت فراهم نکن و گناه یزید را به گردن مگیر. چگونه حاضر می شوی که او را بر مردم مسلط کنی، در حالی که در میان مردم کسانی هستند که مادرشان، پدرشان و خودشان از مادر، پدر و خود او بهتر و برای مردم نافع ترند؟!

معاویه گفت: گویا می خواهی خودت را مطرح کنی؟ تو می خواهی بگویی که مادر و پدرت از مادر و پدر یزید بهترند و خودت از یزید برتری؟

حضرت فرمود: اگر این گونه بگویم چه اشکالی دارد؟

معاویه گفت: اینکه گفتی مادرت از مادر یزید بهتر است، راست گفتی؛ چون اگر جز این نبود که فاطمه علیه السلام از قریش بود و مادر یزید از قریش نیست،

کافی بود. البته علاوه بر اینکه مادر تو از قریش است، دختر پیامبر ﷺ نیز هست. پس مسلماً مادر تو از مادر او بهتر است. اما اینکه گفتی پدر تو از پدر یزید بهتر است، جای تامل دارد؛ زیرا می دانی که پدر یزید و پدر تو باهم مبارزه کردند و خدا به نفع پدر یزید حکم کرد. اما این صحیح نیست که تو از یزید بهتری؛ بلکه یزید برای جامعه اسلامی خیلی بهتر از توست.

حضرت فرمود: می گویی یزید شرابخوار از من بهتر است؟!

معاویه در پاسخ گفت: از پسر عمویت غیبت نکن.

معاویه، امام حسین علیه السلام را نصیحت کرد و گفت: خشونت به خرج نده. از پسر عمویت غیبت و بدگویی نکن. یزید هیچ گاه از تو بدگویی نمی کند؛ بنابراین او از تو بهتر است. <sup>(۱۰۹)</sup>

با این ترتیب، زمانی که بنی امیه عنان قدرت را به دست می گرفتند، این ایده جبرگرایانه را دامن می زدند که «خواست خدا چنین بوده است». چنین تعبیرهای جبرآمیزی از سوی خلفا در حق امیرالمؤمنین علیه السلام نیز ابراز می شد؛ چنان که نقل کرده اند در سفری خلیفه دوم از امیرالمؤمنین علیه السلام خواست که در آن سفر با او همراه شود؛ ولی آن حضرت نپذیرفت و با او هم سفر نشد. خلیفه از این عمل ناراحت و ناراضی بود، و از این روی به ابن عباس که همراهش بود، گفت: می دانی چرا پسر عمویت با ما به این سفر نیامد؟ ابن عباس گفت: نه. خلیفه گفت: علی در مدینه ماند تا زمینه سازی کند که بعد از من خلیفه شود. ابن عباس می گوید: او برای خودش چنین احتیاجی نمی بیند؛ چون معتقد است که پیامبر صلی الله علیه و آله او را به عنوان امام تعیین کرده است. آن گاه خلیفه دوم گفت: آری، پیامبر می خواست علی علیه السلام را به جانشینی خود تعیین کند، اما خدا نخواست. <sup>(۱۱۰)</sup>

معاویه نیز از این استدلال مغالطه آمیز استفاده می کرد. یزید نیز در مجلسی که اسرای اهل بیت علیهم السلام را وارد کرده بودند، خطاب به امام زین العابدین علیه السلام گفت: حمد خدای را، که پدرت را کشت. <sup>(۱۱۱)</sup>

یکی از سوژه های تبلیغی معاویه را دوره بیست ساله حکومتش پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام - به خصوص درباره شیعیانی که در عراق و به ویژه در کوفه می زیستند - این بود که علی علیه السلام و حکومت پنج ساله اش را مقصر اصلی عقب ماندگی اقتصادی، ریخته شدن خونها، یتیم شدن کودکان و... جلوه دهد. این ترفند تبلیغی در زمان خود حضرت نیز به اجرا در می آمد؛ چنان که علی علیه السلام از دست دوستانش گلایه می کرد و می فرمود: در تابستان به شما می گویم به جنگ برویم، می گوید هوا گرم است؛ در زمستان فرمان جهاد می دهم، می گوید هوا سرد است، صبر کن هوا بهتر شود، کشاورزی مان عقب افتاده است، محصول کشاورزی مان روی زمین مانده است... <sup>(۱۱۲)</sup> اینها همه بر اثر تبلیغات معاویه بود. عمال معاویه این تبلیغات را در داخل قلمرو حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام به راه می انداختند و مردم را بر ضد آن حضرت تحریک می کردند و زمینه شورش و آشوب را فراهم می ساختند.

نظیر این مسائل در انقلاب اسلامی نیز رخ داده است. در روزنامه ها می نویسند اگر بعد از فتح خرمشهر، امام قدس سره جنگ را متوقف کرده بود، امروز چنین مشکلاتی نداشتیم. <sup>(۱۱۳)</sup> امروز سران نهضت آزادی و جبهه ملی، همان کسانی که امام رحمه الله درباره آنها فرمود: «اینها از منافقین بدترند»، <sup>(۱۱۴)</sup> سیاست گذاران پشت پرده کشور شده اند. سوژه تبلیغاتی آنان این است که می گویند اگر این جنگ نبود، این همه بدبختی در کشور نبود، و روحانیان را مقصر جلوه می دهند و می گویند حکومت آخوندی این جنگ را بر مردم تحمیل کرد.

اگر زودتر صلح کرده بودند، کار به اینجا نمی رسید. مشکلات اقتصادی جامعه بر اثر قطع رابطه با امریکاست؛ اگر ایران الان هم با امریکا سازش کند، مسائل و مشکلات ما حل می شود.

شگرد معاویه این بود که حرف غلطی را، که نادرستی آن بدیهی بود، آن قدر تکرار می کرد تا مردم رفته رفته آن را بپذیرند. اینها نیز درست همین سیاست را به کار می برند. در برخی موارد، مقام معظم رهبری در سخنرانیهایشان به صراحت، مطلبی را بیان فرموده، جواب داده اند؛ مثلاً ایشان درباره رابطه با امریکا به تفصیل بحث کرده اند. نویسندگان دیگر نیز با شواهد تاریخی و علمی ثابت کرده اند که رابطه با امریکا نه تنها مشکلات اقتصادی ما را حل نمی کند، بلکه آنها را دو چندان خواهد ساخت. برای مثال ترکیه از جمله کشورهای است که سر سپرده امریکاست؛ ولی مردم آن، در اعتراض به اوضاع نابسامان اقتصادی اعتصاب می کنند و خواستار پنجاه درصد افزایش حقوق می شوند. امریکا، کشوری را که زمانی بزرگ ترین کشور اسلامی و پایگاه خلافت عثمانی بود، به چنان خواری ای دچار کرده که نوکر ریزه خوار خوان اسرائیل شده است. باز هم می گویند: مشکل ما این است که با امریکا سازش نکرده ایم؛ اگر با امریکا رابطه داشته باشیم، مشکلاتمان حل می شود. این همان سیاست معاویه است؛ اما سیاست علی علیه السلام این بود که وظیفه حاکم اسلامی قبل از هر چیز، اجرای احکام اسلام و حفظ ارزشهای اسلامی است، و پس از آن نوبت به اقتصاد می رسد. منطق معاویه و منطق علی علیه السلام امروز نیز جریان دارد:

رگ رگ است این آب شیرین آب شور      بر خلائق می رود تا نفخ صور

## علل انفعال جامعه در برابر فعالیتهای معاویه

نظر به اینکه شرایط تاریخی تا حدی تکرار پذیرند و ممکن است موارد مشابه آنها در اعصار دیگر نیز رخ دهد، اکنون این پرسش مطرح می شود که گرچه معاویه از ابزار تبلیغات، تواءم با فریب مردم و تحریف حقایق و نیز از حربه تهدید و تطمیع، بسیار بهره برد، چرا مردم فریب خوردند و تحت تأثیر تهدیدها و تطمیعیهای او قرار می گرفتند؟ این پرسش، در واقع، روی دیگر پرسش قبلی است به عبارت دیگر بنی امیه اثرگذار و مردم اثرپذیر بودند؛ آنان این تبلیغات، تهدیدها و تطمیعیها را اعمال می کردند و مردم در برابر آنها از خود انفعال نشان می دادند. چرا مردم منفعل شدند و اقدامات بنی امیه کارگر افتاد؟ این مسئله از آن جهت اهمیت دارد که ممکن است در جامعه امروز نیز چنان وضعی پدید آید و دشمنان اسلام با استفاده از همان ابزارها بخواهند مسیر انقلاب را تغییر دهند. از این روی، لازم است بدانیم چگونه واکنش نشان دهیم، و بکوشیم که منفعل نشویم. ممکن نیست معاویه، یزید یا عمر سعد دیگری پیدا شوند؛ زیرا حوادث تاریخی هیچ گاه عیناً تکرار نمی گردند، اما مشابه آنها رخ می دهد؛ چنان که پیامبر ﷺ فرموده است: «آنچه در بنی اسرائیل روی داده است، در امت من نیز روی خواهد داد؛ حتی اگر آنان در سوراخ سوسماری وارد شده باشند، شما نیز به داخل آن خواهید شد.»<sup>(۱۱۵)</sup> اینکه می گوئیم آنچه در صدر اسلام رخ داده، ممکن است بعدها نیز واقع شود، به این معنا نیست که همان جریانها و حوادث عیناً تکرار می شوند؛ بلکه حوادثی پدید می آید که روح و انگیزه آنها همان روح و انگیزه است. انگیزه ای که معاویه را واداشت تا آن گونه عمل کند، ممکن است در افراد همین عصر نیز وجود داشته باشد، و روشهایی که معاویه برای رسیدن به مقاصد خود به کار گرفت، ممکن است به

کار انسانهای این عصر نیز بیاید، و انفعالی که در مردم آن عصر پدید آمد، کم و بیش در مردم این عصر نیز ممکن است پدید آید. بنابر این لازم است بررسی کنیم که چرا مردم این گونه فریب خوردند و چرا تحت تأثیر تهدیدها و تطمیعها قرار گرفتند، تا از این طریق بتوانیم خود را برای هنگامی که چنین آزمونی فرا می رسد، آماده سازیم، و اگر کسانی بخواهند ما را فریب دهند و تهدید یا تطمیع کنند، مقاومت ورزیم. این موضوع را می توان با توجه به سخنان امام حسین علیه السلام در منی که برای بزرگان و نخبگان ایراد شد، بررسی کرد. <sup>(۱۱۶)</sup>

امام حسین علیه السلام ابتدا حاضران را این گونه توصیف می کند: شما بزرگان این امتید؛ شما کسانی هستید که در سایه اسلام و به برکت مقامات اسلامی و علمی که دارید، مورد احترام مردمید، و این منزلتی است که خدا به شما داده است. با اینکه خداوند چنین منزلت و موقعیت اجتماعی ای به شما داده است و به همین سبب، مردم برای شما احترام قایل اند و سختتان را می پذیرند، شما از موقعیت خود استفاده نمی کنید.

آن گاه حضرت مواردی از تقصیرها و کوتاهیهای آنان را بر می شمارد که عبارت اند از:

#### ۱. خودداری از بذل مال در راه خدا

﴿فلا مالا بذلتموه﴾ مالی را در راه ترویج اسلام صرف نکردید. مخاطبان امام کسانی بودند که حقوق واجب مالی خود را اعم از خمس و زکات و... پرداخت می کردند. مقصود امام از اینکه می فرماید مالی را بذل نکردید، چیزی بیش از حقوق مالی واجب است؛ چون گاهی بقای دین به هزینه کردن اموال نیاز دارد و نمی توان گفت ما حقوق واجبان را ادا کرده ایم و دیگر حقی بر عهده مان نیست. گام نخست آن است که از اموال خود راه ترویج اسلام،



جلوگیری از بدعتها و مبارزه با بدعت گزاران بهره گیرید، ولی شما چنین نکردید.

## ۲. سستی در جان فشانی برای دین

﴿وَلَا نَفْسًا خَاطَرْتُمْ بِهَا لِلذِّي خَلَقَهَا﴾ جانتان را برای کسی که آن را آفریده بود، به خطر نینداختید.

خطر و ضرر جانی همیشه و هر جا، وجوب امر به معروف و نهی از منکر را ساقط نمی کند؛ زیرا ترویج دین و مبارزه با دشمنان اسلام چنان نیست که هیچ خطری را متوجه انسان نسازد. از این روی، امام حسین علیه السلام به این افراد می فرماید: «شما جان خود را در راه کسی که آن را آفریده و به شما عطا فرموده است، به خطر نینداختید». چنان که امام خمینی رحمه الله فرمود: در مهام امور تقیه نیست. تقیه در امور عادی و امر به معروف و نهی از منکرهای عادی مطرح است، که اگر ضرری به کسی می رسد، می تواند بگوید من آنچه باید بگویم گفتم، و دیگر بیش از این تکلیفی نیست؛ ولی اگر مسئله ای مربوط به اساس و کیان اسلام شود، در آن مورد، صحبت از تقیه در میان نیست. امام خمینی رحمه الله حتی فرمودند: در این گونه مسائل تقیه حرام است، ولو بلغ ما بلغ؛ یعنی کار به هر جا بینجامد، ولو هزاران نفر کشته شوند، نباید تقیه کرد؛ چون اساس اسلام در خطر است. در این صورت، و همان گونه که امام رحمه الله تعبیر فرموده اند، «در مهام امور» تقیه روا نیست. <sup>(۱۱۷)</sup>

## ۳. توجه به روابط قومی و گروهی

﴿وَلَا عَشِيرَةَ عَادِيْتُمْوهَا فِي ذَاتِ اللّٰهِ﴾ شما در راه خداوند و برای جلب رضایت او هیچ گاه با خویشاوندان خود [که در راه باطل بودند] مقابله نکردید.

سومین علت انفعال جامعه در برابر سیاستهای معاویه، همان روابط قومی و قبیله ای بود. در آن عصر، مسئله ارتباطات قومی و عشیره ای در فرهنگ عربی، اصلی بسیار محکم بود. امروز نیز در میان مردمانی که زندگی قبیله ای دارند، چنین روحیه هایی به چشم می خورد و در میان آنان پیوسته نوعی هم بستگی قومی و عشیره ای وجود دارد. این روحیه در میان مردم شهرنشین کمتر یافت می شود. در آن عصر، روحیه حمایت از عشیره و قبیله در میان عربها بسیار قوی بود. امروزه مشابه این روحیه را در میان کسانی مشاهده می شود که در یک جبهه سیاسی و حزبی هستند. این روحیه همانند نقشی است که در آن زمان، تعصب در قبال عشیره و قبیله، ایفا می کرد. امروزه تعصب در قبال همخطهای سیاسی جای گزین حمایت از عشیره شده است و به هر ترتیب باید عملکرد برخی اشخاص را توجیه کرد یا بر آن سرپوش نهاد؛ اگرچه این شخص سخنانی کاملاً مخالف اسلام و راه و روش امام خمینی رحمه الله گفته باشد.<sup>(۱۱۸)</sup>

زمان معاویه نیز مسئله حمایت از عشیره و قبیله رایج بود. اگر عضوی از قبیله مرتکب گناهی می شد، افراد قبیله آن را کتمان می کردند یا حتی به دفاع از او بر می خاستند؛ اما اگر از قبیله مخالف، شخصی چنین خطایی مرتکب می شد، گناه او را بزرگ جلوه می دادند و خواستار مجازاتش می شدند. طرفداری از عشیره و تعصب قبیله ای مانع آن بود که مردم به سوی حق گام بردارند. امروز نیز اگر همخطهای سیاسی، شجاعت اعتراض در مقابل کارهای نادرست همدیگر را نداشته باشند و نتوانند اشتباهات یکدیگر را نقد کنند، صورت جدیدی از همان تعصب قبیله ای و عشیره ای را زنده کرده اند.

طبق فرمایش امام حسین علیه السلام گاه وظیفه شرعی اقتضا می کند که انسان با قوم و خویش خود به دشمنی برخیزد. هر چند در شریعت مقدس اسلام، صله

رحم واجب و قطع رحم او حرام است، اگر طرفداری از خویشاوندان به بهای تضعیف اسلام و نظام اسلامی باشد، باید اسلام را بر بستگان و خویشان مقدم داشت و از آنان حمایت نکرد؛ زیرا این امر زمینه را برای سوء استفاده دشمنان فراهم می‌سازد. از این روی، امام حسین علیه السلام خطاب به نخبگان، یکی از علل تسلط معاویه را علاقه شدید به قبیله و قوم خویش می‌شمارد که باعث می‌شد خطاها و اشتباهات آنها را نادیده گیرند و به خاطر خدا با آنان دشمنی نکنند. بنابراین از جمله علل انفعال و تأثیرپذیری مردم آن عصر از تبلیغات معاویه، تعلق خاطر به مال و جان و خویشاوندان بود. جامع این امور در فرهنگ اسلامی دنیاپرستی و حب دنیا است:

﴿حب الدنيا رأس كل خطيئة﴾<sup>(۱۱۹)</sup> دوستی دنیا سرچشمه همه خطاها و گناهان است.

اکنون این پرسش مطرح است که حب دنیا که اساس همه گناهان است چیست؟ آیا اگر انسان ماه و ستارگان یا طبیعت زیبا را دوست داشته باشد، مرتکب گناه شده است؟ یا اگر انسانهای مخلوق خدا را دوست بدارد، خطا کرده است؟ در پاسخ باید گفت هیچ یک از این موارد، منظور نیست؛ بلکه دلبستگی به امور دنیایی، سوء استفاده از مال، مقام، دوستان و قوم و خویش است که دنیاپرستی به شمار می‌آید.

نشانه اصلی دنیاپرستی آن است که اگر زندگی انسان به خطر افتد تکالیف اساسی خود را فراموش کند. ممکن است کسی در حال رفاه و امنیت خدمات و کارهای خیر انجام دهد و به وظایف اجتماعی خود عمل کند، اما هنگامی که دریافت راه پیش روی او خطرناک است و مال و مقام و جانش تهدید می‌شود، ثابت قدم نماند. چنین کسی دنیا دوست است و همه تلاشهای او برای آن بوده

که خود زنده بماند و از دنیا بیشتر لذت ببرد. از این روی، قرآن کریم و پیامبر ﷺ و ائمه اطهار علیهم السلام بزرگ ترین خصوصیت کفار را، خودخواهی، و دنیاپرستی دانسته اند. در مقابل، مشخصه مؤمنان، خودباختگی در راه خدا، ایثار و گذشت، فداکاری و شهادت طلبی است و اینکه زندگی دنیا برای ایشان هدفی اصیل به شمار نمی آید، و از همین روی اگر سعادت، آرمان، دین و ارزشهایی که به آن دل بسته اند، اقتضا کند که بمیرند، به راحتی جان می دهند. امام علی علیهما السلام می فرماید:

﴿والله لابن ابي طالب انس بالموت من الطفل بثدي ائمه﴾ <sup>(۱۲۰)</sup> به خدا قسم، انس پسر ابوطالب به مرگ، از انس طفل شیرخوار به سینه مادر بیشتر است. شب عاشورا حضرت زینب علیها السلام پس از آنکه دریافت فردا روز شهادت امام حسین علیهما السلام و همه یاران اوست، خدمت برادر رسید و عرض کرد: برادر جان، این مردان باقی مانده کسانی هستند که امشب یا در بین راه دسته دسته و گروه گروه از تو جدا شدند و رفتند. آیا ایشان را به خوبی می شناسی و به وفاداری آنان اطمینان داری؟

اشک از چشمان مبارک حضرت سرازیر شد و فرمود:

﴿اے ما والله لقد نهرتهم و بلوتهم... يستاءنسون بالمنية دوني استئناس الطفل بلبن ائمه﴾ <sup>(۱۲۱)</sup> به خدا قسم، من ایشان را آزمودم، و بلکه بارها آنان را از خود راندم و از ایشان خواستم که همراه اهل و عیال خود از این معرکه دور شوند... اما سرانجام دریافتم که آنان مرگ در حضور مرا بیشتر دوست دارند و با آن بیشتر از طفل نسبت به شیر مادر مائوس اند.

شب عاشوار یاران امام حسین علیهما السلام با سخنان خود درجه اخلاصشان را نشان دادند. یکی از آنان گفت اگر هفتاد بار کشته شویم، سوزانده شویم و

خاکستر بدن ما به باد داده شود، اگر بار دیگر زنده شویم، نزد تو برمی گردیم و در کنار تو می مانیم تا بار دیگر در رکاب تو کشته شویم. (۱۲۲)

امام حسین علیه السلام در ادامه سخنانش در جمع بزرگان می فرماید:

﴿لكنكم مكنتم الظلمة من منزلتكم؛﴾ ستمگران را تسکین کردید و اجازه دادید بر شما تسلط یابند. ﴿اعسلمتم امور الله في اعيديهم؛﴾ امور خداوند را به دست آنان سپردید.

امور الاهی را که باید به دست مردان خدا انجام شود، به ستمگران سپردید؛ به ایشان رضا دادید و آنان را در رأس امور پذیرفتید.

﴿يعملون بالشبهات ويسرون في الشهوات؛﴾ کسانی را سر کار آوردید که به امور شبهه ناک است و دست می یازند و به دنبال شهوات هستند.

آنان راه برای شهوت پرستان می گشایند. مصداق این امور در جامعه امروز نیز فرهنگ سراهایی هستند که با صرف هزینه هایی هنگفت از بیت المال، زمینه و اسباب گناه را فراهم می سازند، و روزنامه هایی را که مشوق گناه هستند، تشویق می کنند.

حضرت سیدالشهدا علیه السلام درباره علت تسلط چنین حاکمانی می فرماید:

﴿سلطهم على ذلك فراركم من الموت؛﴾ آنچه موجب شده این افراد بر شما سلطه یابند گریز از مرگ بود.

اگر از مرگ نمی گریختید و پایداری می کردید و اگر در مقابل دشمن می ایستادید، آنان عقب نشینی می کردند.

باید آماده بود تا برای حفظ دین، از مال و جان و خویشان و فرزندان گذشت. قرآن می فرماید:

﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ﴾ (۱۲۳) ﴿هر قدر در توان دارید، نیروی نظامی و جنگی فراهم آرید.﴾

این نه بدان معناست که همه آنها را باید به کار برد، بلکه باید در برابر دشمن مصونیت ایجاد کرد؛ چنان که خدای تعالی می فرماید:

﴿تَرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ﴾ (۱۲۴) ﴿[این نیروها و تجهیزات را فراهم کنید] تا دشمنان خدا و خودتان را بترسانید.﴾

اگر شما آماده شهادت باشید، دشمن عقب نشینی می کند و حاضر نمی شود جان خود را به خطر اندازد. امام حسین علیه السلام به نکته بسیار مهمی اشاره می فرماید: اگر مردم بخواهند تحت سلطه بنی امیه و دیگر مصادیق طاغوت قرار نگیرند و دینشان محفوظ بماند، باید اموال خود را در راه دین مصرف کنند؛ جانشان را در راه خدا به خطر اندازند و آماده شهادت باشند، و از تعصبات و تعلقات عشیره ای و قبیله ای دست برداشته، به دنبال حق باشند و توجه کنند که خدا، پیامبر، امام معصوم و امروزه ولی فقیه چه می گویند. هرچه آنان گفتند، باید اطاعت کرد. این امر، مهم ترین عامل برای حفظ امنیت و وحدت جامعه اسلامی و مانع نفوذ دشمنان و بیگانه پرستان در صفوف مؤمنان است.

امام حسین علیه السلام در ادامه سخنانش می فرماید: «دلبستگی شما به زندگی دنیا که روزی از شما جدا خواهد شد، مانع آن می شود که مردانه به میدان بیایید و در نتیجه دشمنان در شما طمع می کنند»؛ اما اگر دل به این زندگی نبندید و زندگی آخرت را باور داشته باشید و برای اینکه خدا از شما راضی باشد و سعادت ابدی نصیبتان گردد، از لذایذ این زندگی دست بردارید که در این صورت هیچ گاه دشمن بر شما مسلط نخواهد شد.

## راههای مقابله با عوامل انحراف در جامعه

پس از بررسی انحراف جامعه و عوامل آن در عصر امام حسین علیه السلام، و نیز چگونگی تأثیرپذیری مسلمانان در برابر این پدیده، نوبت به کشف راههای مقابله با انفعال در برابر شگردهای شیاطینی چون معاویه می رسد. اگر بخواهیم ضعف مردم آن زمان - که زمینه را برای تسلط امویان فراهم کرد - در جامعه ما پدید نیاید، یا اگر چنین وضعی در جامعه امروز رخ داده باشد، برطرف گردد، چه اقداماتی باید صورت گیرد؟ برای نیل به این مقصود باید ابزارهای سه گانه تبلیغ، تهدید و تطمیع را بی اثر ساخت.

### ۱. بالا بردن سطح شناخت

برای مقابله با شگردهای تبلیغاتی، بهترین عامل، افزایش سطح آگاهی درباره اسلام، تشیع و راه امام حسین علیه السلام - که امروزه در راه امام خمینی رحمه الله تبلور یافته - است؛ از این روی، باید معرفت خود را در این زمینه تقویت کنیم تا دشمنان نتوانند افکار ضد اسلام و امام را به نام خط امام رحمه الله مطرح سازند؛ همان گونه که معاویه چنین می کرد. از جمله مواردی که امام رحمه الله با آن مخالفت می کرد و امروزه به دروغ جزو اهداف مبارزاتی او مطرح می شود مفهوم آزادی است. آنان، آزادی ای را که امام خواستار آن بود به بی بند و باری تفسیر می کنند، و می گویند مگر امام رحمه الله نمی فرمود: آزادی، استقلال! این مغالطه ای آشکار است؛ زیرا امام رحمه الله به دنبال آزادی از سلطه دشمنان اسلام بود نه آزادی از خدا، دین و ارزشها. امام خمینی رحمه الله تمام عمر خویش را صرف حفظ ارزشهای اسلامی می کرد. امام رحمه الله برای حفظ ارزشها قیام کرد، نه برای آزادی مردم از ارزشها. <sup>(۱۲۵)</sup> امروزه اگر از برخی مسئولان پرسیده شود چرا در امور فرهنگی ارزشها را رعایت نمی کنید، در

پاسخ می گویند ما به مردم آزادی داده ایم و این بالاترین ارزش است؛ این همان است که امام رحمه الله می خواست. اما در حقیقت این سخن همانند سخن معاویه است به امام حسین علیه السلام: تو اکنون از یزید بدگویی می کنی؛ پس تو گناهکار هستی و یزید از تو بهتر است؛ زیرا او از تو بدگویی نمی کند.

این مغالطه ای بسیار زیرکانه است، و در صورتی می توان از تأثیر این گونه مغالطه ها برکنار ماند که درباره دین و مسائل آن شناختی جامع و عمیق داشت. جوان مسلمان و مؤمن باید در شبانه روز، مدت زمانی را به مطالعه معارف دینی اختصاص دهد. مطالعه مسائل دینی در این عصر بسیار ضروری است؛ <sup>(۱۲۶)</sup> زیرا تبلیغات دشمنان علیه دین و ارزشهای آن، از طریق ابزارها و وسایلی چون رادیو، تلویزیون، ویدئو، روزنامه، اینترنت و ماهواره به سرعت گسترش یافته است. اگر دین برای کسی عزیز باشد، باید برای آن سرمایه گذاری کند. جوانان مسلمان باید برای مطالعات دینی، بیشتر از ورزش و تحرکات جسمی اهمیت قایل شوند. این علم و آگاهی غذای روح و ایمان است و موجب رشد و تعالی آن می شود. امروز که اکثر عوامل اجتماعی، ایمان زداست، نه ایمان آفرین - به ویژه با توجه به ارتباطات فرهنگی که امروزه برقرار شده است و سیاستهای فرهنگی غلطی که اعمال می شود - فرهنگ جامعه به سوی بی دینی سوق داده می شود.

## ۲. افزایش سطح ایمان و معنویت

تقویت ایمان، عامل دیگری است که باید از آن برای مقابله با تهدید و تطمیع دشمنان دین سود جست. انفعال در مقابل این عوامل و ترس از تهدید از نشانه های ضعف ایمان است.



برای مقاومت در مقابل تهدیدها و تطمیعیها باید ایمان را تقویت کرد، و برای تقویت ایمان، تنها مطالعه کافی نیست، بلکه عمل نیز لازم است. البته معرفت و آگاهی قدم اول است، ولی ایمان با عمل رشد می کند. انسان هر قدر درباره نماز مطالعه کند، ولی نماز نخواند، ایمانش رشد نمی کند؛ عمل نوعی جنبه تلقینی نیز دارد که موجب تقویت ایمان است. باید به خود تلقین کرد که اگر اسلام از من بخواهد، من آماده مرگ هستم. امام حسین علیه السلام در روز عاشورا به اصحابش فرمود: ﴿صبرا بنی الکرام فما الموت الا قنطرة تعبر بکم عن البوس والضراء إلى الجنان الواسعة و النعیم الدائمة؛ <sup>(۱۲۷)</sup>﴾ ای بزرگ زادگان، اندکی صبر کنید. این مرگ شما را از سختی، گرفتاری و پستی نجات داده، به بهشت پهناور و نعمتهای جاویدان می رساند. آیا این امر نامطلوب است؟ چرا باید از چنین مرگی هراسید؟ آیا اگر کسی انسان را از زندان نجات دهد و در قصر زیبایی وارد سازد، از او تشکر می کنند یا از او دلگیر می شوند؟ مرگ، انسان مؤمن را از زندان دنیا رها می سازد و به قصرهای بهشتی می رساند. چنین چیزی دوست داشتنی است یا ترسناک؟! اما مرگ برای کافران چنین نیست؛ آنان را از بهشت بیرون می برد و در جهنم فرو می اندازد؛ چون همان دنیایی که برای مؤمن در مقایسه با مقامات اخروی، زندان است، برای کافر، با تمام بدبختیها و گرفتاریها، بهشت است؛ چون کافر در آخرت به اندازه ای عذاب دارد که هرچه سختی در این دنیا تحمل کند، در مقایسه با عذابهایی آن جهان بهشت است.

مرگ، کافران را از بهشتشان خارج کرده، به جهنم می برد؛ ولی شما را از زندان نجات داده به باغی پهناور که پهنای آن آسمانها و زمین را فرا می گیرد، می برد: ﴿جنة عرضها السموات والا رض. <sup>(۱۲۸)</sup>﴾ آیا چنین مرگی بد و نفرت انگیز است و باید از آن ترسید؟ چنین بود که نوجوانی سیزده ساله گفت: ﴿الموت

اعلیٰ عندی من العسل. ﴿۱۲۹﴾ آن نوجوان، حضرت قاسم بود که تحت نظارت عمویش، سیدالشهدا علیه السلام تربیت شده بود. ما نیز اگر حسینی باشیم، باید با استفاده از همین تعلیمات، ایمان خود را تقویت کنیم. با ادامه راه حسین علیه السلام مرگ برای ما بهترین نجات دهنده است. امام حسین علیه السلام خود نیز چنین روحیه ای داشت؛ چنان که می فرمود: ﴿و ما اءولهنی الی اءسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف.﴾ ﴿۱۳۰﴾ اشتیاق من به وصال جدم و پدرم و برادرم به اندازه اشتیاق یعقوب به دیدن یوسف است. حضرت با این سخنان، اصحاب خود را تربیت کرد و در نتیجه، آنان آماده شهادت بودند.

در دوران انقلاب، جوانانی که پیش تر، تحت تأثیر فرهنگ منحط شاهنشاهی قرار گرفته بودند، با بیانات امام خمینی قدس سره مشتاق شهادت شدند و حماسه هایی به یاد ماندنی در جبهه هایی جنگ آفریدند. سخنان حیات بخش امام قدس سره از عمق جان او برمی خاست و در جانها می نشست. بنابر این اگر از روش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ائمه اطهار علیهم السلام درس بگیریم و روحیه شهادت طلبی و آمادگی برای مرگ در راه خدا را به صورت یک آرمان ترویج دهیم، هیچ کس بر ما مسلط نخواهد شد.

### فعالیت مخفیانه امام حسین علیه السلام در زمان معاویه

امام حسین علیه السلام از زمان شهادت امام حسن علیه السلام تا مرگ معاویه و روی کار آمدن یزید، کوشید افرادی را تربیت کند به کمک آنان در جامعه موج بیافریند. آن حضرت ده سال مخفیانه فعالیت کرد. او در گوشه و کنار و به صورت محرمانه، افراد معدودی را می یافت و آنان را راهنمایی می کرد؛ به خصوص در ایام حج که بسیاری از مردم کشورهای مختلف جمع می شدند، آن حضرت می کوشید تا در مسجدالحرام، منی یا عرفات با آنان به گفت و گو بنشیند و ایشان را

راهنمایی کند. امام حسین علیه السلام در منی و در میان جمعی که احتمال می داد سخنش در دل آنان مؤثر افتد، به دور از چشم معاویه و مأمورانش فرمود:

﴿اسمعوا مقالتي و اکتما قولی﴾<sup>(۱۳۱)</sup> حرف مرا بشنوید، اما رازدار باشید (سخن مرا پنهان دارید و افشا نکنید).

در این دوره، امام حسین علیه السلام نمی توانست به طور علنی مبارزه کند؛ چرا که در این صورت او را ترور می کردند و نتیجه ای نیز از این کار به دست نمی آمد. بر این اساس، حضرت سعی داشت تا ابتدا شرایط فرهنگی مناسبی را در جامعه پدید آورد. از این روی، ایشان با افراد مورد اعتماد به صورت انفرادی، یا گاه جمعی به گفت و گو می نشست و آنان را به حق سفارش می کرد و می فرمود: ترس من از این است که حق در روی زمین، به کلی کهنه و فراموش شود و کسی نداند که حق چیست.

اگر مردم حق را بشناسند، ولی هوا و هوس و دنیاپرستی و مقام پرستی مانع شود که بدان عمل کنند، کار بر علما آسان می شود؛ چون حجت بر مردم تمام شده است، و عالمان دین حجت دارند که مردم حق را می شناسند، و با این حال بدان عمل نمی کنند. اما جایی که حق در حال فراموش شدن است، وظیفه عالم سنگین تر می شود. در چنین وضعیتی اگر بتواند علنا فعالیت کند، رسالتش را به انجام رسانده است، و در نهایت اینکه، همچون شیخ فضل الله نوری، در راه ادای تکلیف خود، بر دار می رود و به شهادت می رسد. اما زمانی که گوینده حق، آماج تهمتها و افتراها قرار گیرد، دیگر سخن گفتن، اثری نخواهد داشت. در این صورت، گفتن و نگفتن مساوی است و این امر باعث رنج و عذاب روحی بسیار است. امام حسین علیه السلام نیز در چنین موقعیتی بود. او در مدینه، زادگاه خود، و جایی که مردم او را بارها بر دوش پیامبر صلی الله علیه و آله دیده بودند، نمی توانست سخن

بگوید، و باید در ایام حج در منی، گروهی را جمع می کرد و با آنان به طور خصوصی سخن می گفت.

اقدام دیگر امام، سخنان ایشان با جمعی از نخبگان در سفر حج است. حضرت در این سفر فرصتی به دست آورد و از دوستان و یارانش، افرادی را شناسایی کرد. آن گاه اجتماع محرمانه ای تشکیل داد و برای ایشان سخن گفت. حضرت ابتدا آنان را سرزنش کرد که چرا به وظیفه خود عمل نمی کنند، امر به معروف و نهی از منکر نمی کنند و از مال و جان خود می ترسند. سپس فرمود: ﴿اللَّهُمَّ انك تعلم انه لم یکن ما کان منا تنافسا فی سلطان و لا التماسا من فضول الحطام؛﴾ خدایا تو می دانی آنچه ما در این مدت، از زمان پدرم تا به حال، انجام داده ایم، برای آن نبوده که بر سر جیفه دنیا با دیگران رقابت کنیم؛ ما در پی حکومت و مقام نبوده ایم و نخواستیم از حطام و خار و خس دنیا برای خود چیز اضافه ای به دست آوریم.

﴿ولکن لنزی المعالم من دینک و نظهر الاصلاح فی بلادک؛﴾<sup>(۱۳۲)</sup> این همه، در درجه نخست، برای این بود که ما آثار، نشانه ها و ارزشهای دین را به مردم نشان دهیم و به وظیفه هدایتگری خویش عمل کنیم تا مردم حق را از باطل بشناسند و حق لای ابرهای تیره و آبهای گل آلود گم نشود؛ و نیز کوشیدیم تا حد توانمان کارهای فاسد را اصلاح کنیم و مانع کارهای غلطی شویم که در جامعه صورت می گیرد. هدف ما این بود که در سایه این انجام وظیفه، مردم ستم دیده به امنیت برسند.

معاویه به امام حسین علیه السلام می گوید: اگر تو با یزید بیعت کنی، امنیت جامعه حفظ می شود. امام حسین علیه السلام نیز در مقابل می فرماید: امنیت مردم را تو از بین برده ای؛ به جان و مال و ناموس مردم تجاوز کرده ای؛ و زمانی که بسر بن

ارطاة، از سوی معاویه و به هدف قتل و غارت شیعیان امیر مؤمنان عَلَيْهِ السَّلَامُ به مدینه آمد، به دختران مهاجرین و انصار تجاوز کرد. <sup>(۱۳۳)</sup>

﴿وَيَعْمَلُ بَفَرَائِضِكَ وَسَنُكَ وَأَحْكَامِكَ﴾ هدف ما این است که واجبات، مستحبات و احکام خدا در جامعه اجرا شود. ما برای مال و مقام، قیام نکردیم و مقصودمان از به خطر انداختن جانمان، فراهم کردن زمینه عیش و عشرت نیست.

﴿فَانُكْمُ إِلَّا تَنْصُرُونَا وَتَنْصُوفَانَا قَوِي الظلمة عليكم﴾ اگر شما به ما کمک نکنید و با ما انصاف نورزید، ظالمان بر شما پیروز می شوند.

﴿وَعَمَلُوا فِي اطْفَاءِ نُورِ نَبِيِّكُمْ﴾ و می کوشند تا نور پیامبران را خاموش کنند.

امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ بیست سال در مدینه این گونه رفتار می کرد. او نمی توانست در خطبه نماز جمعه سخنرانی کند؛ چرا که خطیب از جانب معاویه انتخاب می شد و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را لعن می کرد.

اگر امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ در چنین موقعیتی قیام می کرد، بیشترین نتیجه این قیام آن بود که عده ای از مردم به دلیل از دست رفتن فرزند رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تأسف می خوردند، و بعد از مدتی نام او فراموش می شد؛ زیرا از سویی معاویه با تبلیغات و شگردهای شیطانی خود هدف قیام حضرت را تعریف می کرد و به این ترتیب، امام و قیامش در تاریخ گم می شد. <sup>(۱۳۴)</sup> از سوی دیگر، مردم عراق که مهم ترین طرفداران خاندان پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بودند پس از جنگهای دوران حکومت امیر مؤمنان عَلَيْهِ السَّلَامُ خسته شده بودند و در جنگ و جهاد شرکت نمی کردند. اما در زمان یزید، شرایط به گونه ای بود که امام می توانست چنین قیام حساب شده ای ترتیب دهد.

امام حسین علیه السلام بارها از شهادت خود خبر داده بود، <sup>(۱۳۵)</sup> ولی به هر حال، قیام الاهی حضرت، راهی بود که به شهادت ختم می شد، و از این روی، نام سیدالشهدا و آرمان او تا ابد، همچون چراغ فروزانی در همه زمانها روشن خواهد ماند.

## فصل پنجم: ریشه یابی واقعه عاشورا

همه کسانی که در پیکار با امام حسین علیه السلام شرکت داشتند، مسلمانانی بودند که در ظاهر نماز می خواندند و در میان آنان هیچ فرد بت پرست، یهودی یا مسیحی ای نبود. همگی آنان - به نقل مسعودی - از مردم کوفه (مقر حکومت علی علیه السلام) بودند و حتی یک نفر از مردم شام در میان آنان به سر نمی برد. <sup>(۱۳۶)</sup> اما چگونه ممکن است، عده ای با اینکه اهل نماز و روزه اند و در جنگهای صدر اسلام بر ضد دشمنان نبرد کرده و بسیاری از آنان در این راه زخمها برداشته اند، فرزند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را - که پس از هزار سال دشمنان و بیگانگان با شنیدن ویژگیهایش شیفته او می شوند - به نام پیروی از اسلام و اقامه خلافت اسلامی، بکشند؛ افرادی که خود، چندی پیش، او را به حکومت بر خود دعوت کرده اند. به راستی علت این تحول چیست و چگونه تغییری این چنین در انسان پدید می آید؟

### علل رویارویی مردم با امام حسین علیه السلام

تحولاتی که در رفتار انسان رخ می دهد، به عواملی بستگی دارد. این عوامل در شکل دهی رفتارهای اختیاری انسان مؤثرند. در رفتارهای اختیاری انسان که بر اساس اراده، پیش ساختار ذهنی و انگیزه انجام می گیرند، دو دسته از عوامل دخالت دارند: دسته اول، عوامل فکری و نظری هستند؛ بدین معنا که انسان پیش از انجام هر کار، به خصوص امور پیچیده اجتماعی و سیاسی، ضروری است درباره آن فکر کند و مبانی، مبادی و غایت آن را تشخیص دهد. البته هر کس به فراخور بضاعت فکری خود مسائل را تجزیه و تحلیل می کند. برای مثال، کسانی که اندیشه ای عمیق تر دارند، مسائل را به طور کامل بررسی

کرده، به ریشه های اصلی آن می رسند و آن که سطحی نگرند، به ظاهر امور بسنده می کنند، اما این گونه افراد نیز برای انجام کارهای خود دلایلی ارائه می دهند. بنابراین زمانی که انسان قصد دارد کاری را انجام دهد - به خصوص زمانی که انجام آن با خطراتی همراه باشد - باید درباره آن بیندیشد و دلیل قانع کننده ای برای انجام آن بیابد؛ چنان که رزمندگان اسلام برای شرکت در جهاد و استقبال از شهادت، دلیلی محکم و انگیزه ای قوی داشتند و با بینش و تفکر معنوی عمیقی وارد میدان می شدند. در مقابل، مخالفان انقلاب نیز برای کارهای خود تفکر و توجیهی دارند.

این دسته عوامل، به شناخت و بینش آدمی باز می گردند. او باید به گونه ای دریابد که آیا عملش صحیح و شایسته سرمایه گذاری هست یا هزینه کردن عمر و جان و مال برای آن، توجیه پذیر نیست. این افکار به اعتقاد کلی انسان به خدا، آفرینش خود، این جهان و جهان پس از مرگ باز می گردند و اینکه آیا پس از مرگ عالم دیگری نیز وجود دارد یا نه؟ و در صورت وجود عالم دیگر، زندگی این جهان و عالم پس از مرگ باهم چه رابطه ای دارند؟ این گونه مسائل باید برای انسان حل شوند تا او بتواند بر اساس باورهای خود تصمیم بگیرد.

دسته دیگری از عوامل نیز در رفتار انسان دخالت دارند که از دایره اعتقاد، تفکر و بینش انسان خارج اند. بدین معنا که گاه انسان به برخی از امور علاقه و تمایل دارد و آنها را انجام می دهد؛ در حالی که ممکن است از نظر فکری آن کارها را زشت و ناپسند بداند. چنان که اغلب کسانی که سیگار می کشند، خود معتقدند استعمال دخانیات ناپسند، و برای سلامت آنان زیان آور است؛ اما با این حال از استعمال آن لذت می برند.



این موضوع، به عوامل شناختی بازمی‌گردد، بلکه عامل دیگری در کار است که تمایل به انجام کار را در انسان ایجاد می‌کند. می‌گویند عوامل دسته اول به عقل، و عوامل دسته دوم به عشق بازمی‌گردد. به عبارت علمی‌تر عوامل دسته اول به شناخت، و عوامل دسته دوم به گرایشها، امیال و انگیزه‌ها مربوط است. این عوامل، به طور کلی در رفتارهای صحیح و ناصحیح انسان مؤثرند. بنابراین اگر تفکر و بینش بر استدلال صحیح استوار باشد، ما را به نتیجه مطلوبی خواهد رساند که سعادت ابدی را در پی خواهد داشت. اما اگر انحرافی در فکر ایجاد شد و انسان سنگ بنای خود را کج نهاده، پایه و اساس تفکر خویش را بر مقدمات غلط استوار ساخت، امیدی به خوشبختی و کام‌یابی او نخواهد بود؛ زیرا اگر مقدمات اولی تفکر نادرست باشد، تمام افکاری که در پی آن می‌آیند، راه انحراف خواهند پیمود.

در زمینه کششها و تمایلات نیز این امر صادق است. چنان‌که اگر انگیزه‌ها و تمایلات انسان جهت‌دار باشد، ممکن است به راهی درست هدایت شود یا در کوره راههای نادرستی منحرف گردد. برای مثال، انسان به غذا خوردن تمایل دارد. در حالی‌که هر غذایی برای او مفید نیست. از این روی، می‌توان میل به غذا خوردن را به گونه‌ای هدایت کرد که همیشه موجب سلامت انسان باشد. او می‌تواند هنگام گرسنگی از غذایی که برای بدن مفید است استفاده کند، یا بر اثر عاداتی بد که در نتیجه تلقینات، تبلیغات و عواملی خاص مانند شرایط محیطی و خانوادگی کسب می‌شود، به جای گوشت لذیذ بره، از گوشت بعضی حیوانات حرام گوشت - که حتی لذیذ نیستند - تناول کند. بنابراین، میل به خوردن در همگان وجود دارد، اما کیفیت جهت دادن به این میل تا حد زیادی در اختیار خود انسان است.

در زمینه شناخت نیز ممکن است فکر انسان منحرف شود و این امر در رفتار او تأثیر نامطلوب بگذارد. چنان که در زمینه گرایشها و انگیزه ها، گاه تمایلات انسان به سمت و سوی ناشایستی جهت می گیرد و نتایج ناگواری در رفتار او به بار می آورد. این دو دسته عوامل، در تمام افعال فردی و اجتماعی انسان قابل شناسایی اند. بنابراین همان گونه که هر یک از فعالیت‌های شخصی افراد بر سلسله ای از مبانی فکر و نظری و دسته ای از مبانی انگیزشی مبتنی است، مسائل اجتماعی نیز از قواعد خاصی پیروی می کنند.

هنگام بعثت پیامبر گرامی اسلام در جزیره العرب، مردمی که با واقعیت ظهور اسلام روبه رو بودند، از دو منظر متفاوت به این مسئله می نگریستند. در آن زمان، عوامل مختلفی در شکل گیری مسائل فکری و نظری، و گرایشها و انگیزه ها، تأثیر داشت. ترکیب این افکار و انگیزه ها، نتایج گوناگونی به بار آورد که پیدایش گروهی به نام منافقین از آن جمله بودند. در ریشه یابی حادثه کربلا نیز می توان به عوامل زیر اشاره کرد:

#### ۱. تقلید ناروا

یکی از علل مهم انحراف در رفتار انسان، تقلید ناروا و بی جا از نیاکان و گذشتگان است. چنان که عده ای از مردم عصر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به سبب تقلید از عقاید پدران خود رسالت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله را باور نمی کردند. آنان انگیزه ای نیز برای بحث و گفت و گو با آن حضرت و تحقیق و درخواست دلیل و معجزه در این باره نداشتند. این افراد سطحی نگر، به سبب داشتن مبانی فکری سست و بی پایه در حدی نبودند که در این زمینه تحقیق و بررسی کنند. همان گونه که در عصر حاضر بیشتر مردم برای اعتقادات خود در پی دلیل و برهان و یقین نیستند. در آن زمان نیز عده ای از نظر فکری ضعفهایی داشتند و نه تنها

پیامبری محمد ﷺ را نمی پذیرفتند، وجود خداوند را نیز باور نداشتند و پرستش بتها را نیز برای آنان به منزله یک سنت بود. همان گونه که در کشور ما بعضی از سنتها وجود دارد و کسانی بدون اینکه دلیل معقولی داشته باشند، آنها را رعایت می کنند. (۱۳۷)

پس از گسترش اسلام، بسیاری از مردم بدون دلیل و مدرک کافی مسلمان شدند. برای نمونه، اگر رئیس قبیله ای مسلمان می شد، همه افراد قبیله به دنبال او مسلمان می شدند و اگر روز بعد، همین رئیس، کافر و مرتد می شد، دیگران نیز به اسلام پشت می کردند. دلیل این امر تقلید بی منطق و بدون پشتوانه عقلی بود. البته باید به یاد داشت که تقلید به طور کلی مذموم نیست، و اگر تقلید از زندگی انسان حذف شود، شیرازه حیات اجتماعی می گسلد. آنچه ناپسند به شمار می آید، تقلید کورکورانه، بدون دلیل و بی منطق است.

## ۲. انحراف در شناختها و گرایشها

چنان که گذشت، تمام انحرافهای فردی و اجتماعی به انحراف در دو دسته عوامل مؤثر در رفتار انسان، بازمی گردند: انحراف در تفکر، بینش و شناخت؛ و انحراف در میل، انگیزه و جاذبه اجتماعی. اگر تفکر انسان صحیح باشد و کششهای باطنی او نیز در مسیر درست قرار گیرد، دنیا بهشت می شود. مشکلات زندگی اجتماعی که به رفتار انسانها مربوط می شود، گاه ثمره اشتباه در مبانی فکری یا، به تعبیر دیگر، نادانی انسان است. برای مثال، گاه مسئله ای به درستی برای انسان حل نمی شود، اما او تصور می کند او را به خوبی فهمیده است. چنان که امام خمینی قدس سره نیز در فرمایشهایشان بسیار این عبارت را تکرار می کردند که: «آقایان توجه ندارند». ایشان این تعبیر را درباره فردی که مسئله ای را به درستی درک نکرده بود به کار می بردند. گاه انسان مسئله ای را

به درستی می فهمد، اما تمایلی ندارد که براساس فهم خود به آن عمل کند؛ گاهی نیز با آنکه می داند کاری مبنای عقلایی ندارد و برای اجتماع زیان بار است، برای ارضای هوی و هوس خود، بدان دست می یازد. عواملی که در صدر اسلام موجب چنین انحرافهایی شد، از این دو دسته خارج نبودند.

در فرهنگ صدر اسلام، واژه «فتنه» بر چنین وضعی دلالت داشت. در آن زمان، این تعبیر هنگامی به کار می رفت که مردم به رفتار ناهنجار اجتماعی ای مبتلا می شدند و عده ای را به گم راهی و انحراف می کشاندند. چنان که در قرآن کریم این تعبیر، بارها به کار رفته است. <sup>(۱۳۸)</sup> امیرالمؤمنین علیه السلام نیز در نهج البلاغه درباره فتنه سخن زیبایی دارد. ایشان فرموده است: «منشاء فتنه ها هوی و هوسهای پیروی شده و احکام و نظرهای بدعت آمیزی اند که در آنها با کتاب خدا مخالفت شده است. براساس آنها، بعضی از مردم بعضی دیگر را بر مبنای غیر دین خدا دوست می دارند. پس اگر باطل با حق مخلوط نمی شد، بر حقیقت جویان ترسی نبود و اگر حق از مشتبه شدن به باطل مصون می ماند، زبان معاندان از آن دور می ماند. ولی بخشی از این گرفته می شود و بخشی از آن. در این هنگام، شیطان بر دوستانش چیره می شود و تنها کسانی نجات می یابند که رحمت خدا شامل حالشان شده است.» <sup>(۱۳۹)</sup>

براساس فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام، فتنه های اجتماعی دو منشاء دارند: نخست هوسهایی که در افراد بشر پیدا می شوند. اگر مردم می توانستند هوسهایشان را کنترل کرده، به مسیر صحیحی سوق دهند و در عمل به آنها جانب اعتدال را نگاه دارند، چنین فتنه هایی پدید نمی آمد؛ عامل دوم نیز مسائلی هستند که به نام دین مطرح می شوند، در حالی که به آن ارتباطی ندارند. انتساب این بدعتها به دین، به منظور اغفال مردم ساده دلی است که باور

می‌کنند، این امور جزو دین اند، در حالی که چنین نیست و اینها همه بدعت به شمار می‌آیند، «آراء تبتدع» یعنی نوآوری‌هایی که بخشی از دین قرار داده می‌شود در حالی که جزو آن نیستند. در این میان، عده‌ای از مردم گم راه شده، از آنها پیروی می‌کنند و از دین منحرف می‌شوند؛ و در چنین موقعیتی با قرآن مخالفت می‌شود. زمانی که این آرای جدید به نام دین عرضه می‌شود، قرآن متروک می‌گردد، و در روابط میان مردم ملاکهای دینی در نظر گرفته نمی‌شود. آن گاه است که ارتباطهای اجتماعی به اموری ضد دینی بدل می‌شوند، و اگر عده‌ای به دنبال باطل می‌روند نیز به این دلیل است که فتنه‌گران، عناصر حقی را در مجموعه باطل گنجانده‌اند که مردم را می‌فریبند و به سوی باطل می‌کشاند، و به این ترتیب، کسانی که قصد فتنه دارند، باطل را باحق درآمیخته، به مردم عرضه می‌کنند. کسی که می‌خواهد دسته‌گلی فراهم آورد، از هر گلی شاخه‌ای می‌چیند و بعد، شاخه‌ها را به یکدیگر ضمیمه می‌کند. اگر تمام گلها بدبو و مسموم باشند، سراغ آن نمی‌رود؛ اما اگر همراه با گل‌های معطر، چند شاخه گل مسموم در این دسته گل قرار داده شود، ممکن است کسانی فریفته گل‌های خوشبو شده، به تصور اینکه دسته گل خوشبویی را استشمام می‌کنند، مسموم شوند. در چنین شرایطی که حق و باطل با یکدیگر آمیخته شده است، شیطان می‌تواند طعمه‌های خود را از میان مردم شکار کند. در این میان، کسانی طعمه شیطان هستند که از امتزاج حق و باطل فریب می‌خورند و برای شناسایی حق از باطل آگاهی کافی ندارند؛ چشمشان به نقاط مثبتی دوخته شده و عناصر حق، آنان را به خود جذب کرده است؛ غافل از اینکه در بین عناصر حق، عناصر مسموم و زهرآگینی هست که ایشان را به زوال و نابودی می‌کشاند. در این میان، تنها کسانی نجات می‌یابند که براساس تقدیر الاهی و نظام

محکم و حکمت آمیزی که خدا برقرار ساخته است، در صدد یافتن حق برآیند و آن را پیدا کنند. اینان از آفتهای شیطانی مصون می مانند.

### ۳. مفاهیم متشابه؛ ترفندی برای فتنه انگیزی

کسانی که قصد دارند در جامعه فتنه ایجاد کنند، حق و باطل را با یکدیگر می آمیزند تا زمینه اشتباه را در جامعه فراهم سازند. این افراد، شعارهای زیبا و فریبنده ای مطرح می کنند و هم زمان، سخنان ناحقی را نیز به آنها پیوند می زنند. در این موارد از الفاظ متشابه، غیر شفاف و چندمعنایی استفاده می شود. در مقابل، الفاظی که معنایشان روشن است و کسی درباره آنها به اشتباه نمی افتد، به کار نمی گیرند.

این افراد در سخنرانیها، بحثها، نوشته ها، کتابها و شعارهایشان الفاظی به کار می برند که بر معانی مختلفی دلالت می کند. بدین ترتیب، همان طور که می توان معانی صحیحی از آنها برداشت کرد و مصادیق خوبی برایشان در نظر گرفت، معنای صرف باطل یا معنای عامی که شامل مصادیق باطل نیز هست، برای آنها تصور کرد. در جامعه امروز، واژه «آزادی» مصداق خوبی برای این گونه الفاظ است و هرکس آن را می شنود، معنای مثبتی در ذهنش تداعی می شود. اما در مقام اختلاط حق و باطل، گفته نمی شود که آزادی از خدا، عقل، دین و ارزشهای انسانی منظور از آزادی است، یا آزادی از جهل، ظلم، بندهای اسارت و اوهام شیطانی مراد آنان است. اگر آشکارا گفته شود که منظور، آزادی از بندهای اسارت است، این اشعار برای کسی ناخوشایند نخواهد بود؛ زیرا هیچ کس دوست نمی دارد که دیگران بر کشورش مسلط شوند یا در امور داخلی آن دخالت کنند. شایسته آن است که جامعه ای خود بر سرنوشتش حاکم باشد و دیگران در امور او دخالت نکنند، اما آزادی از خدا، به هیچ روی پسندیده نیست

و نمی توان خود را از بندگی خداوند رها کرد. آزادی از ارزشها و عقل نیز این گونه است.

امیرالمؤمنین علیه السلام در جایی دیگر می فرماید:

﴿انما سمیت الشبهة شبهة لانها تشبه الحق؛﴾ <sup>(۱۴۰)</sup> نام شبهه را بدین دلیل شبهه گذاشته اند، که به حق شباهت دارد.

اگر باطل به حق شباهت نداشت و تشخیص آنها از یکدیگر آسان بود، دیگر فتنه ای پدید نمی آمد. بنابراین فتنه ها در نتیجه آمیزش حق و باطل ایجاد می شود. <sup>(۱۴۱)</sup>

کسانی که در عصر امام حسین علیه السلام از حاکمان بنی امیه فریب خوردند نیز از تبلیغات ابهام آلود و سخنان دویپهلوی آنان تأثیر پذیرفتند.

این خاندان فتنه گر حق و باطل را با هم آمیختند و از الفاظ مبهم و غیر شفاف استفاده کردند تا مردم در گم راهی و حیرت باقی بمانند و آن گاه خود در فرصت مناسب، از این گم راهی جامعه سوء استفاده کردند. از این روست که روشن کردن حق و باطل اهمیت ویژه ای دارد.

#### ۴. تحمیل رأی خود بر قرآن

از دیگر عوامل انحراف مردم در صدر اسلام، تفسیر قرآن به رأی خود و تحمیل رأی و نظر خویش بر این کتاب آسمانی بود. چنان که می دانیم یکی از حکمتهای نصب جانشین معصوم برای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، پیش گیری از انحراف مردم، جلوگیری از رفتن آنها به بیراهه و بیان نظر قرآن است، ولی از نخستین روز رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله مسیر حرکت مردم تغییر کرد. امیرالمؤمنین علیه السلام طی سی سال حکومت خود و خلفا تلاش فراوانی کردند که فکر مردم را اصلاح و از پیدایش انحرافهای فکری آنان جلوگیری کنند، ولی یک گروه کوچک نمی

توانست در مقابل گروهی که تمام قدرت سیاسی و نظامی کشور را در اختیار داشت، چندان تأثیرگذار باشد. آن امام حتی پس از رسیدن به خلافت در حضور مردمی که با ایشان بیعت کردند، بارها از نادانی، ناآگاهی، غفلت و بی توجهی آنان گلایه کردند. در طول پنج سال خلافت ظاهری ایشان نیز، فرصت کافی برایشان فراهم نشد که تمام تلاش خود را برای تعلیم مردم و آگاه کردن آنان به کار گیرند. بخش عمده زمان حکومت آن حضرت در جنگ گذشت. از آن جمله جنگ عظیم صفین بود که مدت زیادی طول کشید و در آن صد هزار نفر از مسلمانان کشته شدند. این جنگ و جنگهای دیگر، فرصتی برای امیرالمؤمنین علیه السلام باقی نگذاشتند که آن حضرت به ارتقای سطح شناخت و آگاهی مردم بپردازد. با این حال، گاهی امیرالمؤمنین علیه السلام با استفاده از همین فرصتهای اندک، خطبه‌هایی ایراد می‌فرمودند و ضمن آشکار ساختن حقایق، مردم را از اشتباهات و انحرافات برحذر می‌داشتند.

آن حضرت در این خطبه‌ها، در موارد فراوانی، با تعبیراتی عجیب، از کسانی نام می‌برد که مردم را گم راه می‌کنند. این در حالی است که هنوز چند دهه بیشتر از وفات پیغمبر اکرم صلی الله و علیه و اله نگذشته بود. امام در یکی از این خطبه‌ها فرموده‌اند: «شبهه را بدین جهت شبهه گفته‌اند که به حق شباهت دارد، اما اولیای خدا چراغشان یقین و راهنمایان نشانه‌ها و علایم هدایت است. اما دشمنان خدا در این وضع، به گم راهی فرا می‌خوانند و راهنما و نشانه آنان کوری است».<sup>(۱۴۲)</sup>

وقتی چنین جوّ تیره و مبهمی در فضای فرهنگی جامعه پدید می‌آید و مطالب شبهه‌ناک رایج می‌شود، تنها گروه اندکی که اولیای خدا و مؤمنان برجسته و ممتاز هستند، از یقین و هدایت بهره‌مند می‌شوند و از فضای تیره



شبهه، جان سالم به در می برند. گویا در این میسر، نشانه هایی برای هدایت به سوی خاص نصب شده است و اولیای خدا به مدد نورانیت باطنی خود و با کمک آن نشانه ها حق و باطل را از یکدیگر تمییز می دهند و به سوی حق رهنمون می شوند. اما دشمنان خدا در این شرایط شبهه ناک، افزون بر اینکه خود روی به سوی باطل دارند، یکدیگر را نیز به گم راهی دعوت می کنند. راهنمای ایشان نیز در این مسیر کوری است. چقدر می توان از کوری برای یافتن راه کمک گرفت؟ آنان، آن چنان کوردل هستند و نور هدایت از ایشان سلب شده است که هیچ راهنمایی ندارند و دیگران را نیز جز به سوی گم راهی دعوت نمی کنند. بنابراین زمانی که شبهه ای ایجاد می شود و جو فکری و فرهنگی شبهه ناک، آلوده و تیره و تاریک می گردد، تنها اولیای خدا هستند که به مدد یقین، از شبهه نجات می یابند، اما دیگران همچنان در گم راهی و حیرت باقی می مانند.

امیر مؤمنان علیه السلام می فرماید: «و دیگری که عالم نامیده می شود - در حالی که عالم نیست - کتاب خدا را به رأی خود تفسیر کرده، حق را با هوای خود منطبق ساخته است. پس ظاهر او شکل انسان است، ولی قلب و باطنش، باطن حیوان. نه حق و راه هدایت را می شناسد که از آن پیروی کند، نه گم راهی را، که از آن بازگردد. این [شخص] مرده زنده هاست.» <sup>(۱۴۳)</sup> اگر این سخنان در جامعه آن روز مصداق نداشت، امیر مؤمنان علیه السلام آنها را به زبان نمی آورد. آن حضرت از کسانی یاد می کند که خود را عالم معرفی می کنند، در حالی که بهره ای از علم نبرده اند، و مجموعه ای از افکار انحرافی را گرد آورده و آن را علم نامیده اند. این افراد مجموعه ای از گم راهیها و نادانیهای دیگران را جمع آورده، افتخار می کنند از حرفهای دیگران باخبرند و می پندارند علم همین است!

چنین کسانی که خود از علم حقیقی بی بهره اند، قرآن را براساس رأی خویش تفسیر و مضامین آن را طبق نظر خود معنا می کنند؛ آرایی که مجموعه ای از گم راهیهاست. اینان که خود را عالم، فیلسوف و دانشمند می نامند، ظاهری مانند انسان دارند، اما قلب و باطنشان حیوانی است. حاصل تلاش و سرمایه آنان مجموعه ای از شبهه ها است که به نام علم جمع آوری کرده اند. این افراد به گفته امام زنده نیستند، بلکه مردگانی هستند که خود را میان زندگان جای داده اند.

امام علی علیه السلام از دست چنین افرادی می نالد؛ زیرا باعث شده اند مردم سطحی نگر، که درک درستی از مسائل ندارند، فریفته آنان شوند؛ به خصوص آن گاه که سخن آنان به تعبیرات زیبای ادبی نیز آراسته شود. هنگامی که این افکار و مطالب شبهه ناک در جامعه گسترش یابد، سطح معلومات یقینی و اعتقادات ثابت در جامعه اسلامی تنزل می یابد؛ به ویژه آنکه این سخنان از کسانی شنیده شود که در جامعه به منزله عالم شناخته می شوند. در این شرایط مردم دچار تردید می شوند و از خود می پرسند که کدام یک از این سخنان متضاد را باید پذیرفت. رفته رفته اعتقاد آنان سست شده، به ضعف فکر و اعتقاد مبتلا می شوند. به این ترتیب کسانی نیز که در پی سوء استفاده از این مردم هستند، طعمه خوبی به دست می آورند؛ زیرا اعتقاد و افکار این افراد، مبنای حکم، منطقی و عقلانی ندارد. آنان سخنانی را از دیگران شنیده و پسندیده اند و به دلیل اینکه با شرایط آنان نیز سازگار بوده است، آنها را باور کرده اند؛ زیرا انسان به طور طبیعی آنچه را با خواسته ها و امیالش موافق باشد، سریع تر می پذیرد.

## ۵. شرایط متغیر اجتماعی

پس از رحلت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، شرایط اجتماعی ای که آن حضرت پدید آورده بود به نوعی تغییر کرد و نیز بعد از آنکه امیر مؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام به خلافت ظاهری رسید شرایط به نوعی دیگر دگرگون شد. این دگرگونیها را کسانی پدید می آوردند که به نحوی به پیامبر نزدیک بودند: برخی پدر زن پیامبر و بعضی همسر پیامبر بودند و اشخاصی چون طلحه و زبیر را از اصحاب و نزدیکان آن حضرت به شمار می آمدند. این امر موجب سرگردانی، تحیر و انحراف مردم می شد. در چنین شرایطی که شبهه ها در جامعه رواج یافته و عالم نماها به گم راه کردن مردم مشغول بودند، علی عَلَيْهِ السَّلَام باید مردم را متوجه می ساخت که رفتارشان اشتباه و عقایدشان نادرست است و بسیاری از سخنانی که طی ۲۵ سال به آنان گفته شده، و رفتارهایی که براساس این اعتقادات صورت گرفته، صحیح نبوده است. اما زمان حکومت امام علی عَلَيْهِ السَّلَام کوتاه تر از آن بود که بتواند این اشتباهات و انحرافات را اصلاح کند و بیشتر آن در جنگ گذشت.

در زمان پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز جنگهای فراوانی با کفار و مشرکان در گرفت، جنگهای عصر امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام با جنگهای عصر پیامبر متفاوت بود. جنگهای زمان امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام میان گروههای مسلمان رخ داد؛ گروههایی که سردمدار یکی از آنها همسر پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود و فرماندهی آن را دو تن از اصحاب بزرگ پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - که یکی از آنان پسر عمه ایشان بود - بر عهده داشتند. در دوره خلافت حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام این جنگها به قدری ادامه یافت که همه مردم خسته شدند. به همین دلیل، در زمان امام حسن عَلَيْهِ السَّلَام پیشنهاد صلح به سرعت پذیرفته شد. امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام نیز با نسلی روبه رو بود که بهره و شناخت کافی از معارف اسلامی نداشتند. افرادی در سراسر جامعه پیدا شده بودند که افکار

انحرافی و شبهه ناک را می پراکندند و مردم از آنان تأثیر می پذیرفتند. رفته رفته کار به جایی رسید که کسی که قرار بود بر مسند جانشینی پیامبر اسلام ﷺ تکیه زند به طور علنی برخلاف دستورهای پیامبر ﷺ رفتار می کرد و شراب می نوشید. چنین کسی باید احکام اسلام را اجرا می کرد و مردم نیز باید با چنین شخصی بیعت می کردند. سرانجام نه تنها مردم شام، بلکه مردم مدینه نیز - جز چند تن - همگی با یزید بیعت کردند. در چنین شرایطی، تغییر فکر و نوسان فکر، امری طبیعی است.

در زمان امام حسین علیه السلام، شرایط به گونه ای بود که در جامعه زیربنای فکری ثابتی باقی نمانده بود تا مردم بتوانند به آن اتکا کنند. ارزشهای ثابتی بر جای نمانده بود تا بتوان به آنها اعتماد کرد. همه باورها و ارزشها ضعیف شده بودند. در این شرایط، اگر عده ای با یک استدلال ضعیف، مطلبی را می پذیرفتند، چون از پایه فکری مستحکمی برخوردار نبودند، به سرعت مضطرب می شدند. در این میان، مردم کوفه که با کلمات حضرت علی علیه السلام انس داشتند و از هیاهوی مردم شام نیز دور بودند و هنوز وجدانهای بیدار در میان آنان یافت می شد، مشکلات حکومت اموی را به خوبی دریافته، خطرهای حکومت معاویه را لمس می کردند. از سویی، مردم شام را نیز در جنگ صفین شناخته بودند و از حيله های آنان آگاه بودند. از این روی، نخست براساس راهنمایی وجدان الهی و فطرت سالمشان به این نتیجه رسیدند که برای نجات یافتن از حکومت کسی مانند معاویه و بدتر از او، یزید، بهتر است با امام حسین علیه السلام با عنوان خلیفه بیعت کنند، و به این ترتیب از امام حسین علیه السلام دعوت کردند. ولی همین مردم، نه ایمان محکمی داشتند، نه از معرفت صحیحی برخوردار بودند، و فقط گرایش فطری سالمی در ایشان پیدا شده بود که ریشه عقلانی قوی ای

نداشت. آنان همچنین از عواطف انسانی و مذهبی محکمی که پشتوانه ایمان و باورهایشان باشد، برخوردار نبودند. به همین دلیل، به سرعت مضطرب شده، تغییر رفتار دادند. در این هنگام بود که عبدالله بن زیاد وارد کوفه شد. او با پوششی به کوفه قدم گذاشت که مردم تصور کردند وی امام حسین علیه السلام است. عبدالله در حالی که صورت خود را پوشانده بود، به همراه عده ای به داخل شهر شد و دارالاماره را تصرف کرد. پس از آن، با سوء استفاده از ضعف ایمان مردم کوفه و تهدید و تطمیع، آنان را از یاری امام حسین علیه السلام بازداشت. او سران قبایل و طوایف را با هدایایی آرام کرد. مردم را نیز در مسجد کوفه گرد آورد و به آنان فهماند که همه مسلمانان با یزید بیعت کرده اند و امروز حکومت حق، حکومت یزید است؛ هر کس با او مخالفت کند، مخالف اسلام و نظام اسلامی است. او گفت وظیفه دارد از چنین آشوبهایی جلوگیری کند و بنابراین اجازه نمی دهد در این شهر کسی با شخص دیگری جز یزید بیعت کند. بدین ترتیب، عبدالله بن زیاد مردم را از یاری امام حسین علیه السلام بازداشت. همچنین دستور داد کسانی چون مسلم بن عقیل وهانی بن عروه را که سران نهضت به شمار می آمدند، در حضور مردم سر ببرند و بدنهای آنان را در کوچه و خیابان بیندازند. مردم نیز با دیدن چنین وضعی ترسیدند و از صحنه خارج شدند.

حال این پرسش اساسی مطرح می شود که اگرچه طبیعی است افراد سست ایمان که اعتقادات ضعیفی دارند، در چنین شرایطی به سرعت در مقابل تهدیدها بترسند و عقب نشینی کنند، چرا این مردم به روی امام حسین علیه السلام شمشیر کشیدند.

## ۶. تطمیع و نفاق؛ عوامل کلیدی فاجعه کربلا

از جمله عوامل انحراف مردم در عصر امام حسین علیه السلام، تطمیع بود. اگر وعده هایی که به امثال عمر سعد داده شده بود، در کار نبود، هرگز کسی مانند او به جنگ با امام دست نمی یازید. عمر بن سعد فردی عادی نبود. پدر او، سعد بن ابی وقاص، یکی از بزرگان و فرماندهان ارتش در زمان خلفا بود. سعد کسی بود که کشور ایران را فتح کرد و در جنگ قادسیه به پیروزی رسید. <sup>(۱۴۴)</sup> از این روی، طرفداران فراوانی داشت و نامزد حکومت بر مرکز ایران بود. در آن زمان، کشور ایران، در میان همه کشورهای اسلامی ایالتی ممتاز و رؤیایی بود. حکومت ری، یعنی مرکز ایران نیز به عمر بن سعد وعده داده شده بود. در آن دوران، حکومت تنها شامل اجرای قوانین نبود، بلکه حاکم «مالک الرقاب» و صاحب اختیار کشور، مردم و اموال بیت المال بود و می توانست به دلخواه خود در آنها دخل و تصرف کند. به عبارت دیگر، حکومت در زمان بنی امیه، دیکتاتوری و سلطنتی بود. عده ای از مردم هم از ابتدا ایمان نداشتند و به طمع امور دنیوی اظهار اسلام کرده بودند.

بنابراین پاسخ این پرسش که چگونه مردم حاضر شدند امام حسین علیه السلام را بکشند، این است که برخی از آنان با پول خریده شده بودند، گروهی دیگر با تهدید، و از ترس کشتارهای قساوت آمیز، و در نهایت، توده مردم نیز تحت تأثیر تبلیغات و شگردهای شیطانی معاویه فریب خورده بودند. در چنین شرایطی، مجالی برای انتخاب آگاهانه مردم باقی نمی ماند. از این روی، وقتی مسلم بن عقیل به کوفه می آید و مسائل را برای مردم تبیین می کند، با او هم پیمان می شوند، ولی به زودی بیعت خود را نقض می کنند و فرستاده امام را در مقابل دشمن، تنها می گذارند. بدین ترتیب کسانی که خود برای امام حسین

عَلَيْهِ السَّلَامُ نامه نوشته بودند و او را برای پذیرفتن حکومت دعوت کرده بودند، در کربلا مقابل آن حضرت ایستادند و بر روی ایشان شمشیر کشیدند؛ چنان که برای ریختن خون فرزند رسول خدا ﷺ از یکدیگر سبقت می گرفتند. چنین بود که صبح عاشورا وقتی عمر سعد می خواست لشکر خود را سوی خیمه های امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ حرکت دهد، نماز خواند و بعد گفت:

﴿يا خيل الله! اركبي و بالجنة اءبشري؛﴾ (۱۴۵) ای سواران خدا، بر اسبهایتان سوار شوید و به بهشت بشارت یابید.

عمر سعد برای اینکه خود به حکومت برسد، کشتن امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ را راه رسیدن به بهشت می خواند!

این حقایق تاریخی عبرتهایی گران بها برای همه انسانهاست. امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ هزار و سیصد سال پیش به شهادت رسید و یزید و عمر سعد نیز از میان رفتند، ولی نه راه سیدالشهدا عَلَيْهِ السَّلَامُ و نه نگرش یزید و عمر سعد پایان یافته است. بنابراین باید مصادیق این دو راه و نگرش را شناخت، و نیز باید دانست که عزت دنیا و آخرت در سایه اطاعت و بندگی خدا و پیروی از راه و روش امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ است.

### قیام عاشورا و احیای معارف اسلامی

پس از رحلت پیامبر اکرم ﷺ گرچه خلافت اسلامی به بیراهه رفت، قوت احکام اسلام در جامعه محفوظ ماند؛ زیرا هنوز اصحاب پیامبر ﷺ در میان مردم حضور داشتند و طنین کلام رسول ﷺ در گوش آنان طنین انداز بود، و کسی جرئت نداشت آشکارا با احکام اسلام مخالفت کند؛ چنان که روزی خلیفه دوم، عمر - برای آزمودن مردم - بالای منبر گفت: اگر روزی من از احکام اسلام منحرف شوم، شما چه خواهید کرد؟ آیا از من اطاعت می کنید؟ شخص

عربی برخاست و شمشیر کشید و گفت: «اگر روزی تو کج شوی، با این شمشیر، تو را راست می کنیم».<sup>(۱۴۶)</sup> از این روی، در آن زمان زمینه مخالفت صریح با احکام اسلام وجود نداشت. بدعتهای ایجاد شده در آن زمان نیز به گونه ای بود که مردم متوجه مخالفت آنها با احکام اسلام نمی شدند، زیرا خود رفتار پیغمبر ﷺ را دیده و سخنان آن حضرت را شنیده بودند، و مخالف رفتار و گفتار ایشان را بر نمی تافتند.

از زمان عثمان اوضاع به تدریج تغییر کرد و کار به جایی رسید که معاویه به طور رسمی مانند سلاطین ایران و روم، سلطنت می کرد، و خود را صاحب اختیار مسلمانان می دانست. در چنین وضعیتی، اگر امام حسین علیه السلام مانند حضرت امیر علیه السلام - در زمان خلفا - رفتار می کرد، هیچ تأثیری نداشت و کسی به سخنان او توجه نمی کرد، چون معرفت مردم درباره اسلام و همچنین انگیزه و ایمانشان ضعیف شده بود. پس از گذشت پنجاه سال از زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، نسل جدیدی در میان مسلمانان پدید آمده بود که اسلام را به درستی نمی شناخت و چندان تمایلی به عمل به احکام و معارف آن نداشت. در چنین موقعیتی وظایف جدیدی برای رهبر جامعه اسلامی پدید می آید. چنان که معاویه از مردم مدینه برای یزید که همه او را می شناختند و از اخلاق و رفتار فاسد او آگاه بودند، بیعت گرفت. تمام مردم نیز غیر از شماری اندک با او بیعت کردند.

در زمان خلیفه اول و دوم با احکام اسلام به طور علنی مخالفت نشده بود. از این روی، اگر می گفتند عملی خلاف حکم خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله است، مردم از انجام آن پرهیز می کردند. اما در زمان خلیفه سوم عثمان، مردم شاهد به غارت رفتن بیت المال بودند و به فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام می دیدند که



کارگزاران حکومت «مانند چهارپایانی که گیاه بهاری را می خورند، آن را می بلعند».<sup>(۱۴۷)</sup> مردم می دیدند حاکمی از طرف خلیفه معرفی می شود که کاخها می سازد؛ صدها برده و کنیز می خرد؛ اموال زیادی را تصاحب می کند و هیچ کسی نیز به او اعتراض نمی کند. با مشاهده این اعمال، به تدریج قبح آنها از بین رفت و مردم تصور می کردند که این اعمال چندان اشکالی ندارد؛ چرا که در غیر این صورت حاکمان و نمایندگان خلیفه مسلمین چنین نمی کردند. سرانجام کار بدانجا رسید که یزید آشکارا شراب می خورد. به سگ و میمون بازی می پرداخت و کسی به او اعتراض نمی کرد. در حالی که پیش تر به محض اینکه ثابت می شد کسی شرب خمر کرده است او را تازیانه می زدند، در این زمان خلیفه مسلمین هر روز شراب می خورد.

در چنین وضعیتی اگر امام حسین علیه السلام، تنها به این نصیحت اکتفا می کرد که ای مردم گناه نکنید؛ کسی که مشروب بخورد به جهنم خواهد رفت، کسی به گفته های او توجه نمی کرد، و در صورت اصرار بر این کار ممکن بود او را ترور کنند؛ چنان که امام حسن علیه السلام را به دست همسرش مسموم کردند. معاویه بسیاری از شخصیتها را با عسل مسموم به قتل رساند. او می گفت: ﴿ان لله جنودا من العسل﴾<sup>(۱۴۸)</sup> خدا لشکریانی از عسل دارد». معاویه حتی دوستان نزدیک خود را ترور می کرد. اگر امام حسین علیه السلام در چنین وضعیتی تنها به موعظه، فعالیت فرهنگی، تدریس و مسئله گویی می پرداخت، تأثیری نمی داشت.

در چنین وضعیتی، که نه شرایط جهاد و فعالیت نظامی وجود داشت، و نه درس و موعظه اثر می کرد، فقط یک راه برای امام حسین علیه السلام باقی مانده بود و آن استفاده از جایگاه معنوی و آبروی خویش برای نجات اسلام بود؛ زیرا هنوز

در میان مردم کسانی بودند که امام حسین علیه السلام و برادرش امام حسن علیه السلام را بر دوش پیغمبر صلی الله علیه و آله دیده و شاهد بودند که پیامبر صلی الله علیه و آله چقدر به آنان اظهار محبت می کرد؛ لب و دندان‌شان را می بوسید و به مردم درباره آنها سفارش می کرد و می فرمود: «هر کس این دو را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر کس با آنان دشمنی ورزد با من دشمنی کرده است». <sup>(۱۴۹)</sup> از این روی، مردم هنوز در اعماق وجود به خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله علاقه داشتند، و گرچه از ایشان اطاعت نمی کردند به طور فطری هنوز به اهل بیت علیهم السلام محبت داشتند؛ حتی در کاخ یزید، همسران و کنیزان او هنگامی که متوجه شدند اسرای کربلا از خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله هستند، فریاد اعتراض برآوردند.

بنابراین آن حضرت با تدبیر و بهره برداری از شرایط موجود، این حرکت را به گونه ای تنظیم کرد که بتواند از قیام و شهادت خود بهره کامل ببرد. از جمله شرایطی که برای بهره برداری سیدالشهدا علیه السلام فراهم شد این بود که مردم کوفه - پایتخت حکومت امام علی علیه السلام - که سالها پای منبر حضرت علی علیه السلام نشسته بودند، هنگامی که متوجه شدند قرار است یزید بر مسند خلافت آن بزرگوار تکیه زند، با خود اندیشیدند که برای پیش گیری از این کار راهی وجود ندارد جز اینکه امام حسین علیه السلام را به کوفه دعوت کنند و به پذیرش حکومت وادارند.

امام حسین علیه السلام با اینکه مردم کوفه را به خوبی می شناخت و می دانست که آنان به عهد خود وفا نخواهند کرد، این موقعیت را مغتنم شمرد تا برای طرحی که در نظر داشت، از آن بهره گیرد؛ مبارزه شهادت طلبانه علیه دستگاه فساد، ظلم و کفر. بنابراین علت اینکه امام حسین علیه السلام چنین رفتاری در پیش گرفت، این بود که راهها دیگر مسدود بود و آن حضرت تنها با فدا کردن آبرو، خون و

عزیزانش و اسارت خواهران و فرزندانش می توانست اسلام را زنده نگاه دارد. اگر آن بزرگوار چنین نمی کرد، جریانی که از دوران حکومت عثمان - در زمان معاویه - شروع شده بود ادامه می یافت و احکام اسلام - به خصوص در شام - به کلی فراموش می شد.

بر این اساس نه تنها معارف تشیع و اهل بیت علیهم السلام به برکت خون حضرت سیدالشهدا علیه السلام زنده مانده است، همان قدر از اسلام که در اختیار اهل تسنن هست نیز به برکت خون او حفظ شده است. زمینه چینیهای امام حسین علیه السلام موجب شد که پس از شهادت آن بزرگوار در گوشه و کنار مملکت اسلامی قیامها و حرکتها آغاز گردد. اگر پیش از آن زمینه فرهنگی لازم فراهم نشده بود، شهادت امام حسین علیه السلام راه به جایی نمی برد و حکومت بنی امیه را متزلزل نمی ساخت. بعد از عاشورا حرکت توابین و قیامهای دیگری به وقوع پیوست. گرچه هیچ یک از آنها نتوانست حکومت مرکزی قوی ای به وجود آورد، ولی بنی امیه نیز دوام نیاورد و دیگر نتوانست، به نام حکومت اسلامی، احکام و معارف اسلام را به بازی بگیرد. در نتیجه قیام حضرت سیدالشهدا علیه السلام، مردم متوجه شدند که بنی امیه، خلیفه بر حق رسول الله صلی الله علیه و آله نیست و این اولین خدمتی بود که امام حسین علیه السلام با قیام خود انجام داد؛ زیرا پیش از آن مردم باور کرده بودند اطاعت هر کس که بر این مسند بنشیند، مانند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله واجب است، حتی اگر زنازاده ای باشد که در حال حکم کردن و نماز خواندن مست و لایعقل است!

امام حسین علیه السلام به مردم فهماند که حاکم باید معصوم باشد یا به اذن معصوم علیه السلام منسوب شده باشد و طبق احکام خدا رفتار کند. در غیر این صورت حاکم با مردم تفاوتی ندارد. اطاعت کسی بدون چون و چرا واجب است که معصوم

بوده و خدا عصمت او را تضمین کرده باشد. افراد دیگری که از طرف معصوم - با اذن خاص یا با اذن عام - تعیین می شوند، در صورتی اطاعتشان واجب است که طبق احکام شرع عمل کنند، وگرنه، اطاعت هر حاکمی واجب نیست. بسیاری از اهل تسنن، هنوز معتقدند اگر کسی علیه حکومت اسلامی وقت قیام کند، خونس هدر است، اما اگر همین شخص مهدور الدم در این اقدام حرام خود پیروز شد و حکومت را به دست گرفت، اطاعت او بر دیگران واجب است. هنوز بسیاری از اهل تسنن چنین اعتقادی دارند. امام حسین علیه السلام به مردم فهماند نه تنها اطاعت چنین شخصی به طور مطلق واجب نیست، بلکه اگر خلاف شرعی از او مشاهده شد، باید ابتدا از او انتقاد کرد و راه درست را به وی نشان داد، و در مرحله بعد او را تهدید کرد و تا جایی باید پیش رفت که اگر بقای اسلام و حفظ ارزشهای آن منوط به ریختن خون است، در این راه خون داد.

### تشابه جامعه ما با زمان امام حسین علیه السلام

امروزه، جامعه ایران بسیار شبیه جامعه صدر اسلام و عصر امام حسین علیه السلام است، و اگر کسی بخواهد جامعه اسلامی را از مسیر خود منحرف سازد؛ باید از ابزارهای سه گانه، تطمیع، تهدید و تبلیغ بهره گیرد. منافقان پرشماری برای نابودی انقلاب اسلامی، در درون کشور به همان اعمال و شگردهایی دست می یازند که منافقان صدر اسلام درباره حسین علیه السلام به کار بردند. البته امروزه علاوه بر خیانت منافقان، کمکهای خارجی نیز افزوده شده است، هرچند نقش مستقیم را عوامل داخلی ایفا می کنند. قدرتی مثل امریکا به طور مستقیم دخالت نمی کند، ولی عوامل داخلی را شناسایی کرده، آنان را به کمک دستگاههای تبلیغاتی، کمکهای مالی و ابزارهای دیگری چون ایجاد فتنه، آشوب و ترور تقویت می کند.

از همان راهی که دشمنان اسلام توانستند اسلام را مسخ و منحرف کنند، و در نهایت، توانستند امام حسین علیه السلام را بکشند، امروز نیز دشمنان اسلام می خواهند این نهضت را از مسیر خود منحرف سازند.

امروزه وسایل ارتباط جمعی، از جمله مطبوعات، از مهم ترین ابزارهای تبلیغاتی اند که در آنها واقعیت را واژگون نشان می دهند و از تهمت و افترا فروگذار نمی کنند؛ به ویژه هجمه هایی که با هدایت و حمایت دشمنان اسلام علیه مقدسات دینی صورت می گیرد و ضروریات اسلام را به چالش می کشد. با توجه به گسترش اسلام، این نوع دشمنیها پیچیده تر شده است. از این روی، کسانی که خدمت می کنند، اجرشان بیشتر است، چنان که کسانی نیز که خیانت می کنند، گناهشان بزرگ تر است؛ زیرا محدوده خدمت و خیانت گسترده تر شده است. زمانی که معاویه بر دستگاه خلافت تسلط یافت، بر عده ای از مردم حکم می راند که شتر نر و ماده را از هم تشخیص نمی دادند. <sup>(۱۵۰)</sup> او نماز جمعه را روز چهارشنبه خواند، و کسی اعتراض نکرد. <sup>(۱۵۱)</sup> ولید بن عقبه، یکی از امیران بزرگ بنی امیه در کوفه، در حال مستی نماز صبح را چهار رکعت خواند. بعد از اینکه به او گفتند نماز صبح دو رکعت است، گفت: امروز حال خوشی داشتم؛ اگر می خواهید بیشتر برایتان بخوانم. <sup>(۱۵۲)</sup> اگرچه امروزه فریب دادن جوانانی که در انقلاب رشد کرده اند، به آسانی ممکن نیست، ولی شگردها و حيله های دشمنان نیز پیچیده تر شده است.

یکی دیگر از جنبه های قابل مقایسه جامعه امروز با روزگار امام حسین علیه السلام، انحطاط گروهی از مردم به پست ترین مراتب، و در مقابل، ارتقای جمعی به بالاترین مدارج انسانیت است. در واقعه عاشورا کسانی در رذالت به جایی رسیدند که نظیر آنان در عصر جاهلیت پیش از اسلام نیز یافت نمی شد. در

میان عرب پیش از اسلام، کسی که به بی رحمی و قساوت قلب حمله یافت نمی شود که گلوی نازک طفل شش ماهه ای را که در حال جان دادن است و آخرین لحظات عمرش را می گذرانند، با تیر سه شعبه زهرآلود بشکافد.

قول قرآن به این مطلب اشاره کرده، می فرماید:

﴿وَنَزَلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا﴾<sup>(۱۵۳)</sup> آنچه از [آیات] قرآن نازل می کنیم برای مؤمنان شفا و رحمت است، ولی برای ظالمان جز زیان و خسران نمی افزاید.

قرآن همان گونه که مؤمنان را هدایت می کند، بر فساد، انحراف و کفر ظالمان نیز می افزاید. مثال قرآن در عالم طبیعت، آب باران است. هرگاه باران در جایی که گل می روید، ببارد، گل‌های با طراوت و خوشبو بیشتر می شوند؛ اما در محلی که گیاهان سمی می رویند، بارش باران باعث می شود بیشتر سمی شوند. در جامعه آن روزگار نیز در سایه ظهور اسلام، افراد عالی مقامی چون سلمان، ابوذر، عمار، میثم تمار و سعید بن جبیر و... رشد کردند؛ همچنین کسانی که شب عاشورا خطاب به امام حسین علیه السلام گفتند اگر هفتاد بار کشته شویم، باز آرزو داریم در رکاب تو به شهادت برسیم.<sup>(۱۵۴)</sup> اما از سوی دیگر، آن قساوتها و بی رحمیها نیز رشد کرد؛ به گونه ای که کسانی پیدا شدند که هدایت الاهی را زیر پای گذاشتند و از رحمت خدا روی گرداندند و در نهایت، بر شقاوت و قساوتشان افزوده شد.

انقلاب اسلامی ایران نیز انسانهایی را پرورش داد که در تاریخ اسلام کم نظیرند. داستان حنظله غسیل الملائکه در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله، پیوسته باعث اعجاب و شگفتی جوانان قبل از انقلاب می شد. او از اصحاب جوان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بود که روز پیش از جنگ احد عروسی کرد، و با اجازه پیامبر شبی را کنار همسرش گذراند و صبح روز بعد، در جنگ احد شرکت کرد. او قبل از آنکه

برای غسل جنابت فرصتی یابد، در جنگ به شهادت رسید. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره او فرمود: ملائکه را می بینم که از آسمان آب آورده اند و حنظله را غسل می دهند به همین مناسبت، وی حنظله غسیل الملائکه - یعنی کسی که ملائکه او را غسل داده اند - نامیده شد. <sup>(۱۵۵)</sup> در جریان انقلاب اسلامی ایران و طی دفاع مقدس، مردم ایران جوانان بسیاری مانند حنظله را مشاهده کردند، و رزمندگانی که آرزو می کردند، جنازه آنان پیدا نشود. <sup>(۱۵۶)</sup>

از سوی دیگر، در جریان انقلاب منافقان ملحدی تربیت شدند که در شیطنت و نفاق نظیر آنان کمتر پیدا می شود. این افراد در جامعه از موقعیت و احترام برخوردارند؛ زیرا آنان دستگاههای تبلیغاتی قوی ای در اختیار دارند که به مدد آن مطامع خویش را پی می جویند؛ برای مثال، ایشان غیرت را به نام خشونت محکوم، و تساهل و تسامح را ترویج می کنند. بدین ترتیب، غیرت را از مردم می گیرند تا کسی در مقابل هجمه های ناجوانمردانه به اساس اسلام اعتراض نکند؛ و اگر کسی اعتراض کرد، او را خشونت طلب می خوانند و شخصیتش را به چالش می کشند. این تأثیر عامل اول، یعنی تبلیغات است که همچون عصر معاویه به طور کامل از آن استفاده می کنند؛ همچنین از عامل دوم یعنی تطمیع با پول و پست و مقام برای تاءمین اهداف حزبی بهره می برند، و پس از آن نیز نوبت به تهدید مخالفان با شیوه هایی گوناگون می رسد.

### نهضت عاشورا؛ الگوی انقلاب اسلامی

انقلاب اسلامی از نهضت عاشورا سرمشق گرفت و اگر امام حسین علیه السلام در آن عصر قیام نمی کرد، انقلاب اسلامی ایران هرگز تحقق نمی یافت. ولی پس از انقلاب، رفته رفته ضعفهای جامعه آن روزگار در مردم ما آشکار و تکرار می شود.

امروزه در جامعه ما کسانی هستند که انتقاد از گناه، بدعت یا انکار ضروریات دین از جانب مسئولان را غیبت، و موجب تضعیف حکومت اسلامی می خوانند. چنان که معاویه هنگامی که امام حسین علیه السلام فسق یزید را بازگو کرد، گفت: تو غیبت می کنی. <sup>(۱۵۷)</sup> اگر باب انتقاد از حاکمان باز نباشد، اساس اسلام از میان می رود و داستان معاویه تکرار می شود و دوباره به نام دین، استبداد سلطنتی در جامعه حکم فرما می گردد. امام حسین علیه السلام در برابر حاکمی که مخالف دین عمل می کرد، می ایستاد، و بدین ترتیب این سنت را در جامعه اسلامی بنیاد نهاد: ابتدا با موعظه و نصیحت، و در مراحل بعد نیز از راههای دیگر، تا جایی که اگر حفظ ارزشهای اسلامی در گرو نثار خون بود، مؤمن می باید آماده فداکاری باشد. بدین جهت امام خمینی قدس سره فرمود: هر چه داریم از امام حسین علیه السلام است. امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام، هر دو امام و هر دو سرور جوانان بهشت بودند و امام حسین علیه السلام به برادر بزرگ تر خود احترام می گذاشت؛ اما علت اینکه ما بیشتر از امام حسین علیه السلام یاد می کنیم این است که برای آن حضرت شرایطی پیش آمد که نوعی فداکاری را می طلبید و این شرایط برای امام دیگری فراهم نشد. بر همین اساس، آن بزرگوار الگو شد؛ الگویی که تا پایان قیامت کارآیی خواهد داشت.

تا زمانی که چنین روحیه ای در مردم وجود دارد دشمنان اسلام آنان را به دیده طمع نمی نگرند. زمانی دشمن به نفوذ در حکومت اسلامی امیدوار می شود که چنین روحیه ای در جامعه کم رنگ شده باشد. اینجاست که دشمن به پیروزی خود بر آنان اطمینان خواهد یافت، زیرا این مردم از مرگ می هراسند.



امام خمینی قدس سره در زمانه ما اولین کسی بود که چنین درسی به مردم داد. او گفت که همیشه تقیه واجب نیست، بلکه در بعضی موارد حرام است و باید تا پای جان ایستاد.

امام خمینی قدس سره احیاکننده سنت حسینی در زمان ما بود. حرکت او، جانی تازه به اسلام، و عزتی دوباره به مسلمانان بخشید. عزتی که در سایه حرکت ایشان نصیب مسلمانان شد، در طول تاریخ ۱۴۰۰ ساله اسلام نظیر ندارد. (۱۵۸)

این عزت در سایه پیروی از امام حسین علیه السلام به دست آمد. حفظ این روحیه موجب می شود که خدا بر عزت ما بیفزاید. اما اگر این روحیه از دست برود و راحت طلبی و پول پرستی جای شهادت طلبی بنشیند و امور اقتصادی و رفاه، مهم ترین مسائل باشد، سرایشی سقوط جامعه از همین نقطه آغاز می شود. عزت در سایه شهادت طلبی، و ذلت در سایه دنیاطلبی به دست می آید. باید توجه داشت سنت الاهی این نیست که وقتی عزتی نصیب مردمی شد، آن را برای همیشه تضمین کند؛ بقای این عزت تا زمانی تضمین شده است که مردم عامل آن را حفظ کنند.

### انقلاب و خطر انحراف

سرگذشت بنی اسرائیل عبرت بزرگی درباره وقوع انحراف در انقلاب است. خداوند متعال در قرآن از هیچ طایفه ای به اندازه بنی اسرائیل تعریف نکرده است. خداوند خطاب به بنی اسرائیل می فرماید:

﴿إِنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ؛﴾ (۱۵۹) ﴿شما را بر همه جهانیان برتری دادم.﴾

حضرت موسی و هارون علیهما السلام را فرستاد تا آنان را از چنگال فرعونیان نجات دهند. اما بعد از چندی نوبت به امتحان رسید. چند روزی که حضرت

موسی به کوه طور رفت، آنان گوساله پرست شدند. به همین کسانی که خدا به ایشان عزت داده بود و در حقشان فرموده بود ﴿فَضَلْتُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾ دستور داده شد که «صورت‌های خود را بیوشانید و با شمشیر یکدیگر را بکشید». هزاران نفر از بنی اسرائیل، که گوساله پرست شده بودند، در یک روز، به دست همدیگر کشته شدند. هنگامی که از نعمت خدا قدردانی نکردند، در جریان مخالفت با تحریم صید در روز شنبه، هزاران نفر از ایشان مسخ شدند و به صورت میمون در آمدند. در آیه خطاب به آنان می فرماید:

﴿تَاكُم مَالٌ يُّؤْتِ اِحْدَا مِنَ الْعَالَمِينَ﴾<sup>(۱۶۰)</sup> آنچه که خدا به شما داده به هیچ کدام از مردم جهان نداده است.

اما همین مردم، زمانی که قدر نعت‌های خدا را ندانستند، عذاب الاهی بر ایشان نازل شد. خدایی که ارحم الراحمین است، هنگام عقوبت اشد المعاقبین نیز هست. این سنت تغییرناپذیر الاهی است که اگر قدر نعمت را ندانید، از شما گرفته خواهد شد. باید از روزی ترسید که بر اثر ناسپاسی، این عزت در معرض خطر قرار گیرد. عزت مسلمانان در صدر اسلام به دست حاکمان، درباریان، نخبگان، خواص و نیز توده مردم ناآگاه به خطر افتاد. اکنون نیز خطر، ابتدا از سوی حاکمان، اسلام را تهدید می کند.<sup>(۱۶۱)</sup> تمامی کسانی که به گونه ای در تقویت این افراد مؤثر بودند، در همه این گناهان تا هر زمان که آثار آنها بر جای باشد شریک اند؛ چنان که روایت آمده است:

﴿مَنْ سَنَّ سَنَةً سَيئةً كَانَ عَلَيْهِ وَزْرُهُ وَوَزْرٌ مِنْ عَمَلِ بَهَا﴾<sup>(۱۶۲)</sup> هر کس سنت و روش بدی بنیاد نهد، هم گناه خود را به دوش می کشد و هم گناه کسی را که به آن عمل کرده است.

همچنین خدای تعالی می فرماید:

﴿من یشفع شفاعة سیئة یکن له کفل منها؛﴾ (۱۶۳) هر کس شفاعت ناپسندیده

ای کند در [شر] آن سهم دارد.

بعضی از مردم گمان می کنند رأی دادن، امری است که تنها به خودشان باز می گردد، در حالی که چنین نیست. رأی دادن حق نیست، بلکه تکلیف است. باید در انتخابات شرکت کرد و اصلح را شناخت و به او رأی داد. مسامحه در رأی دادن جایز نیست. رأی دادن از سر هوس، بازی با اسلام است. باید تحقیق و بررسی کرد که چه کسی برای اداره مملکت از دیگران اصلح است. اهمیت سپردن چنین امانتی به کسی که می خواهد سرنوشت کشوری را در دست گیرد، از عروس کردن یک دختر کمتر نیست. اگر بخواهند دختری را شوهر دهند، درباره خواستگار تحقیق می کنند. آیا برای انتخاب فرد اصلح در جامعه همین چند پوستر عکس و شعار که به در و دیوار نصب می شود، کافی است؟ رأی دادن یک تکلیف است، نه حق شخصی. در این دنیا انسان را به علت رأی دادن مؤ اخذ نمی کنند، ولی روز قیامت هر اثری بر رأی انسان مترتب شود، در آن شریک است. اگر این اثر، خیر باشد در ثواب آن شریک است و اگر گناه، فساد، فحشا، بی عفتی، رشوه خواری و سایر گناهان، رأی دهنده نیز سهمی از آن خواهد داشت. همچنین نمی توان از زیر کار شانه خالی کرد؛ زیرا این کار یک تکلیف است. اگر این امر، یک حق بود، انسان می توانست از آن استفاده کند، همچنان که می توانست از آن صرف نظر کند؛ اما این گونه نیست. رأی دادن تکلیفی واجب است. باید اصلح را شناسایی کرد و به او رأی داد.

از گذشته ها باید پند گرفت. اگر کسی در تقویت برخی از افراد گناهکار و مفسد شریک بوده است، می باید توبه کند و در گفت و گوهای خانوادگی و معرفی آنان به دوستان توجه داشته باشد که چه کسی تقویت می شود. مسائل

حکومت اسلامی و مسلط کردن افراد بر جان و مال و ناموس مردم اموری بسیار مهم و تکلیفی شرعی اند.

### ما در کدام جبهه ایم: سپاه حسین علیه السلام یا لشکر کوفه؟

پس از تحلیل روحیه مردم کوفه، این مسئله مطرح می شود که آیا ما هم اکنون از اینکه مانند کوفیان رفتار کنیم، در امانیم؟ ما کوفیان را بی وفا می دانیم و شعار می دهیم که علی را تنها نمی گذاریم. به طور قطع مردم ما چنین اعتقادی دارند و این شعار از صمیم قلب آنان برمی خیزد، اما حوادث روزگار، پستی و بلندیهای می آفریند که روحیه انسان را دگرگون می سازد؛ زیرا افراد دیگری نیز قبلاً چنین سخنانی گفته اند؛ ولی بر اثر تغییر و تحولات روزگار، تغییر نظر داده اند. لازم است هر انسان هوشیار و آگاهی با خود بیندیشد که اگر در زمان امام حسین علیه السلام می بود، در کدام گروه قرار می گرفت؟ آیا واقعا به صف اقلیت هفتاد و دو نفری می پیوست، یا در لشکر سی یا صد و بیست هزار نفری شام و کوفه می ایستاد یا میان کسانی که بی طرف ماندند، می نشست. البته ما در زیارت می گویی: ﴿یا لیتنا کنا معکم و نفوز معکم...؛ یا لیتنی کنت معکم فاءفوز فوزا عظیما...﴾ ای کاش ما هم در کربلا بودیم و در رکاب حضرت سیدالشهدا علیه السلام شهید می شدیم! شاید این آرزویی از صمیم دل باشد، اما آیا می توان اطمینان داشت که اگر در آن موقعیت قرار گرفته بودیم، تغییر عقیده نمی دادیم؟ آیا می توان یقین داشت که اگر بر روی امام حسین علیه السلام شمشیر نمی کشیدیم، بی طرف نمی شدیم؟ چنان که کسانی از جمله عبیدالله بن حر جعفی بودند که امام حسین علیه السلام، خود، با آنها صحبت کرد و ایشان را به همراهی خود فراخواند. حضرت نزد او رفت و با او سخن گفت و او را به سپاه خود دعوت کرد، اما او در جواب گفت که اسب و شمشیرش را در اختیار می

گذارد. امام علیه السلام نیز به او فرمود: اسب و شمشیرت را بردار و از این جا دور شو! اگر در این سرزمین بمانی و ندای نصرت خواهی ما را بشنوی و به یاری ما نیایی، در جهنم جاودانه خواهی ماند. از اینجا فرار کن که صدای مرا نشنوی! آیا اگر ما در آن زمان بودیم، بهتر از عبیدالله بن حر جعفی عمل می کردیم؟

اگر بخواهیم خود را بیازماییم، باید ببینیم آیا مشابه شرایطی که در آن زمان بود، در زمان ما نیز وجود دارد یا خیر؟ اگر آن شرایط وجود دارد، آیا بر ما اثر سوئی داشته است یا نه؟ آیا تمایل مردم ما به ارتکاب گناه بیشتر شده است یا نه؟ آیا واقعا ما به گونه ای هستیم که بتوانیم خود را جزو یاران امام حسین علیه السلام به شمار آوریم؟ اگر دلایلی که موجب شد مردم کوفه از اهل بیت علیهم السلام دور شوند در جامعه ما وجود داشته باشد، ما هم باید بترسیم که مبادا همان انحرافات در جامعه ما پدید آید.

یکی از آن عوامل، ضعف شناخت بود. اگر اعتقادات ما سطحی است و پشتوانه منطقی و عقلی ندارد باید نگران آینده و عاقبت کار باشیم. ما تنها همین قدر می دانیم که امامی بود، و پس از امام علیه السلام نیز باید از مقام معظم رهبری به عنوان جانشین امام، اطاعت کرد؛ اما نمی دانیم دلیل وجوب اطاعت از ولی فقیه چیست. اگر دلیل این مسئله را ندانیم، با مطرح شدن یک شبهه، اعتقاد ما سست می شود؛ در حالی که طبق فرمایش امیر مؤمنان علیه السلام نجات اولیای خدا در مقابل شبهه به این دلیل است که یقین دارند و اعتقادات آنان مبتنی بر دلیل قطعی است. اگر در زمان ما شبهه ها رایج شد؛ معلم در کلاس درس مسائل شبهه ناک مطرح کرد و کسی به او پاسخ نداد؛ استاد دانشگاه در کلاس درس شبهه پراکنی کرد و کسی چیزی نگفت؛ اگر کسانی گفتند دین افیون حکومتهاست و کسی آنان را ساکت نکرد، باید ترسید همان بلایی که مردم کوفه بدان مبتلا شدند،

گریبان ما را نیز بگیرد. اگر احکام اسلام پای مال شد و مردم سخاوتمندانه و با تساهل و تسامح از کنار آن گذشتند، باید ترسید مبادا روزی برسد که مردم دوباره با یزید بیعت کنند.

تساهل و تسامح مقدمه فرهنگ بی دینی است. اگر ما در قبال احکام دین بی اعتنا شدیم باید از روزی بترسیم که آنچه بر سر مردم کوفه آمد، بر سر ما نیز بیاید؛ هر چند شاید بتوان گفت که مردم کوفه در آن زمان بهتر از دیگران بودند؛ زیرا وضعیت مردم مدینه به گونه ای بود که امام حسین علیه السلام از آنجا فرار کرد. مردم مدینه از همان ابتدا با یزید بیعت کردند، در حالی که کوفیان ابتدا حضرت سیدالشهدا را برای پذیرش خلافت دعوت کردند.

یکی از عواملی که موجب حادثه کربلا شد، سست شدن مبانی فکر و اعتقادی مسلمانان در آن زمان بود. اینک ما باید از تاریخ عبرت بگیریم. اگر شعار حمایت از ولایت فقیه سر می دهیم، در صورتی می توانیم به آن وفادار باشیم که اعتقاد ما بر اساس دلیل منطقی و محکم در ذهن ما رسوخ کند؛ باید دلایل وجوب اطاعت از ولی فقیه را به خوبی بدانیم؛ در غیر این صورت به دام شبهه می افتیم، و ایمانمان متزلزل می شود و شک جای آن را می گیرد، و با وجود شک، نمی توان مردانه در راه قدم گذاشت. اگر نوجوان سیزده ساله ای نارنجک به کمر می بندد و زیر تانک می رود، به این دلیل است که یقین دارد هنگام شهادت سرش در امان، سیدالشهدا علیه السلام است، و این تفکر که این حرفها، شعارهایی احساسی و تبلیغاتی است، همان سخن ابوسفیان است که گفت: ﴿لَا

جنة ولا نار﴾

اگر استاد دانشگاه در دانشکده الهیات گفت: «معلوم نیست هر چه خدا بگوید راست باشد و بر راست گویی خدا دلیلی نداریم» و اگر سخنران مورد تاءبید مسئولان بلند پایه کشور گفت: «قرآن هم نقدپذیر است و تمام آن درست

نیست» (۱۶۴) و همه در برابر این سخن سکوت کردند، آیا می توانیم اطمینان داشته باشیم که جزو هفتاد و دو نفر یاران سیدالشهدا علیه السلام خواهیم بود؟

بر این اساس، باید بکوشیم مبانی فکری و اعتقادی خود را با تشکیل جلسات مذهبی سالم و آموزنده تقویت کنیم، و از سوی دیگر، ارزشهای انقلاب و اسلام را زنده نگاه داریم. همان طور که شگردهای شیطانی جامعه امروز بسیار شبیه عصر امام حسین علیه السلام است، راه مقابله با آنها نیز همان راهی است که امام حسین علیه السلام فراروی نهاد. شرط نخست مقابله با این اعمال شیطانی، دل نبستن به دنیاست. امام حسین علیه السلام فرزندان، دوستان و یاران خود را به گونه ای تربیت کرده بود که وقتی قاسم، نوجوان سیزده ساله، از امام حسین علیه السلام پرسید که آیا او به شهادت می رسد یا نه؟ حضرت در جواب فرمود: مرگ در نظر تو چگونه است؟ قاسم گفت:

﴿الموت اعحلی عندی من العسل؛﴾ (۱۶۵) ﴿مرگ نزد من از عسل شیرین تر است.

این سخن قاسم شعار نبود، بلکه او آنچه در عمق دلش بود، بر زبان آورد؛ مرگ برای او واقعا از عسل شیرین تر بود. برای مقابله با توطئه های پیچیده شیطانی باید از دل بستن به دنیا دوری جست تا روحیه شهادت و نهراسیدن از مرگ پدید آید؛ چنان که خدای تعالی می فرماید:

﴿قل یا ایهات الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت؛﴾ (۱۶۶) ﴿ای پیامبر! بگو ای یهودیان، اگر گمان می کنید که شما دوستان خدا هستید و دیگر مردم این گونه نیستند، آرزوی مرگ کنید.

زیرا اگر انسان را دوست داشته باشد، ملاقات او را نیز دوست می دارد و از دیدار محبوبش نمی گریزد. باید عملا در این مسیر حرکت کرد و آروزهای دور و دراز را از خود دور ساخت، فریب زرق و برق دنیا را نخورد و مرگ را در

راه خدا بزرگ ترین افتخار دانست. در این صورت است که می توان نهضت را حفظ کرد. این درسی است که امام حسین علیه السلام به انسانها داده است. با وجود جوانان شهادت طلب بود که انقلاب به ثمر رسید. جوانان به علی اکبر و قاسم اقتدا کردند و پیران به حبیب بن مظاهر. برای بقای نهضت نیز باید این روحیه را حفظ و تقویت کرد. <sup>(۱۶۷)</sup>



## فصل ششم: اهداف قیام عاشورا

یکی از مهم ترین پرسشها درباره عظیم و بی نظیر عاشورا، پرسش از هدف سیدالشهدا علیه السلام از این حرکت است. پاسخهایی کلی به این سؤال داده اند؛ از جمله اینکه قیام آن حضرت برای احیای دین، امر به معروف و اصلاح امت بوده است. اما این پاسخ، خود، پرسشهایی جزئی و فرعی پدید می آورد: با این حرکت سیدالشهدا علیه السلام چه اصلاحی صورت گرفت؟ قیام امام حسین علیه السلام چه نوع امر به معروفی بود که باید به این صورت انجام می گرفت؟ و با این روش، چگونه دین احیا می شود؟ آیا این حضرت در هدف خود توفیق یافت؟ و آیا با قیام خود توانست حکومت و امت اسلامی را اصلاح کند و جلو مفسد را بگیرد؟

سخنان امام حسین علیه السلام، خود، بهترین پاسخ به این پرسشهاست. از این روی، برای آنکه علت قیام آن حضرت را دریابیم، ابتدا بخشهایی از سخنان ایشان را در این باره از نظر می گذرانیم، و سپس، درباره قسمتهای مختلف آن به بحث و بررسی می پردازیم.

### الف. اصلاح مفسد، هدف اصلی قیام امام حسین علیه السلام

با توجه به سخنان آن حضرت، اصلاح امت از جمله مهم ترین اهداف قیام ایشان به شمار می رود؛ چنان که در وصیت ایشان به برادرش، محمد حنفیه، آمده است:

﴿إني لم اخرج اعشرا ولا بطرا ولا ظلما وإنما خرجت لطلب الاصلاح في ائمة جدی صلی الله علیه و آله (۱۶۸)﴾ من نه برای گردش و تفریح خروج می کنم و نه برای

اینکه فساد در زمین به راه اندازم و ظلمی کنم، بلکه فقط برای اصلاح در امت جدم خروج می کنم.

در تعبیر ﴿لَطْلِبِ الْإِصْلَاحَ﴾ نکاتی چند نهفته است؛ زیرا امام فرموده: ﴿إِنَّمَا خَرَجْتُ لِلْإِصْلَاحِ﴾ بلکه فرموده است: ﴿إِنَّمَا خَرَجْتُ لَطَلْبِ الْإِصْلَاحِ﴾ یعنی من در جست و جوی اصلاح خروج می کنم. همچنین نظیر این تعبیر، در خطبه و سخنرانی آن حضرت برای نخبگان و علما نیز وجود دارد و امام حسین علیه السلام این خطبه را زمانی ایراد کرد که هنوز سخنی از خروج و مبارزه با یزید در میان نبود. امام علیه السلام در پایان این خطبه دست به دعا برداشته، می فرماید:

﴿اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ مَا كَانَ مِنْ تَنَافُسٍ فِي سُلْطَانٍ وَلَا تَمَاسٍ مِنْ فَضُولِ الْحَطَامِ، وَلَكِنْ لِنَرَى الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ وَنُظْهِرَ الْإِصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ﴾<sup>(۱۶۹)</sup>  
پروردگارا، تو می دانی آنچه از ما سر زده برای رقابت در به دست آوردن قدرت یا در جست و جوی ثروت و نعمتهای زاید نبود، بلکه برای آن بود که معالم دین تو و معیارهای اسلامی را به مردم نشان دهیم، و اصلاح را در بلاد تو ظاهر کنیم.

یعنی نشان دهیم دین چیست و نشانه های آن کدام است و چگونه و با چه معیاری می توان دین داران را از بی دینان باز شناخت. کلمه «نظهر» در جمله ﴿نُظْهِرَ الْإِصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ﴾ دو معنا می تواند داشته باشد: اول اینکه، روشن کنیم اصلاح چیست؛ و دیگر آنکه اصلاح را تحقق بخشیم و آن را بر فساد غالب گردانیم.

### مفهوم اصلاح

امروزه «اصلاح» یکی از واژه هایی است که در ادبیات سیاسی کاربرد فراوان دارد و مقام معظم رهبری نیز بر این واژه بسیار تکیه کرده اند. ما برای بررسی

این واژه، ابتدا معنای آن را، و سپس موارد استعمالش را در قرآن و روایات بیان می‌کنیم، آن گاه مطالبی را که بیشتر جنبه کاربردی دارد، عرضه می‌داریم. اصلاح، واژه‌ای عربی و از ریشه «ص ل ح» است. این کلمه دو معنا دارد: یکی از ماده صُلِح، و دیگری از ماده صَلَاح. اصلاح از ماده صُلِح، به معنای آشتی دادن و رفع اختلاف و مشاجره بین دو فرد یا دو گروه است. واژه اصلاح به این معنا در قرآن کریم، درباره اصلاح بین دو همسر به کار رفته است.

﴿فَابْعَثُوا حَكْمًا مِنْ أَهْلِهِ وَحَكْمًا مِنْ أَهْلِهَا إِنْ يَرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقُ اللَّهُ بَيْنَهُمَا...﴾<sup>(۱۷۰)</sup> [برای زن و شوهر که با یکدیگر اختلاف پیدا کرده‌اند] داوری از طرف خانواده زن، و داوری از طرف خانواده مرد انتخاب کنید. اگر زن و شوهر واقعا بخواهند آشتی و سازش کنند، خدا بین آنان سازش برقرار خواهد کرد.

همچنین در جای دیگر درباره آشتی زن و شوهر می‌فرماید:

﴿وَإِنْ امْرَأَةٌ خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزًا أَوْ إِعْرَاضًا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يُصْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحًا وَالصُّلْحُ خَيْرٌ﴾<sup>(۱۷۱)</sup> و اگر زنی از ناسازگاری یا روی گردانی شوهرش بیمناک باشد، بر آن دو گناهی نیست که بین خود صلحی کنند و صلح بهتر است.

نظیر این واژه تعبیر دیگری وجود دارد که بسیار به کار می‌رود و در قرآن نیز آمده است. آن تعبیر ﴿اصْلَاحَ ذَاتِ الْبَيْنِ﴾ است که به معنای آشتی دادن دو نفر یا دو گروه با یکدیگر اختلاف دارند. قرآن می‌فرماید: ﴿وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ﴾<sup>(۱۷۲)</sup> در روایات نیز برای ﴿اصْلَاحَ ذَاتِ الْبَيْنِ﴾ پاداش بسیاری وعده داده شده است؛ برای مثال فرموده اند اگر دو مؤمن یا دو گروه یا دو خانواده با یکدیگر قهرند و باهم اختلافی دارند، سعی کنید آنها را آشتی دهید، و ثواب این کار از ثواب یک سال نماز و روزه بیشتر است.<sup>(۱۷۳)</sup> دامنه ﴿اصْلَاحَ ذَاتِ الْبَيْنِ﴾

تا اصلاح میان دو گروه از مردم درون جامعه اسلامی که با هم می‌جنگند گسترش می‌یابد: ﴿وإن طائفتان من المؤمنين اقتتلوا...﴾<sup>(۱۷۴)</sup> در اینجا نیز قرآن دستور می‌دهد که سعی کنید ابتدا آنها را آشتی دهید: ﴿فاصلحوا بينهما﴾.

بنابراین کلمه اصلاح در جایی که دو گروه باهم می‌جنگند، در معنای صلح دادن و آشتی دادن به کار رفته است. در این موارد، اصلاح بین دو فرد یا دو گروه، به معنای آشتی دادن آنان با یکدیگر است.

استعمال دیگر واژه اصلاح، از ماده صلح است. صلح در مقابل فساد است و معمولاً آن را در زبان فارسی به «شایستگی» ترجمه می‌کنند. کار صالح یعنی کار شایسته، و فرد صالح یعنی فرد شایسته. اصلاح به این معنا نیز در مقابل فساد و به معنای انجام کار شایسته یا برطرف کردن فساد است. به کسی که در صدد است که کار شایسته انجام دهد و فسادها، نقصها و عیبهای موجود در جامعه را برطرف کند، «مصلح» می‌گویند و کسی را که در صدد برهم زدن امور و ایجاد فساد در جامعه است، «مفسد» می‌نامند. تعبیر ﴿مفسد فی الارض﴾ نیز از همین ریشه به دست آمده است. این معنای اصلاح، با ﴿اصلاح ذات البین﴾ و آشتی دادن دو فرد یا دو گروه ارتباط ندارد؛ زیرا کسی که می‌خواهد فسادی را برطرف کند یا کار شایسته‌ای انجام دهد، با فرد خاصی روبه‌رو نیست. پس می‌توان گفت این اصلاح که از ماده صلح است، دو نوع مصداق دارد: یکی به معنای انجام کار شایسته و دیگری به معنای برطرف کردن فساد، تبهکاری و جلوگیری از بزهکاری. این دو نوع مصداق اصلاح در قرآن نیز استعمال شده است؛ از جمله ﴿إلا الذین تابوا واءصلحوا﴾<sup>(۱۷۵)</sup> که به معنای کسانی است که توبه کردند و اصلاح کردند. ﴿واءصلحوا﴾ یعنی ﴿عملوا عملاً صالحاً﴾ به جای کارهای غلط و گناهانی که انجام داده بودند، اصلاح کردند؛

یعنی کار خوب و شایسته انجام دادند. ولی آنچه بیشتر مفهوم اجتماعی دارد و در کلمات امام حسین علیه السلام مطرح شده است و در ادبیات سیاسی و اجتماعی امروز نیز به کار رفته است، اصلاح مفسد است که در مقابل افساد به کار می رود.

اما مفهوم اصلاح که امروزه به کار می بریم، ویژگی خاصی در اصطلاحات سیاسی پیدا کرده و معادل «رُفُرم» و در مقابل «انقلاب» به کار می رود. می گویند تغییراتی که در جامعه ایجاد می شود، گاه تدریجی و آرام است و با آهنگ کند صورت می گیرد که در این صورت، به آن «رُفُرم» می گویند؛ و کسانی را که در صدد ایجاد چنین تغییراتی در جامعه برآیند «اصلاح طلب» می نامند و معادل انگلیسی آن «رُفُرمیست»<sup>(۱۷۶)</sup> است. در مقابل، کسانی که می خواهند با سرعت اوضاع را تغییر دهند، انقلابی هستند. انقلاب به معنای تغییر اجتماعی ناگهانی، تند و با سرعت است که گاه همواره با خشونت رخ می دهد. انقلاب اسلامی ایران نمونه ای از این قبیل است. واژه اصلاح است. به منزله اصطلاحی سیاسی و در مقابل انقلاب، معنای اخصی برای اصلاح است. این اصطلاح، ریشه لغوی ندارد و نیز اصطلاحی دینی و مذهبی نیست، بلکه اصطلاح سیاسی جدیدی است که در مقابل انقلاب به کار می رود. از این روی اصلاح در قرآن و روایات به این معنای خاص به کار نرفته است. بر این اساس، آن گاه که امام حسین علیه السلام می فرماید: ﴿خَرَجْتُ لَطْلُبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِيدٍ﴾<sup>(۱۷۷)</sup> مراد ایشان این معنای خاص اصلاح نیست؛ زیرا کاری که ایشان انجام دادند، حرکتی تدریجی، آرام و بی خشونت نبود؛ بلکه عبارت بود از جنگ، کشته شدن و فدا کردن انسانهای شریف در راه رسیدن به هدف مقدس.

مقام معظم رهبری در فرمایشاتشان به این نکته اشاره کرده اند که وقتی ما می‌گوییم اصلاح، معنای خاص آن را که امروزه در اصطلاح سیاسی به کار می‌رود، در نظر نداریم، بلکه منظور ما هرگونه مبارزه با فساد و رفع مفاسد است؛ خواه به صورت تدریجی باشد، خواه به صورت دفعی و انقلابی. از این روی، فرمودند انقلاب اسلامی ایران، خود، بزرگ‌ترین اصلاح بود؛ با اینکه در اصطلاح سیاسی امروز به آن اصلاح نمی‌گویند. منظور ایشان این بود که ما وقتی با اصطلاح قرآن و روایات، از اصلاح سخن می‌گوییم، معنای اعم آن را اراده می‌کنیم؛ چه آن اصلاح به صورت تدریجی باشد، چه به صورت دفعی و انقلابی، و تند و با آهنگ سریع. از همین روی، انقلاب اسلامی بزرگ‌ترین اصلاح بود؛ زیرا موجب از بین رفتن مفاسد بسیاری گردید؛ هرچند این کار به صورت نسبتاً سریع انجام شد. البته دوران نهضت، پانزده سال طول کشید تا به پیروزی رسید؛ ولی زمانی که انقلاب پیروز شد، نظام سابق به صورت دفعی تغییر کرد و دستگاهها و سیاستهای سابق ناگهان تحول یافت، قانون اساسی جدید وضع شد و تحولی بنیادین و همه‌جانبه رخ داد.

### تأثیر نظام ارزشی در تعریف اصلاح

صلاح و فساد در قرآن از عام‌ترین مفاهیم ارزشی هستند. مفاهیمی که به کار می‌بریم، گاه در محدوده «هست»ها و «نیست»ها قرار می‌گیرند و گاه در محدوده «باید»ها و «نباید»ها. مفاهیمی را که بطن معنای آنها «باید» و «نباید» است، مفاهیم ارزشی می‌گویند. گزاره‌هایی چون «کدام کار خوب است؟»، «چه کاری را باید انجام داد؟»، «کدام کار بد است؟»، «چه کاری را نباید انجام داد؟» گزاره‌های ارزشی هستند. صلاح و فساد نیز دو مفهوم ارزشی‌اند. صلاح یعنی کار شایسته‌ای که باید در پی آن بود و انجام داد، و فساد یعنی چیزی که

باید مانع آن شد و نباید انجامش داد. بنابراین وقتی صلاح و فساد را تحلیل کنیم، در معنای آنها باید و نباید می یابیم. مفاهیم ارزشی گاهی محدودند و در زمینه خاصی به کار می روند و گاه نیز بسیار وسیع اند و همه کارهای خوب یا همه کارهای بد را در بر می گیرند. بنابراین به مفاهیمی که همه کارهای خوب یا همه کارهای بد را در بر می گیرند، مفاهیم ارزشی عام می گویند. در قرآن مفهومیهای ارزشی عامی وجود دارد. «صلاح» و «فساد» از جمله این مفاهیم است. از دیگر مفاهیم ارزشی عام قرآن «معروف» و «منکر» است. معروف یعنی هر کار خوب، و منکر یعنی هر کار بد. «خیر» و «شر» نیز از مفاهیم عام ارزشی ای هستند که در قرآن کریم با همین ویژگی به کار رفته اند. یکی از خواص مفاهیم ارزشی این است که معیارهای تجربی و عینی ندارند. مثلاً گزاره هایی همچون «هوا گرم است» یا «اینجا روشن است» را می توان با تجربه عینی نشان داد؛ زیرا اگر هوا به گونه ای است که انسان عرق می کند و ناراحت می شود، پس گرم است؛ اما اگر هوا چنان باشد که انسان به خود بلرزد، سرد است. به همین ترتیب، می توان چراغ را نشان داد و گفت روشن است، و اگر کلید آن را بزیم، خاموش می شود. صحیح یا غلط بودن این موارد با تجربه حسی و عینی روشن می شود. بدین ترتیب، می توان گفت که جمله های «اینجا روشن است» و «هوا گرم است» یا «هوا گرم نیست» صحیح است یا غلط؛ اما مفاهیم ارزشی این گونه نیستند و با تجربه حسی نمی توان خوبی یا بدی شان را مستقیماً ثابت کرد. از سوی دیگر مفاهیمی چون «خوب و بد»، «صلاح و فساد» و «معروف و منکر» تابع دستگاه و نظام ارزشی اند. جوامع مختلف برای خود، نظام ارزشی خاصی دارند؛ یعنی مجموعه ای از کارها را خوب و با ارزش می دانند و مجموعه ای دیگر را بد و ناروا می شمارند. ممکن است کاری در

یک نظام ارزشی، خوب، و همان کار در نظام ارزشی دیگر، بد باشد. مثلاً در یک جامعه احترام گذاشتن به دیگران به شکل خاصی صورت می‌گیرد، و آن را خوب می‌دانند، در حالی که همان کار را در جامعه دیگر بد و زشت می‌شمارند بنابراین «صلاح» و «فساد» متناسب با نظامهای ارزشی، متفاوت اند و این گونه نیست که همه مردم یک چیز را خوب و یک چیز را بد بدانند.

با توجه به اینکه «صلاح و فساد» و «اصلاح و افساد» از مفاهیم ارزشی هستند، اگر در موردی به کار روند، می‌توانیم بپرسیم که «اصلاح» طبق کدام نظام ارزشی. آیا منظور اصلاح به معنای غربی است یا به معنای اسلامی؟ چنان که مقام معظم رهبری فرمودند: «در جامعه ما اصلاح اسلامی، ایمانی و انقلابی مورد قبول همه است، اما اصلاح امریکایی مورد قبول هیچ کس نیست». از این روی، درباره فرق اصلاح غربی با اصلاح اسلامی می‌توان گفت: اصلاح تابع نظام ارزشی و فرهنگی جامعه‌ای است که این واژه در آن به کار می‌رود. باید دید در آن جامعه چه کاری را خوب و شایسته، و چه کاری را بد و ناشایست می‌دانند؛ و برای سنجش خوب و بد و شایسته و ناشایست چه معیاری دارند. بنابراین برای اینکه بدانیم چه کاری خوب و چه کاری بد است، ابتدا باید معیار خوب و بد را مشخص کنیم؛ یعنی ببینیم کدام نظام ارزشی را پذیرفته ایم. آیا نظام ارزشی اسلامی را پذیرفته ایم و می‌خواهیم «اصلاح» را بر اساس این نظام ارزشی انجام دهیم؛ یعنی می‌خواهیم هر چیزی را که اسلام خوب می‌داند، انجام دهیم و هر چیزی را بد می‌شمارد، با آن مبارزه کنیم. یا می‌خواهیم آنچه جامعه غرب و غربیان می‌گویند خوب است، انجام دهیم، هرچند ضد دستورات اسلام باشد، و کاری را که آنها می‌گویند بد است، با آن مبارزه کنیم، هرچند کاری باشد که اسلام آن را خواسته باشد.



لازم است در این باره توضیح دهیم که همه مردم، در هر شرایطی و با همه اختلافهای فرهنگی، ناشایست بودن برخی از امور را می فهمند و می پذیرند؛ برای نمونه اگر کسی بی جهت دیگری را بزند یا به او ناسزا بگوید؛ کسی را بی جهت ترور کنند، یا کسی را برخلاف قانون و بدون آنکه به کسی ظلم کرده باشد، بکشند؛ کسی مال دیگری را بی جهت تصرف کند یا به ناموس او تعرض کند، در این صورت، همه مردم چنین فردی را مذمت می کنند و کار او را زشت و ناشایست می شمارند. در واقع، همه مردم این قبیل امور را - که مصادیق ظلم و ستم هستند - می شناسند و در تمام فرهنگها آنها را ناروا می دانند. از سوی دیگر، اموری هستند که همه مردم در خوب بودن آنها هم عقیده اند؛ مانند خدمت کردن برای سلامتی مردم؛ چنان که اگر کسی دارویی را کشف کند و در اختیار مردم قرار دهد، به طور قطع، در نظر همه مردم کار شایسته و خوبی انجام داده است. اما همه موارد کارهای خوب و بد این گونه نیستند. برخی از موارد، در جوامع مختلف ارزشهای متفاوتی دارند؛ از جمله اینکه امریکا خواستار جهانی شدن فرهنگ است، بدین معنا که می خواهد فرهنگ خود را بر تمام جهان تحمیل کند. به عبارت دیگر، به وحدت فرهنگ، یعنی از جهانی کردن فرهنگ غربی دم می زند. این بدان جهت است که آنها مسائلی را خوب و مسائلی دیگر را بد می دانند، و از دیگران می خواهند که آنان هم باید این گونه فکر کنند؛ از جمله اینکه معتقدند مجازاتهای سخت، مثل بریدن دست، کتک زدن، اعدام کردن زشت و بد است. از این روی، در اعلامیه حقوق بشر آمده که همه کشورها باید مجازاتها خشونت آمیز را لغو کنند؛ مجازاتهایی مانند احکام جزایی اسلام که از دیدگاه آنان مجازاتهای خشونت آمیز به شمار می آید. این مجازاتها، به زعم ایشان، مجازاتهایی خشونت آمیزند و اعلامیه حقوق بشر

خواستار لغو آنهاست؛ یعنی اعمال این مجازاتها و حتی وجود چنین قوانینی از جمله مصادیق فساد است و باید اصلاح شود. اصلاح در اینجا، به معنای لغو چنین قوانینی است؛ در حالی که ما مسلمانان بر اساس فرهنگ اسلامی معتقدیم باید به آنچه قرآن فرموده است، عمل شود و در غیر این صورت، فساد صورت گرفته است. فساد به معنای ترک و تعطیل حدود الهی است، نه اجرای آنها. در مقابل، غربیها معتقدند اجرای حدود اسلامی، افساد، زشت و بد است؛ باید با آن مبارزه کرد؛ قوانین آن را لغو کرد و مانع عمل به آنها شد؛ و این، اصلاح خواهد بود. این اصلاح بر اساس فرهنگ غربی است؛ چنان که در اعلامیه حقوق بشر نیز آمده است. مراد آنان از مبارزه با خشونت، مبارزه با چنین احکام و قوانینی است، و گرنه قبیح و زشتی خشونت‌های عادی را همگان قبول دارند. درباره زشتی اعمالی همچون فحش دادن و بد اخلاقی کردن میان ما و غربیها اختلافی نیست، و همگان این افعال را بد می دانند؛ ولی اختلاف در این است که با دزد چگونه باید رفتار کرد. آیا دست او را می توان برید؟ و آیا قاتل را می توان اعدام کرد؟ آیا آشوبگران، محارب به شمار می آیند، و در این صورت، مجازات آنها چگونه باید باشد؟ غربیها معتقدند برخورد خشونت آمیز با این افراد از مصادیق فساد است و امروزه دنیای مدرن این اعمال را بر نمی تابد و باید آنها را ترک و اصلاح کرد. اگر در مجموعه قوانینی، چنین احکامی وجود دارد، آن مجموعه قوانین شایسته زندگی متمدنانه غربی نیست؛ پس باید اصلاح شود. اما اصلاح از نظر اسلام کاملاً برخلاف نظریه غربیهاست؛ اگر حدود الهی در زمینه ای تعطیل شده باشد، باید آن را اجرا کرد تا اصلاح شود. اگر قانونی برخلاف قانون اسلام است، باید آن را تغییر داد تا اصلاح شود. اگر قانون موافق اسلام شد، «اصلاح»، و اگر ضد اسلام شد، «افساد» صورت گرفته است.

## اصلاح از دیدگاه منافقان

از زمانهای گذشته، سوء استفاده از واژه هایی چون اصلاح و کاربرد ناصحیح آنها، از جمله شیوه های منافقان بوده است. منافقان افرادی دوچهره اند و همیشه به گونه ای سخن می گویند که دو پهلو، و برای هر دو طرف حق و باطل، قابل توجیه باشد، آنان همیشه بین حق و باطل قرار دارند؛ نه حق خالص را برمی گزینند و نه باطل صرف را. بدین جهت، اگر اهل حق پیروز شدند، خود را جزو جبهه حق قلمداد می کنند: ﴿اعلم نكن معكم؛<sup>(۱۷۷)</sup>﴾ «مگر با شما نبودیم». اما اگر اهل باطل غلبه یافتند، می گویند ما از ابتدا آنها را بر حذر می داشتیم: ﴿مذبذبين بين ذلك لا اِلى هؤلا و لا اِلى هؤلاء.<sup>(۱۷۸)</sup>﴾ این افراد فرصت طلب هیچ طرفی را قبول ندارند، بلکه تنها به دنبال منافع خودشان هستند؛ چنان که هم اکنون چنین روحیه ای در بعضی افراد جامعه مشاهده می شود: زمانی که منافع آنان اقتضا می کرد، انقلابی بودند؛ اما آن گاه که دیگران روی کار آمدند، خود را اصلاح طلب نامیدند و در صف مقابل ایستادند. این افراد هر روز بر حسب شرایط تغییر چهره می دهند که این از خواص نفاق است.

یکی دیگر از ویژگیهای اهل نفاق این است که همیشه خود را مصلح می دانند؛ چنان که خدای تعالی درباره آنان می فرماید:

﴿و من الناس من يقول آمنا بالله و باليوم الاخر و ما هم بمؤمنين # يخادعون الله و الذين آمنوا و ما يخدعون إلا اءانفسهم و ما يشعرون؛<sup>(۱۷۹)</sup>﴾

میان مردم کسانی هستند که می گویند ما به خدا و قیامت ایمان داریم، [ولی دروغ می گویند] آنان مؤمن نیستند. [گمان می کنند] خدا و مؤمنان را فریب می دهند، در حالی که تنها خود را فریب می دهند ولی خود نمی فهمند.

از جمله ادعاهای آنان این است که:

﴿وإذا قيل لهم لا تفسدوا في الأرض قالوا إنما نحن مصلحون﴾ (۱۸۰) اگر به

ایشان گفته شود که در روی زمین فساد [و جرم و جنایت و خلاف قانون] نکنید، می گویند: ما اهل اصلاح هستیم.

اما منظور اینان از «اصلاح» امر دیگری است. وقتی خداوند به ایشان می گوید: ﴿لا تفسدوا﴾ کار آنان را بر اساس نظام ارزشی الهی و قرآنی، افساد دیده و آنان را از این کار نهی می کند؛ اما ایشان نظام ارزشی دیگری را پذیرفته اند. امروز می توان نظام مورد نظر آنها را در نظام ارزشی امریکایی یا غربی مجسم کرد. زمان پیامبر ﷺ نیز یک نظام ارزشی الحادی در مقابل نظام اسلامی پیامبر ﷺ وجود داشت. تفاوتی نمی کند؛ هرچه غیر اسلام است، الحادی و کفر است؛ چه نظام ارزشی الحادی غربی و چه نظام ارزشی الحادی عصر پیامبر ﷺ؛ زیرا از نظر اسلام، همه گونه های کفر یکسان اند: ﴿الکفر ملة واحدة﴾. از این روی قرآن در پاسخ ایشان می گوید: ﴿اءلا انهم هم المفسدون﴾ ضمیر فصل و «الف و لام» که دلالت بر حصر می کند، گویای آن است که مفسدان واقعی آنان هستند؛ همین کسانی که ادعا می کنند ما اصلاح می کنیم، و در واقع دروغ می گویند.

در جامعه کنونی ما جلوه های نفاق به طور گسترده پراکنده است؛ از جمله سخنان برخی که می گویند ما روشنفکر مذهبی هستیم؛ اما نمی دانند مذهب چیست. وقتی سخن از وحی به میان می آید، می گویند وحی تجربه ای شخصی است؛ یعنی شخص حالی پیدا می کند و در این حال می پندارد که خدا با او حرف می زند؛ و این تصور، همان وحی است. آن گاه که سخن از دین در میان است، می گویند اصلا دین به امور شخصی باز می گردد، نه امور اجتماعی. دین نه اقتصاد دارد، نه سیاست، نه به مسائل اجتماعی می پردازد و نه به ارزشهای

اخلاقی. ارزشها نیز جزو دین نیستند؛ چون متغیرند و هر روز طبق سلیقه های اشخاص تغییر می کنند. دین را مجموعه ای از مناسک و آداب و رسوم قراردادی، با عنوان پرستش می دانند؛ پرستش چیزی که شخص گمان می کند خدای اوست. گاهی ممکن است این مفهوم در قالب بت پرستی متبلور شود و گاه نیز در قالب خدایپرستی، یا ممکن است کسی دوگانه پرست باشد و کسی دیگر سه گانه پرست، دین همین است. هیچ کدام از اینها با هم تفاوت ندارند. این یک صراط مستقیم و آن دیگری نیز صراط مستقیم دیگری است. پرستیدن بتی که از سنگ تراشیده شده، یک صراط مستقیم است؛ عبادت آن خدایی هم که اسلام می گوید از جسم و جسمانیات، منزّه و کمال مطلق است، دین و صراط مستقیم دیگری است. این صراطها چندان تفاوتی باهم ندارند؛ زیر هیچ کدام از این مسائل واقعیت ندارد و همه دروغ هستند، و میان دروغها فرقی نیست. چنین کسانی نه تنها ادعای دین داری می کنند، بلکه خود را رهبر و راهنمای دینی مردم نیز می دانند.

چنین کسانی ادعای اصلاح طلبی دارند؛ اما اصلاح طلبی طبق کدام نظام ارزشی؟ آنان خود می گویند: هیچ نظام ارزشی ثابتی در عالم وجود ندارد و نمی تواند وجود داشته باشد. البته زمانی که درباره احکام اسلام سخن به میان می آید، برای فریب دیگران می پذیرند که این احکام، احکام اسلامی است، ولی احکامی مناسب برای هزار و چهار صد سال پیش؛ اما امروز شرایط تغییر کرده و اسلام نیز دینی پویاست و می تواند هر روز تغییر شکل دهد. از این روی، احکام اسلام نیز باید تغییر یابند.

اما حقیقت آن است که قرآن چنین اصلاحی را، افساد می شمارد.

## اصلاح مطلوب

حال باید دید امام حسین علیه السلام که هدف از قیامش را اصلاح اعلام کرد، چگونه اصلاحی را در نظر داشت. اصلاح در قالب نظامی «خودساخته» و «متغیر»؟ یا - آن چنان که خود فرمود - عمل به احکامی که جدش آورده بود؟ برای روشن شدن معنای اصلاح از نظر امام حسین علیه السلام، بهتر است یکی از خطبه های آن حضرت را که میان راه کربلا ایراد فرموده است، بررسی کنیم. حضرت در منزل بیضه فرمود:

﴿اعیها الناس ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال من رأى سلطانا جائرا مستحلا لحرام الله ناكثا عهده مخالفا لسنة رسول الله يعمل في عباد الله بالا ثم والعدوان فلم یغیر علیه بفعل ولا قول كان حقا علی الله اءن یدخله مدخله الا و ان هؤلاء قد لزموا طاعة الشیطان و تركوا طاعة الرحمن و اءظھروا الفساد و عطلوا الحدود و استءثروا بالفیء و اءلوا حرام الله و حرموا حلاله اءنا اءحق من غیر... <sup>(۱۸۱)</sup>﴾

### توضیح

اگر کسی مشاهده کند که فرد سلطه جویی با زور بر دیگران چیره شده، پیمان خدا و عهد عبودیت <sup>(۱۸۲)</sup> را می شکند و با دستورات پیامبر صلی الله علیه و آله مخالفت می ورزد و با ظلم و تعدی با مردم رفتار می کند، اگر کسی چنین قدرتمندی را دید و با گفتار و رفتار خود نکوشید تا وضع موجود را تغییر دهد، خدا حق دارد او را نیز با همان ستمکار وارد جهنم کند در آنجا با ستمکاران هم نشین شود؛ زیرا سکوت در برابر منکر، امضای عمل کسی است که مرتکب آن شده است.

سپس حضرت می فرماید: می دانید که بنی امیه ملازم اطاعت شیطان شدند و از پیروی خدا روی گردانیدند؛ زیرا عهد خدا این بود که شیطان را عبادت نکنند:

﴿اعن لا تعبدوا الشيطان إنه لكم عدو مبين﴾ آنان در مقابل، شیطان را اطاعت می کنند اما از فرمان خدا سر می پیچند.

﴿واظهروا الفساد﴾ اینان فساد را ظاهر کردند، و آن را در جامعه پدید آوردند. حضرت در عطف تفسیر عبارت قبل می فرماید: ﴿وعطلوا الحدود﴾ «حدود الاهی را تعطیل کردند». آنجا که باید دست دزد را برید، نمی برند؛ جایی که باید زانی و زانیه را تازیانه زد، نمی زنند و آنجا که باید دیگر احکام الاهی را اجرا کنند، نمی کنند. در فرهنگ امام حسین علیه السلام این قبیل امور، تعطیل حدود الاهی و از جمله مصادیق فساد است.

﴿واستاءثروا بالفیء﴾ «بیت المال را به خود و نزدیکان خود اختصاص دادند» بیت المالی که باید صرف همه مسلمانان شود، امکاناتی که باید به طور یکسان، در اختیار همگان قرار گیرد، در اختیار نزدیکان و خویشان قرار می دهند.

﴿واحلوا حرام الله﴾ «حرام خدا را حلال کردند» مانند سخنان کسانی که اسلام را سیال می خوانند و به بهانه پویایی فقه پاره ای از اموری را که تا به حال حرام بوده حلال می شمارند. آنان با این سخنان به طوری امر را مشتبه می کنند که متدینان نیز می پرسند آیا ممکن است روزی رقص حلال شود. یا چه زمانی روابط آزاد پسر و دختر جایز می شود؟

امام حسین علیه السلام در این زمان خود را سزاوارترین شخص برای عمل به فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله و اعتراض به رفتار چنین حاکمی می دانست؛ از این روی می فرماید: ﴿وانی اءحق من غیره﴾ من سزاوارترین فرد برای تغییر این وضع هستم، و حرکت من برای اصلاح این امور است.

بنابراین با توجه به فرمایشهای امام حسین علیه السلام، مصداق «اصلاح» - که در وصیت نامه آن حضرت به برادرش محمد حنفیه آمده - اجرای حدود الاهی، تقسیم عادلانه بیت المال مسلمین و امکانات اقتصادی، اداری و قانونی میان همه مردم و مبارزه با تبعیضهای قومی و حزبی و... بود. امام حسین علیه السلام قیام کرد تا این فسادها را براندازد. در جامعه ما نیز کسانی هستند که اصلاح طلبی را این گونه معنا می کنند؛ چنان که مقام معظم رهبری فرمود: همه ما طالب چنین اصلاحی هستیم. هیچ مسلمانی نمی تواند مخالف این نوع اصلاح باشد، مگر کسانی که به خدا و احکام دین خدا ایمان ندارند و به دروغ و برای فریب مردم ادعای دین داری می کنند.

اصلاحی خوب است که بر اساس اسلام و نظام ارزشی آن باشد، نه نظام ارزشی غرب؛ زیرا کفار دشمن اسلام اند و نباید الگو قرار گیرند. آنان با ارزشهای اسلامی مخالف اند، در حالی که ما مسلمانان خواستار تحقق فرمانهای خدا و ارزشهای اسلام هستیم. غرب می گوید این امور خلاف اعلامیه حقوق بشر است؛ اما «خوب» در نظر ما آن است که اسلام خوب بداند و «بد» آنکه اسلام بد می شمارد.

امام حسین علیه السلام با تعبیر دیگری نزدیک به همین مضمون می فرماید:

﴿إِنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ لَمَزْمُومَاتٌ لِمَا عَصَوْا رُحْمَانَهُمْ وَأَعْطَوْا الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ وَأَعْبَطُوا الْحُدُودَ وَشَرَبُوا الْخَمْرَ﴾ ﴿۱﴾ این قوم (بنی امیه) ملتزم اطاعت شیطان شدند و اطاعت رحمان را ترک کردند و فساد را روی زمین آشکار ساختند و حدود را باطل کردند و به شرابخواری پرداختند.

امام علیه السلام می فرماید اینان حدود الاهی را باطل کردند. باطل کردن با تعطیل حدود فرق دارد؛ زیرا باطل کردن بالاتر از تعطیل کردن است. زمانی ممکن است گفته شود امروز شرایط به گونه ای نیست که ما بتوانیم حدود الاهی را اجرا



کنیم، ولی گاه می گویند این حکم، بی مورد، و خلاف انسانیت و ارزشهای انسانی است؛ همان طور که جبهه ملی درباره لایحه قصاص گفت. <sup>(۱۸۳)</sup> امروز نیز اتباع آنها به صورت صریح تر، شبیه این سخنان را بر زبان می رانند و در محافلی چون کنفرانس برلین رسماً احکام اسلامی را محکوم کرده، می گویند باید این احکام تغییر یابند. <sup>(۱۸۴)</sup>

امام حسین علیه السلام در این خطبه نیز مانند خطبه ای که در منی، در حضور عالمان و نخبگان ایراد کردند، بر قیام در برابر حکومت بنی امیه تاءکید می ورزند:

﴿اعنا اءولى بنصرة دين الله وإعزاز شرعه﴾ <sup>(۱۸۵)</sup> من به یاری دین خدا و عزیز داشتن شریعت او، سزاوارتر هستم.

بنی امیه شریعت خدا را منزوی ساخته و از صحنه جامعه کنار نهاده بودند. امام حسین علیه السلام خود را موظف می داند که دین را یاری کند و شریعت را عزیز گرداند. امام در ادامه می فرماید:

﴿والجهاد فى سبيله لتكون كلمة الله هى العليا﴾ <sup>(۱۸۶)</sup> من باید در راه خدا جهاد کنم تا سخن خدا برترین باشد.

چنان که کسی بالاتر از سخن خدا سخن نگوید، نه اینکه مانند روشنفکر نمایان امروزی بگویند صحیح است که این سخن خداست، ولی این حرف برای هزار و چهارصد سال پیش مناسب بود و امروز ما خود مصلحت خودمان را بهتر می فهمیم.

امام حسین علیه السلام به برادرش محمد حنفیه وصیت می کند که:

﴿إنما خرجت لطلب الإصلاح فى ائمة جدی﴾ من برای طلب اصلاح در امت جدم قیام می کنم.

ولی نمی فرماید: ﴿للاصلاح فی ائمة جدی﴾ منظور امام حسین علیه السلام از کلمه «طلب» شاید اشاره به این مطلب باشد که من نمی گویم می توانم چنین کاری انجام دهم و همه مشکلات و مفاسد را برطرف سازم. اما در این راه قدم برمی دارم و می کوشم. اگر مردم نیز به وظیفه خود عمل کردند و مرا یاری رساندند، این کار صورت خواهد گرفت و مفاسد اصلاح خواهند شد، اما اگر مردم کمک نکردند، من به تکلیف خود عمل کرده ام. البته باید گفت هدف امام حسین علیه السلام که «طلب الاصلاح» بود، به بهترین وجه، تحقق یافت؛ زیرا تحولی ایجاد کرد که پس از هزار و سیصد سال در شرق و غرب عالم برای او می گریند و به یاد او برای احیای دین خدا قیام می کنند. یکی از ثمرات این حرکت، انقلاب اسلامی ایران بود. البته نظیر چنین ثمراتی در تاریخ اسلام بارها رخ داده است، گرچه هیچ کدام به شکوه مندی انقلاب اسلامی ایران نبوده اند.

### ب. امر به معروف و نهی از منکر

امام حسین علیه السلام پس از طلب اصلاح در امت جدش امر به معروف و نهی از منکر را از جمله اهداف قیام خود معرفی می کند:

﴿واعن آمر بالمعروف و اءنهی عن المنکر﴾ و اینکه امر به معروف و نهی از منکر کنم.

مفهوم «امر به معروف و نهی از منکر» روشن است، ولی چه تفاوتی میان امر به معروفی که در کتابهای فقهی آمده و شرایط خاصی دارد، با امر به معروفی که امام حسین علیه السلام می فرمود و بدان عمل می کرد، وجود دارد. این چگونه امر به معروفی است که باید برای تحقق آن دست زن و فرزندان خود را گرفت و در بیابانی بی آب و علف، با کسانی که به امر به معروف توجه نکرده اند، جنگید و کشته شد؟ در کتابهای فقهی برای امر به معروف و نهی از منکر شرایطی ذکر شده

است. در امر به معروف لازم است که انسان خوف ضرر نداشته باشد؛ در صورتی که امام حسین علیه السلام با یقین به ضرر، امر به معروف کرد. آیا این عمل با احکامی که درباره امر به معروف و نهی از منکر می شناسیم، سازگار است؟ برخی می گویند این نوع امر به معروف حکمی است که اختصاص به امام حسین علیه السلام داشت و این امر در حق ایشان، به نحوی، جنبه آسمانی داشت. برخی دیگر نیز می گویند هر کدام از ائمه اطهار علیهم السلام وظیفه ای اختصاصی داشته اند که از جانب خدا برای آنان مشخص شده بود و این اعمال ملاک عامی نداشته و قابل سرایت به دیگران نیست. اکنون باید دید که آیا این پاسخها صحیح و قانع کننده اند یا نه.

پیش از پاسخ به این پرسش و بررسی آرای مزبور، به اهمیت امر به معروف و نهی از منکر در قرآن، روایات و کلمات اهل بیت اشاره می کنیم.

#### *اهمیت امر به معروف و نهی از منکر*

در جامعه ما که فرهنگ اسلامی در آن حاکم است، از جمله اولین مسائلی که در خانواده و مدرسه به کودکان آموزش می دهند، اصول و فروع دین است. در شمار فروع دین، فرع هفتم و هشتم را امر به معروف و نهی از منکر ذکر می کنند؛ یعنی امر به معروف و نهی از منکر نیز مانند نماز و روزه واجب است. بنابراین می توان گفت همه مردم می دانند که این مسئله از ضروریات دین است. در این زمینه، هیچ شک و شبهه ای وجود ندارد و کسی نمی تواند بگوید که قرائت من این است که در اسلام امر به معروف و نهی از منکر واجب نیست.

همچنین آیات فراوان و متنوعی درباره امر به معروف و نهی از منکر وجود دارد که جای هیچ شبهه و ابهامی را باقی نمی گذارد. <sup>(۱۸۷)</sup> در این باره روایات بسیاری نیز از معصومان علیهم السلام وارد شده است.

شیخ طوسی قدس سره در کتاب تهذیب و همچنین مرحوم کلینی در اصول کافی روایت کرده اند که امام باقر علیه السلام به جابر می فرماید: «در آخرالزمان مردمی خواهند بود که از گروه خاصی پیروی می کنند که ریاکارند و تظاهر می کنند که قاری و اهل عبادت اند. آنان تازه کار و ساده لوح اند، نه امر به معروفی را بر خود واجب می دانند نه نهی از منکری را، مگر زمانی که از ضرر و زیان محفوظ باشند؛ پیوسته در این راه برای خود عذر و بهانه می تراشند».<sup>(۱۸۸)</sup>

آن گروه خاص که مردم به رفتار و گفتارشان اعتماد می کنند، کسانی اند که مردم آنان را با عنوان عالم و شخصیت‌های موجه می شناسند و سخنشان را می پذیرند. این اشخاص چنین صفاتی دارند:

﴿یتقرؤون ویتنسکون﴾ تظاهر می کنند و قاری و عابدند. ﴿تقرؤون﴾ از ماده قراء است. در صدر اسلام، کسانی دارای مرتبه علمی بالا به شمار می آمدند که قرآن و علوم قرآنی را خوب می دانستند و می توانستند به دیگران تعلیم دهند. این افراد را «قراء» می نامیدند؛ برای مثال، هنگامی که می خواستند برای شهری، کشوری یا گروهی که تازه مسلمان شده بودند، مبلغ بفرستند، یکی از این قراء را می فرستادند و آنان قرآن را به مردم تعلیم می دادند و تفسیر می کردند و به این ترتیب، آنان را با معارف اسلام آشنا می کردند. از این روی قراء عالمان و دانشمندان برتر صدر اسلام به شمار می آمدند. اما در این میان، افرادی نیز بودند که خود را به لباس قراء در می آوردند، در حالی که صلاحیت این عنوان را نداشتند. آنان تنها به این کار تظاهر می کردند. امروزه، «روحانی نما» معادل مناسبی برای اصطلاح قراء می تواند باشد. امام باقر علیه السلام می فرماید: مردم آخرالزمان پیرو روحانی نمایانی می شوند که تظاهر می کنند قاری و عالم اند.

همچنین این افراد تظاهر به عبادت می کنند. «یتنسکون» از ماده «نَسک» است و ناسک کسی است که عبادت می کند. تنسک یعنی تظاهر به عبادت کردن. کسانی که چندان اهل عبادت نیستند، ولی در حضور مردم به گونه ای رفتار می کنند که مردم می پندارند آنان اهل عبادت اند.

﴿حَدَّثَاءٌ وَ سَفَهَاءٌ﴾ از دیگر صفات این افراد، تازه کاری و سطحی نگری است. ﴿لَا يُوجِبُونَ أَمْرًا وَلَا نَهْيًا عَنِ الْمُنْكَرِ إِلَّا إِذَا أَمِنُوا الضَّرْرَةَ﴾ این افراد که مردم از آنها تبعیت می کنند، خود را به امر به معروف و نهی از منکر مکلف نمی دانند و از وجوب امر به معروف و نهی از منکر در میان مردم سخنی به میان نمی آورند، مگر جایی که برای آنان ضرری نداشته باشد. آنان این گونه به مردم القا می کنند که امر به معروف و نهی از منکر فقط هنگامی واجب است که عمل به آن برای انسان مشکلی ایجاد نکند.

﴿يَطْلُبُونَ لِأَنْفُسِهِمُ الرِّخْصَ وَالْمَعَاذِيرَ﴾ این متظاهران به تقوا، پیوسته به دنبال بهانه اند که از زیر بار تکلیف شانه خالی کنند؛ زیرا امر به معروف و نهی از منکر، خواه ناخواه، مشکلات و تبعاتی در پی دارد و کسانی که نهی از منکر می شوند، از گرد شخص نهی کننده پراکنده شده، رفتار دوستانه ای با او در پیش نخواهند گرفت.

بدین ترتیب این افراد، عالم نما و روحانی نما هستند و به هیچ روی، صلاحیت ندارند که مردم را رهبری و راهنمایی کنند. اینان عالمان حقیقی را از عرصه کنار می زنند و خود جای گزین آنان می شوند. این افراد برای آنکه عالمان حقیقی را از صحنه بیرون کنند، لازم است کاری انجام دهند که آنان را از چشم مردم بیندازند؛ از این روی می کوشند نقطه ضعفهایی از عالم حقیقی پیدا کنند. ساده ترین کاری که در این باره می توانند کرد، این است که اشتباهی در

کلام یا رفتار آن عالم حقیقی بیابند و آن را به غایت بزرگ جلوه دهند. عالمان نیز همچون معصوم نیستند، ممکن است گاه مرتکب اشتباه شوند؛ زیرا انسان غیر معصوم هر قدر هم تقوا داشته باشد، حتی اگر نزدیک به عصمت باشد، باز مصون از اشتباه نخواهد بود؛ از این روی، ممکن است از روی اشتباه کار خلافی انجام دهد یا حتی ممکن است کاری را واجب پندارد، و بعد معلوم شود که اشتباه کرده است. بنابراین امکان دارد که در رفتار و گفتار بهترین عالمان و بهترین شخصیتها نیز نقطه ضعفهایی پیدا شود. این روحانی نماها منتظر فرصت اند تا بتوانند از روحانیان حقیقی نقطه ضعفی پیدا کنند و آنها را بزرگ جلوه دهند و عالمان حقیقی را در چشم مردم تضعیف و ترور شخصیت کنند تا مردم از اطراف عالمان واقعی پراکنده شوند.

امام باقر علیه السلام در ادامه حدیث، به جابر می فرماید:

﴿یتبعون زلات العلماء و فساد علمهم﴾ اینان اشتباهات و لغزشهایی را که

در رفتار و گفتار عالمان حقیقی رخ داده است دنبال می کنند.

﴿یقبلون علی الصلاة و الصیام و ما لا یکلمهم فی نفس و لا مال﴾ این عالم

نمایان، در انتظار مردم به نماز و روزه و اعمالی که برای مال و جانشان خطری ندارد، روی می آورند، در حالی که امر به معروف و نهی از منکر ممکن است به مال و جان انسان آسیب برساند.

﴿و لو اضرّت الصلاة بسائر ما یعملون باموالهم و اءبدانهم لرفضوها کما رفضوا

ءتم الفرائض و اءشرفها﴾ اگر زمانی شرایطی پیش آید که نماز خواندن هم

موجب بروز مشکلی برای مالها و بدنهایشان شود، نماز را نیز ترک می کنند.

زیرا ملاک ترک امر به معروف و نهی از منکر نیز ضرر بود. اگر نماز هم

موجب ضرر به مال و جان باشد، براساس همان ملاک آن را ترک می کنند.

چنان که کامل ترین و شریف ترین فریضه ها، یعنی امر به معروف و نهی از

منکر را به علت ضرر به مال و جان ترک کردند؛ از ترس اینکه مبادا به منافعیشان خسارت وارد آید. از این روی، اگر نماز هم ضرری برای آنان داشته باشد، آن را نیز ترک می کنند.

امام باقر علیه السلام در این مقام، امر به معروف را اتم الفرائض و اشرف الفرائض، و حتی بالاتر از نماز می خوانند. ایشان در ادامه نیز اهمیت نهی از منکر و امر به معروف را متذکر می شوند: ﴿ان الامر بالمعروف والنهي عن المنكر فريضة عظيمة﴾ امر به معروف و نهی از منکر فريضة بسیار بزرگی است که واجبات دیگر نیز وابسته به آن اند: ﴿بها تقام الفرائض﴾ از این روی، حیات و بقای دین و احکام آن به امر به معروف و نهی از منکر وابسته است. اگر به این دو واجب عمل نشود، واجبات دیگر نیز از یاد می روند.

سپس حضرت نتیجه گیری می کنند که: ﴿هنالك يتم غضب الله عليهم﴾ زمانی که مردم این گونه شدند و دنباله رو چنین افرادی گشتند، غضب خدا بر آنان کامل می شود و خداوند همه مردم را عقوبت می کند: ﴿فيعمهم بعقابه، فيهلك الا برار في دار الفجار﴾ هنگامی که عقاب و عذاب عمومی خدا برای همه مردم نازل شد، بد و خوب، و تر و خشک را باهم می سوزاند، ﴿والصغار في دار الكبار﴾ حتی کودکان نیز همراه با بزرگ ترها مشمول عقوبت خواهند شد.

امام علیه السلام دوباره بر اهمیت امر به معروف و نهی از منکر تاءکید ورزیده، می فرماید:

﴿ان الامر بالمعروف والنهي عن المنكر سبيل الانبياء﴾ امر به معروف و نهی از منکر راه و روش انبیاست.

کسانی که می خواهند در راه انبیا گام بردارند، باید اهل امر به معروف و نهی از منکر باشند، وگرنه راه دیگری پیموده اند و دنباله رو انبیا نبوده اند.

﴿وَمِنْهَاجِ الصَّالِحِينَ﴾ امر به معروف و نهی از منکر، شیوه صالحان است. ﴿فَرِيضَةٌ عَظِيمَةٌ بِهَا تَقَامُ الْفَرَائِضُ﴾؛ فریضه بزرگی است که اقامه واجبات دیگر نیز در گرو عمل به امر به معروف و نهی از منکر است.

﴿وَتَأْمِنُ الْمَذَاهِبُ﴾؛ امنیت راهها در سایه امر به معروف حاصل می شود، ﴿وَتَحِلُّ الْمَكْسَبُ﴾؛ کسبها در سایه آن حلال می گردند. اگر مردم می خواهند کسب و تجارت حلال داشته باشند، باید در اقامه امر به معروف و نهی از منکر بکوشند. در غیر این صورت، رفته رفته ربا در کسب آنها راه می یابد و مردم حلال و حرام را از یکدیگر تشخیص نخواهند داد. زمانی که وضع چنین شد، کسب حلال یا حرام مشتبه می شود.

﴿وَتُرَدُّ الْمَظَالِمُ﴾؛ اگر کسی حق دیگری را ضایع کرده باشد، رواج امر به معروف و نهی از منکر در جامعه باعث می شود که حق به صاحبش برگردد. ﴿وَتَعْمَرُ الْأَرْضُ﴾؛ از جمله برکات امر به معروف و نهی از منکر، عمران و آبادانی زمین است. امر به معروف و نهی از منکر مانع تخریب محیط زیست به دست سودجویان اقتصادی می شود؛ زیرا این اعمال در دایره منکرات قرار دارند.

﴿وَيَنْتَصِفُ مِنَ الْأَعْدَاءِ﴾؛ زمانی که امر به معروف و نهی از منکر پابرجا باشد، دشمنان نیز به رعایت انصاف وادار می شوند. آن گاه که اهل امر به معروف و نهی از منکر صاحبان قدرت باشند، دشمنان جرئت نمی کنند به ظلم و ستم دست یازند و مؤمنان را آماج هجومهای خصمانه قرار دهند.



در نهایت، حضرت می فرماید: ﴿وَيَسْتَقِيمُ الْأَمْرُ﴾ کارها در سایه امر به معروف و نهی از منکر به سامان می رسد. این همان اصلاح است؛ زیرا وقتی کارها به سامان می رسند که مفسد بر طرف شوند. اینها از جمله نتایج امر به معروف و نهی از منکرند.

### وظیفه مسلمانان در برابر منکرات

امام باقر علیه السلام درباره اجرای عملی امر به معروف و نهی از منکر مراحل را ذکر می کنند.

۱. ﴿فَانْكُرُوا بِقُلُوبِكُمْ﴾ نخستین وظیفه مسلمانان در مقابل منکرات جامعه انکار قلبی و احساس نفرت از آن، و اظهار اشمئزاز و انزجار از آن است، به طور قطع، نخستین گام در برخورد با گناه، واکنش قلبی و ابراز خشم و غضب در برابر آن است. در مقابل، رضایت و خشنودی قلبی از گناه در جامعه، از جمله علایم نفاق و نخستین مرحله آن است؛ زیرا اگر انسان به حکم خدا راضی نباشد، دلش از عدم اجرای احکام خدا خشنود می شود بنابراین نخستین اقدام در مقابل انجام گناه این است که انسان ناراحت شود که چرا این اعمال صورت می گیرند.

۲. ﴿وَالْفُطُورَ بِالسِّنِّكُمْ﴾ دومین مرحله امر به معروف و نهی از منکر، اعتراض زبانی به انجام گناه و معصیت است. این مرحله - که اولین اقدام عملی شمرده می شود - بهتر است با ملایمت و مهربانی صورت گیرد.

۳. ﴿وَصَكُّوا بِهَا جِبَاهَهُمْ﴾ سومین مرحله از مراحل امر به معروف و نهی از منکر، برخورد تند است. تعبیر ﴿صَكُّوا بِهَا جِبَاهَهُمْ﴾ یعنی به پیشانی آنها بزنید. وقتی سخن نرم، ملاطفت و موعظه اثر نبخشید، و باعث جرئت و گستاخی

بیشتر گناهکار گردید، باید با چنین شخصی با تندی برخورد کرد و با اعتراض شدید مانع عصیان او شد.

البته چنین برخوردی، اعتراض و ملامت دیگران را به دنبال دارد؛ حتی ممکن است دوستان فرد نهی کننده، او را به دلیل پرخاشگری سرزنش کنند. ولی امام باقر علیه السلام می فرماید: ﴿وَلَا تَخَافُوا فِي اللَّهِ لَوْمَةً لَّائِمَةً﴾ از ملامت ملامت کنندگان نترسید، اگرچه ملامتگران از نزدیک ترین دوستان شما باشند؛ زیرا اگر مردم از ترس ملامت و سرزنش دیگران، نهی از منکر را ترک کنند، بلا نازل می شود و تر و خشک با هم می سوزند.

بنابراین پس از امر به معروف و نهی از منکر، یکی از این دو حالت پیش می آید: فرد گناهکار بعد از امر به معروف و نهی از منکر تحت تأثیر واقع می شود و از گناه و کارهای ناشایست دست بر می دارد، که در این صورت تکلیف انجام گرفته و باید با مهربانی و عطوفت با او رفتار کرد. از این روی، امام باقر علیه السلام می فرماید:

﴿فَإِنْ اتَّعَطَوْا وَإِلَى الْحَقِّ رَجَعُوا فَلَا سَبِيلَ عَلَيْهِمْ﴾ اگر به سوی حق برگشتند و از گناهان خود توبه کردند، دیگر سرزنش آنان سزاوار نیست. اما اگر آنان از کارهای ناشایست خود دست برنداشتند، خدای تعالی می فرماید:

﴿إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أَوْلَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ <sup>(۱۸۹)</sup> اشکال متوجه کسانی است که به مردم ستم روا می دارند و در روی زمین به ناحق سرکشی می کنند.

اینان عذابی دردناک در پیش دارند. اگر موعظه ناصحان را نشنیدند و بر جنایت، ظلم و کج روی خود اصرار ورزیدند، مؤمنان وظیفه دیگری خواهند داشت. امام می فرماید: ﴿هَنَالِكُ فَجَاهِدُوهُمْ بَابِدَانِكُمْ﴾ در اینجا با آنان جهاد

کنید. در این صورت، وظیفه از سخن گفتن و ملامت و حتی تندی کردن فراتر می رود. چنین افرادی دشمن اسلام اند و باید با ایشان مبارزه کرد. با چنین افرادی که گستاخانه و به طور علنی، احکام اسلام را انکار، و به مقدسات اسلام اهانت می کنند، باید مبارزه کرد و از عمق دل با آنان دشمنی ورزید. در این مقام نباید بعد محبت و راءفت دین را در نظر گرفت؛ زیرا راءفت اسلام شامل این افراد نمی شود.

البته مؤمن هنگامی که با این افراد بنای مخالفت می گذارد، باید مراقب نیت خود و مکر شیطان باشد. این کار همچون نماز، عبادت است. شیطان سراغ شخص تارک الصلوة نمی رود تا او را به ریاکاری ترغیب و تشویق کند؛ چون او اصلاً اهل عبادت و نماز نیست تا ریاکاری کند؛ اما وقتی کسی در مقام عبادت و نماز برآید، به ویژه در داخل مسجد و در حضور مردم، شیطان او را به ریاکاری وسوسه می کند. از این روی می توان گفت شیطان با کسی که در مجالس عزاداری شرکت نمی کند و به مکانهای فاسد و مفسده برانگیز می رود، کاری ندارد. او خود راه باطل و جهنم را پیش گرفته است؛ اما زمانی که به مجلس عزاداری آمد، شیطان او را وسوسه می کند که به گریستن تظاهر کند و خود را دل سوخته و اهل ولایت جلوه دهد. بدین ترتیب زمانی شیطان سراغ کسی می آید که او در راه حق باشد. شیطان با کسی که اهل امر به معروف و نهی از منکر نیست، کاری ندارد، بلکه با او رفیق و همراه است، و خود، از یاران شیطان به شمار می آید. اما آن گاه که بخواهد امر به معروف و نهی از منکر کند، راهش از راه شیطان جدا می شود، و شیطان چنین کسانی را وسوسه می کند.

بنابراین هنگام مبارزه باید نیت را خالص کرد و دل را از خودنمایی و قدرت طلبی پیراست. در غیر این صورت، تمام زحتمهایی که با انگیزه های نفسانی و

شیطانی صورت گرفته، بیهوده خواهد بود و هیچ اجر و ثوابی نخواهد داشت؛ زیرا عبادتی ارزشمند است که برای خدا و به انگیزه امتثال امر خدا باشد امام علیه السلام می فرماید:

﴿وَأَبْغَضُوهُمْ بَقُلُوبِكُمْ غَيْرِ طَالِبِينَ سُلْطَانًا وَلَا بَاغِينَ مَالًا وَلَا مَرِيدِينَ بِالظُّلْمِ ظَفْرًا﴾ آنان را از عمق دل، دشمن بدارید و در این امر، نه در صد کسب قدرت و نه در صد کسب مال باشید، و نه بخواهید از روی سرکشی بر دیگران پیروز شوید.

پیروزی مطلوب است؛ اما پیروزی ای که از راه صحیح و مشروع به دست آید، نه از هر راهی. در بازیهای سیاسی این موازین رعایت نمی شود، و هدف وسیله را توجیه می کند. اما در اسلام این گونه نیست. اسلام در کنار فرمان امر به معروف و نهی از منکر، حتی تا حد به خطر افتادن جان، سفارش می کند که مراقب وسوسه های شیطان باشید؛ مبادا گمان کنید به هر بهایی و از هر راهی باید به پیروزی رسید؛ حتی اگر آن راه نامشروع باشد. احکام و حدود الهی را باید به درستی رعایت کرد و نیت را برای خدا خالص گردانید.

اما اینکه چرا باید با افرادی که در مقابل امر به معروف و نهی از منکر مقاومت می ورزند، مبارزه کرد، حضرت می فرماید: ﴿حَتَّى يَفِيئُوا إِلَى أَمْرِ اللَّهِ وَ يَمْضُوا عَلَى طَاعَتِهِ﴾ تا دست از مخالفت بردارند و از راه باطل بازگردند و سر به فرمان خدا بگذارند، و بر اساس طاعت الهی سلوک کنند.

#### عاقبت ترک امر به معروف و نهی از منکر

امام باقر علیه السلام در پایان روایت، موعظه ای دیگر فرموده، داستان حضرت شعیب را نقل می کند که خدای تعالی به حضرت شعیب وحی کرد که صد هزار نفر از قومش را هلاک خواهد ساخت، که چهل هزار نفر از آنان اهل معصیت

بودند و شصت هزار نفر دیگر، انسانهایی خوب و صالح. شعیب پیامبر از این امر تعجب کرد و پرسید: بار خدایا اشرار مستحق عذاب اند، اما خوبان چرا؟ خدای تعالی فرمود عقاب و عذاب خوبان از آن روست که آنان به اهل گناه سازش کردند و در جایگاه غضب من نکردند. <sup>(۹۰)</sup> در متن عربی حدیث، «داهنوا» آمده که مصدر آن «مداهنه» و از ماده «دهن» به معنای روغن مالی کردن است و در فارسی به سازش ترجمه می شود؛ زیرا دهن و روغن مالی از بروز اصطکاک جلوگیری می کند؛ از این روی به رفتاری که موجب تنش و اختلاف نشود، مداهنه گویند.

بنابراین اگر انسان در بعضی موارد غضب نکند، دچار عذاب خدا می شود با اینکه اسلام دین رحمت، محبت و رافت است. پیوسته نمی توان با نرمی و محبت رفتار کرد، بلکه در مواردی، تندی و خشونت لازم است.

در حدیثی از امیر مؤمنان علیه السلام آمده است، کمترین اقدام در مواجهه با گناه برخورد سرد و عبوس با اهل آن است. <sup>(۹۱)</sup> این حد تکلیف، از هیچ کس ساقط نمی شود. البته مهربانی با گناهکار به منظور راهنمایی و توجه دادن او به اشتباهش، اشکال ندارد و ترفندی برای هدایت وی به شمار می آید. امام صادق علیه السلام در این باره می فرماید: خدای تعالی دو فرشته را مأمور کرد تا شهری را زیرو رو کنند. وقتی به آن شهر رسیدند، مردی را [در آن شهر] یافتند که دعا می کرد و به درگاه خداوند با ناله و زاری می گریست. یکی از دو فرشته به دیگری گفت: این مرد را می بینی؟ رفیقش پاسخ داد: آری، ولی تو [به او کاری نداشته باش و] آنچه خدا دستور داده، انجام بده. فرشته اولی گفت: من کاری انجام نمی دهم، مگر اینکه نزد پروردگارم بازگردم. پس بلافاصله نزد خداوند تبارک و تعالی برگشت و عرض کرد: بار خدایا، من به آن شهر رفتم. ولی فلان بنده ات

را در حال دعا و تضرع به درگاه تو دیدم. خداوند فرمود: آنچه به تو دستور داده ام، انجام بده؛ زیرا او مردی است که هیچ گاه رنگ صورتش به سبب خشم و غضب به خاطر من تغییر نکرده است. <sup>(۱۹۲)</sup> بنابراین همان گونه که عذاب خدا مردمان گستاخ و متجاهر به فسق را که از کرده خود پشیمان نمی شوند، در برمی گیرد، کسانی را نیز که اهل نهی از منکر نیستند و معصیت گناهکاران هیچ تغییری در رفتار آنان پدید نمی آورد، شامل می شود؛ اگرچه خودشان اهل عبادت بوده، از گناه پرهیزند.

ماجرای اصحاب سبت نمونه دیگری است از سرانجام ترک امر به معروف و نهی از منکر. صید روز شنبه در شریعت حضرت موسی عليه السلام حرام بود. اکنون نیز یهودیان سنت گرا و پای بند به یهودیت، شنبه ها آتش روشن نمی کنند، چیزی نمی پزند، ذبح نمی کنند و به صید نمی روند. گروهی از یهودیان، کنار دریا یا رودخانه زندگی می کردند. آنان روزهای شنبه می دیدند ماهیان احساس امنیت می کنند و کنار ساحل می آیند، در حالی که روزهای دیگر چنین نبود. سرانجام گروهی از آنان تاب نیاوردند و برای استفاده از این فرصت حيله ای به کار بستند: در کنار ساحل حوضچه هایی کردند و روز شنبه راه حوضچه ها را باز می گذاشتند و زمانی که آب رودخانه همراه با ماهیان وارد حوضچه می شد، جلو آب را می بستند و در حقیقت ماهیها را در آن حوضچه ها حبس می کردند، تا روز شنبه بگذرد و سپس آنها را صید کنند. خدای تعالی به سبب این کار، آنان را مسخ کرد و به صورت میمون در آورد: <sup>(۱۹۳)</sup>

﴿وَسئَلُهُم عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرْعًا وَيَوْمَ لَا يَسْبِتُونَ لَا تَأْتِيهِمْ كَذَلِكَ نَبْلُوهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ... فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ مِأْنَهُوا عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قَرَدَةً خَاسِئِينَ﴾ <sup>(۱۹۴)</sup> از ایشان درباره [اهالی] شهری که در کنار دریا بود، پرس که به [حکم] روز شنبه تجاوز

می کردند؛ آن گاه که روز شنبه آنان، ماهیهایشان روی آب می آمدند، و روزهای غیر شنبه به سوی آنان نمی آمدند. این گونه ما ایشان را به نافرمانی شان می آزمودیم...، و چون در برابر آنچه از آن نهی شده بودند، گردن کشی کردند، به ایشان گفتیم که بوزینگانی باشید رانده شده.

همه افرادی که به عذاب الاهی دچار شدند، از جمله کسانی نبودند که بر خلاف نهی خداوند صید می کردند، بلکه همچنین در میان عذاب شدگان کسانی بودند که در روز نهی شده صید نمی کردند. به طور کلی، در میان عذاب شدگان کسانی بودند که در روز نهی شده نمی کردند. به طور کلی، این مردم به سه دسته تقسیم می شدند:

دسته اول کسانی بودند که برخلاف نهی خداوند روز شنبه صید می کردند؛ دسته دوم، کسانی که خود روز شنبه صید نمی کردند، ولی صید کنندگان و گناهکاران را نیز از این منکر باز نمی داشتند؛ دسته سوم کسانی بودند که نه تنها خود صید نمی کردند، دیگران را نیز از این کار منع و گناه آنان را گوشزد می کردند.

دسته دوم که خود، گناهکاران را از صید روز شنبه نهی نمی کردند، به دسته سوم می گفتند نهی آنان چه سودی دارد؛ آنان را به حال خود رها کنید؛ خداوند آنها را هلاک خواهد ساخت.

خداوند گفت وگویی دو گروه را به این صورت بازگو می فرماید:

﴿وَإِذْ قَالَتِ ائِمَّةٌ مِنْهُمْ لِمَ تَعْظُونَ قَوْمَ اللَّهِ مَهْلِكِهِمْ اءَوْ مَعَذِبِهِمْ عَذَابًا شَدِيدًا قَالُوا مَعذِرَةٌ اِلَى رَبِّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ﴾<sup>(۱۹۵)</sup> و چون گروهی از ایشان گفتند: چرا قومی را پند می دهید که خداوند هلاک کننده یا عذاب کننده آنان به عذابی شدید است؟ گفتند: این [در حکم] معذرتی به درگاه پروردگار شماست و باشد که پروا پیشه کنند.

به هر حال از میان این سه گروه، دسته ای که نهی از منکر می کردند، به رگم  
بی تأثیر بودن عملشان، نجات یافتند، و دو دسته دیگر دچار عذاب الاهی  
شدند: (۱۹۶)

﴿فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ اٰنٰجِنَا الَّذِيْنَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوْءِ...!﴾ (۱۹۷) پس چون  
پندی را که به ایشان داده بودند، از یاد بردند، کسانی را که ناهیان از منکر بودند،  
نجات دادیم.



## فصل هفتم: مفهوم و مصداق امر به معروف و نهی از منکر

واژه «معروف» از ریشه «عرف» به معنای کار خوب و پسندیده است، و خداپرستان از آن «پسندیده نزد خدا» را اراده می کنند. «منکر» نیز از ماده «نکر» و معنای آن برخلاف معنای معروف بوده، در عرف دین داران، به معنای کاری است که خداوند از آن راضی نباشد. بدین ترتیب، امر به معروف یعنی دستور دادن به کارهای خیر، و نهی از منکر یعنی بازداشتن از کارهای زشت و ناپسند. این دو عمل با توجه به شرایط و مقتضیات زمان و مکان و سن اشخاص، با روشهای گوناگونی صورت می گیرد. این روشها را می توان مصداق امر به معروف و نهی از منکر نامید.

### گستره معنای امر به معروف و نهی از منکر

امر به معروف و نهی از منکر، یکی از مهم ترین واجبات و تکالیف شرعی است که روایات درباره اهمیت آن چنین می فرمایند:

﴿فريضة عظيمة بها تقام الفرائض؛﴾<sup>(۱۹۸)</sup> ﴿تکلیفی بزرگ که همه فرایض و واجبات به واسطه آن برپا داشته می شوند.

یا

﴿اتم الفرائض و اعشرفها و افضلها؛﴾<sup>(۱۹۹)</sup> ﴿[امر به معروف و نهی از منکر] کامل ترین و والاترین واجبات و تکالیف است.

اما برای شناخت جایگاه این دو فریضه، لازم است گستره آنها را بشناسیم. مراتب امر به معروف و نهی از منکر از تعلیم جاهل آغاز می شود و تا جهاد ادامه می یابد. بنابراین نخستین مرتبه امر به معروف و نهی از منکر، آموزش واجبات شرعی به کسانی است که از آنها ناآگاه اند. این مطلب که در زبان

روایات، از آن به تعلیم جاهل تعبیر شده است، بیش تر به آموزش احکام و تکالیف شرعی برای نوجوانان باز می گردد. البته همان طور که تعلیم واجبات و وادار کردن مردم به انجام آنها واجب است، تکالیف مستحبی نیز وجود دارند که امر به آنها، مستحب است.

پس از تعلیم جاهل، باید کسانی را به معروف امر کرد که از حکم و تکلیف شرعی ناآگاه نیستند، ولی تکلیف خود را انجام نداده یا مرتکب عمل منکری شده اند. در این باره لازم است آنان را از وظیفه شان آگاه ساخت:

﴿انما یؤمر بالمعروف و ینهی عن المنکر مؤمن فیتعظ اءو جاهل فیتعلم﴾<sup>(۲۰۰)</sup>

گاهی مؤمنی امر به معروف و نهی از منکر می شود و بدین ترتیب موعظه شده، آن را می پذیرد؛ گاهی نیز جاهل است و نمی داند، و به این شیوه می آموزد.

در این مرحله، شرط تأثیر امر به معروف مطرح می شود. البته گاه در جامعه فضایی حاکم است که احکام شرعی ارزش اجتماعی بالایی دارند و ترک آنها گناهی بزرگ محسوب شده و ضد ارزش به شمار می آید. در این شرایط، تارک الصلاة نامیدن یک فرد برای او از هر ناسزایی بدتر است. در چنین وضعیتی، نهی از منکر تأثیر خوبی بر جا می گذارد. احکامی که در رساله های عملیه برای امر به معروف ذکر شده، بیشتر ناظر به این مرحله است. اما گاه فضای فرهنگی حاکم بر جامعه این گونه نیست و انجام تکلیف واجب، ارزش، و ترک آن، ضد ارزش تلقی نمی شود و گناهکاران هیچ شرم و حیایی از ارتکاب گناه و معصیت به خود راه نمی دهند. تا آنجا که با جسارت به گناه اقرار می کنند و اگر به آنها گفته شود که برای اجرای احکام، زحمت های زیادی کشیده شده، آشکارا خواهند گفت که ما اسلام را نمی خواهیم. در چنین فضای فرهنگی ای تظاهر به مخالفت با اسلام، زشتی خود را از دست داده است.

شرایط حاکم بر جامعه عصر امام حسین علیه السلام نیز این گونه بود: احکام قطعی اسلام ترک شود؛ حدود الاهی تعطیل شده بود و کسی که از سوی معاویه کاندیدای خلافت بر مسلمانان شده بود، همواره شراب می خورد و به این کار تظاهر می کرد. او سگ باز و میمون باز بود، و همه مردم از این ویژگی او آگاه بودند. <sup>(۲۰۱)</sup> در چنین اوضاعی احکام اسلامی، یکی پس از دیگری انکار می شد و برای اندک مخالفتی با حکومت، به آسانی خون مسلمانان بر زمین می ریخت. نهی از منکر و موعظه نیز سودی نداشت؛ از همین روی بود که امام حسین علیه السلام فرمود:

﴿فعلى الاسلام السلام اذ قد بليت الامة براع مثل يزید؛﴾ <sup>(۲۰۲)</sup> وقتی که مردم به حاکمی مثل یزید مبتلا شوند، باید فاتحه اسلام را خواند.

البته در اواخر دوران حکومت معاویه نیز جز ظواهر محدودی، از اسلام چیزی باقی نمانده بود، ولی وضع به گونه ای نبود که حاکمان بتوانند به راحتی به گناه تظاهر کنند و مردم نیز خاموش بمانند.

در چنین اوضاعی که امر به معروف و نهی از منکر بی تأثیر است و مردم با کسی که به این فریضه عمل می کند، دشمنی می ورزند یا حتی او را می کشند <sup>(۲۰۳)</sup> چه باید کرد؟ به روایت جابر، امام باقر علیه السلام فرموده است: «در این هنگام با آنان جهاد کنید تا به امر خدا گردن نهند». <sup>(۲۰۴)</sup> بنابراین گستره امر به معروف، از تعلیم جاهل آغاز شده، تا جهاد پیش رود.

در گذشته، کتابی جداگانه به نام امر به معروف در میان کتابهای روایی شیعه نبود، بلکه در پایان کتاب «جهاد» بابی را به امر به معروف اختصاص می دادند. کتاب تهذیب الاحکام طوسی چنین است: از این روی، می توان گفت، مفهوم امر به معروف و نهی از منکر، دو نوع کاربرد دارد: نخست کاربردی که در رساله

های عملیه مطرح است. این نوع کاربرد هیچ گاه جهاد را در بر نمی گیرد؛ زیرا در این نوع امر به معروف و نهی از منکر، بیم نداشتن از ضرر شرطی ضروری است، در حالی که در جهاد، این شرط معنا ندارد و احتمال ضرر و گاهی یقین به آن وجود دارد. نوع دیگر امر به معروف، مصداق جهاد است که در آن، احتمال، بلکه اطمینان به ضرر وجود دارد و گاهی انسان اطمینان دارد که کشته می شود.

نوع سوم مصداق امر به معروف، تعلیم جاهل است. برخی فقها معتقدند که بخش اول آیه ﴿يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ﴾<sup>(۲۰۵)</sup> که دعوت به خیر است و به تعلیم جاهل باز می گردد امر به معروف نیست. آنان بر این باورند که اگر کسی از تکلیفی بی خبر باشد و بدین دلیل آن را انجام ندهد، آموزش این تکلیف به او امر به معروف نیست، بلکه امر به معروف یادآوری تکلیفی است که کسی آن را می داند، ولی انجام نمی دهد.

بنابراین مفهوم متعارف امر به معروف هنگامی مصداق پیدا می کند که حکومت اسلامی مقتدر بوده، ارزشهای اسلامی در جامعه حاکم است. در این زمان، مردم از انجام کار زشت و گناه خجالت می کشند و نهی از منکر بر آنها تأثیر می گذارد. این نوع امر به معروف همان شرایطی را دارد که در منابع فقهی و رساله های عملیه آمده است. البته این شرایط، شامل امر به معروفی نمی شود که به معنای جهاد است. امام خمینی قدس سره در این باره می فرماید: «تقیه جایز نیست، ولو بلغ ما بلغ در چنین مواردی باید امر به معروف و نهی از منکر در معنای عام خود، از یک سوی، تعلیم جاهل را در برمی گیرد و از سوی دیگر، تا مرحله جهاد می رسد؛ زیرا هدف جهاد، برتری سخن خداست: ﴿لَتَكُونَ كَلِمَةَ اللَّهِ هِيَ الْعَلِيَا﴾ منظور امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام از امر به معروف و نهی

از منکر، مفهوم عام آن است، نه معنای متعارف محدود آن. عدم احتمال ضرر یکی از شرایط این معنای امر به معروف و نهی از منکر است؛ زیرا امام به یقین می دانست که کشته خواهد شد. ایشان افزون بر علم امامت و اخباری که از جد و پدرش درباره شهادت خود شنیده بود، از طریق علم عادی نیز می توانست از شهادت خود آگاه شود؛ زیرا افراد پرشماری ایشان را از رفتن به عراق برحذر می داشتند و به او می گفتند که اگر به عراق رود، کشته خواهد شد و رفتار کوفیان را با پدر و برادرش به او متذکر می شدند. آن حضرت در جواب می فرمود: خدا خیرتان بدهد که مرا نصیحت می کنید؛ ولی من تکلیفی دارم که باید بدان عمل کنم. (۲۰۶)

#### رابطه معنای امر به معروف با معنای جهاد

در کتابهای فقهی جهاد بر سه قسم است: جهاد ابتدایی، جهاد دفاعی، و جهاد با اهل بغی. قسم اول، یعنی جهاد ابتدایی، به دستور امام و برای کنار زدن موانع هدایت از سر راه ولی خدا صورت می گیرد تا حکومت اسلامی بتواند اسلام را در پهنه جهان گسترش دهد و معارف الهی را به همگان عرضه کند، و به این ترتیب، راه هدایت بازگردد. از این روی خداوند می فرماید:

﴿فقاتلوا ائمة الكفر؛﴾<sup>(۲۰۷)</sup> - با پیشوایان کفر پیکار کنید.

اما قسم دوم جهاد هنگامی صورت می گیرد که به مسلمانان حمله شود و آنان در مقام دفاع برآیند. نوع سوم جهاد نیز زمانی مصداق می یابد که بین دو دسته از مسلمانان جنگ در گیرد و راهی برای اصلاح نباشد، مگر اینکه به کمک دسته ای که مظلوم واقع شده، بشتابند، یا حاکم اسلامی دستور دهد با کسانی که بر ضد حکومت اسلامی شوریده اند، جهاد کنند، که این مبارزه، در اصطلاح، جهاد با اهل بغی نامیده می شود.

اما قیام و جهاد امام حسین علیه السلام در کدام یک از این اقسام سه گانه می گنجد؟ با اندکی تامل به این نتیجه می رسیم که قیام آن حضرت، در هیچ یک از این سه قسم جهاد که در کتابهای فقهی آمده است، قرار نمی گیرد. جهاد آن حضرت جهاد ابتدایی با کفار نبود. جهاد دفاعی نیز به شمار نمی آمد؛ چرا که جهاد دفاعی در مقابل کفاری صورت می گیرد که به مسلمانان حمله کرده اند. همچنین قیام آن حضرت قتال با اهل بغی نبود. بنابراین قیام سیدالشهدا علیه السلام چه نوع جهادی بود که ایشان برای انجام آن با تمام افراد خاندانش به کربلا رفت و حتی طفل شیرخواره اش را هم فدا کرد؟

«جهاد» اصطلاحات مختلفی دارد. معنای جهاد، از یک سوی به قدری وسیع است که حتی جهاد با مال، در راه ترویج اسلام و مبارزه با کفار و جلوگیری از هجوم فرهنگی دشمن را در بر می گیرد؛ چنان که خدای تعالی در قرآن می فرماید:

﴿وَجَاهِدُوا بَأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ (۲۰۸) با مالها و جانهایتان در راه خدا پیکار کنید.

البته این نوعی توسعه در مفهوم جهاد است؛ اگرچه معنای لغوی جهاد همه این موارد را در بر می گیرد. جهاد یعنی تلاش کردن و کوشیدن، و - با توجه به باب «مفاعله» - مجاهدت یعنی تلاش کردن در مقابل یک دشمن یا یک مانع. اما منظور از مانع در معنای لغوی آن، تنها شمشیر نیست، بلکه ممکن است این مانع، دشمنی اقتصادی یا فرهنگی باشد. جهاد در این مورد نیز صدق می کند. فعالیتهای اقتصادی یا اجتماعی که متناسب با اقدامات دشمن باشد نیز جهاد به شمار می آید؛ چنان که خدای تعالی می فرماید:

﴿فضل الله المجاهدين باءموالهم و اعنفسهم على القاعدین درجۃ؛﴾ (۲۰۹) ﴿خدا

کسانی را که با مال و جان خود جهاد می کنند، به درجه ای، بر نشستگان برتری بخشیده است.

نوعی از جهاد، آن است که جان را در معرض کشته شدن قرار دهند. قسم دیگر آن نیز جهاد النفس است؛ یعنی مجاهده با نفس خود، که نام آن جهاد اکبر است. (۲۱۰)

بنابراین مفهوم جهاد، از یک سوی، به قدری گسترش می یابد که جهاد با مال، جهاد با تبلیغ، جهاد با زبان و قلم و حتی جهاد با نفس را شامل می شود. این توسعه در مفهوم است. اما جهاد در مفهوم اصطلاحی و فقهی آن، شامل قیام امام حسین علیه السلام نمی شود؛ زیرا گاهی مفاهیم دو گونه معنا دارد: معنایی عام و معنایی خاص. «معنای خاص» مفهوم اصطلاحی خاصی است که در فضایی خاص و جامعه ای خاص به کار می رود؛ اما «معنای عام» ممکن است همان معنای لغوی باشد یا اینکه بر اثر تحولات اجتماعی، مصادیق جدیدی بیابد و گسترش پیدا کند.

بدین ترتیب با توجه به معنای عام جهاد - یعنی تلاش در راه خدا بر ضد دشمن - بسیاری از موارد امر به معروف و نهی از منکر را می توان مصداق جهاد دانست. از طرف دیگر، اگر امر به معروف و نهی از منکر را به معنای امر آن در نظر بگیریم، تقریباً تمام مصادیق جهاد، به جز جهاد با نفس، در دایره آن می گنجند؛ زیرا امر کردن دیگران به کارهای خوب و نهی کردن آنان از کارهای بد مصداق تلاش در راه خدا به شمار می آید، و بدین ترتیب این دو مفهوم با هم تداخل می یابند. نکته قابل توجه آنکه، هرگاه امر به معروف و نهی از منکر در کنار جهاد شامل امر به معروف نمی شود، و امر به معروف نیز شامل جهاد نمی

گردد. اما هر یک از آنها به تنهایی به کار روند شامل معنای دیگری هم می شود. با توجه به این مقدمه، می توان گفت مراد امام حسین علیه السلام از امر به معروف و نهی از منکر، که آن را هدف خویش معرفی می کند، معنای اصطلاحی فقهی نیست، که یکی از شرایط آن، عدم خوف از ضرر است. چنان که امام خمینی رحمه الله در بحث تقیه نوشته اند، تقیه در مهام امور لازم نیست. ایشان در این زمینه مثالهایی نیز آورده اند؛ از جمله اینکه اگر دشمن قصد داشته باشد که کعبه را ویران کند، در این زمینه نمی توان به بهانه امکان خطر، نهی از منکر نکرد، بلکه به هر بهایی باید به این تکلیف عمل کرد و مانع ویرانی خانه خدا شد؛ هر چند بهای آن، جان انسان باشد.

همچنین اگر جان پیامبر یا امامی در خطر باشد، نمی توان به دلیل زخم یا سیلی خوردن یا خوف ضرر، کنار ایستاد؛ بلکه باید پیامبر و امام معصوم را نجات داد، اگرچه هزاران تن کشته شوند. امام خمینی رحمه الله مثالهای دیگری نیز می آورند و به طور کلی می گویند در مواردی که اصل و کیان اسلام در خطر باشد، تقیه جایز نیست.

لازم است امروزه این موارد، با توجه به مسائل اجتماعی روز بررسی شود. امروزه پیامبر و امام معصوم را نمی کشند؛ زیرا آنان را نمی یابند؛ ولی قصد دارند پیامبری پیامبر و ولایت امام را نابود سازند، و می گویند بعد از مرگ پیامبر، ولایتی در کار نیست.<sup>(۲۱۱)</sup> درباره وحی نیز می گویند، وحی امری شخصی است و واقعا نمی توان پیامبری کسی را اثبات کرد. پیامبر نیز همچون دیگران است. او نیز مانند همه انسانها اشتباه می کند.<sup>(۲۱۲)</sup> این عمل از کشتن پیامبر بدتر است؛ زیرا با شهادت پیامبر هدف او از میان نمی رود؛ چنان که خون امام حسین علیه السلام هدف او را حفظ کرد؛ ولی اگر پیامبری و امامت برچیده شد،



چیزی از هدف پیامبران و امامان باقی نمی ماند. در این سالها، کیان اسلام آماج حمله های بسیار قرار گرفته و روزه روز دین در جامعه تضعیف می شود؛ به گونه ای که مسلمانان خارج از کشور نیز این خطر را دریافته اند و از ضعف معنویت در کشور ما بسیار نگران شده اند.

درباره این تنزل معنوی و دینی، به دو دسته عامل می توان اشاره کرد: دسته اول، مطبوعات و نشریات و کتابهای گم راه کننده، که وزارت ارشاد در این باره مسئول است؛ و دسته دیگر، اقداماتی که در کشور صورت می گیرد تا زشتی گناه از بین برود، و به بهانه ارج نهادن به مقام جوانان، مردم به گناه کردن تشویق شوند. البته در این زمینه نقش تلویزیونهای خارجی در ارائه فیلمهای مبتذل در مناطق مرزی، یا استفاده های غیر قانونی از ماهواره انکارناپذیر است. در این زمینه، دیگر وزارتخانه ها نیز نقش دارند، ولی سهم وزارت ارشاد بیش از همه آنهاست. (۲۱۳)

### مصادیق امر به معروف و نهی از منکر

امر به معروف و نهی از منکر در مفهومی کلی عبارت است از هر گونه تلاشی که به منظور اثر گذاردن بر دیگری صورت می گیرد تا وی را به انجام کار واجبی وادار سازد، یا از کار حرامی باز دارد. این تلاش در عرصه عمل با روشهای گوناگونی صورت می پذیرد. این روشهای عملی، همان مصادیق امر به معروف و نهی از منکرند. به طور کلی، سه مصداق می توان برای امر به معروف و نهی از منکر در نظر گرفت:

#### ۱. تعلیم جاهل

اولین مصداق امر به معروف و نهی از منکر تعلیم و آموزش احکام اسلام است. ممکن است فردی به دلایل مختلف از احکام و قوانین اسلام بی اطلاع

باشد؛ دلایلی همچون تازه به تکلیف رسیدن، یا دور بودن از مرکز اسلام، یا زندگی در منطقه ای که تحت تسلط کفار است. این فرد را در اصطلاح «جاهل قاصر» گویند؛ یعنی کسی که حکم اسلام یا شیوه اجرای آن را نمی داند، از آن روی که شرایط فراگرفتن احکام اسلام برای او فراهم نیامده و او در این امر کوتاهی نورزیده است. تعلیم احکام اسلام به چنین فردی واجب است. این کار باید با ملایمت و مهربانی صورت گیرد؛ زیرا این فرد در جهل خود تقصیری نداشته است. همچنین در این تعلیم به فراخور سن، شرایط زندگی و مرتبه استعداد و فهم شخص، باید از شیوه های مناسب آموزشی استفاده کرد.

حالت دیگر جاهل به احکام، «جاهل مقصر» است. جاهل مقصر، کسی است که توانایی آموختن داشته، اما در این کار کوتاهی کرده است. در این حالت، اگر جاهل مقصر درخواست تعلیم کند، اجابت خواسته او واجب است؛ اما اگر درخواستی صورت نگیرد، ولی دیگران می دانند که او وظیفه خود را نمی داند یا در آموختن آن کوتاهی کرده است، افزون بر اینکه باید به او تعلیم داد، برای تعلیم او باید روشی برگزید که او به یادگیری تشویق شود. جاهل قاصر، خود، انگیزه آموختن داشته است، اما شرایط یادگیری برای او فراهم نیامده و از این روی، نمی توانسته احکام را یاد بگیرد. اما برای جاهل مقصر شرایط یادگیری فراهم بوده، ولی او خود در این کار کوتاهی ورزیده است. از این روی، برای راهنمایی او ابتدا باید در او انگیزه ایجاد کرد. برای تعلیم چنین کسی باید روش دقیق تری به کار گرفت تا آماده شود که خود درخواست تعلیم کند. در غیر این صورت، اگر تنها برای اتمام حجت از او خواسته شود که مسائل شرعی را یاد بگیرد؛ و او نپذیرد، تکلیف از عهده امرکننده به معروف برداشته نمی شود. در امر به معروف جاهل مقصر، باید روشی پیچیده تر و ظریف تر به کار بست. حال

ممکن است برحسب شرایط، تکلیف بر دوش یک فرد یا بر عهده نهادی همچون آموزش و پرورش باشد.

قسم سوم، تعلیم جاهل مرکب است؛ تعلیم کسی که به خیال خود، حکم و روش انجام آن را می داند، ولی اشتباه می کند؛ چنان که افرادی پاره ای مسائل فردی مانند قرائت نماز را به اشتباه آموخته اند، ولی می پندارند علمشان صحیح است یا در امور اجتماعی اشتباه می کنند، در حالی که به خیال خود تکلیفشان را به درستی می دانند. برای مثال در دوران پیش از انقلاب که شرایط فرهنگی و دینی جامعه بسیار متفاوت با امروز بود، کسانی با تند، ترش رویی و حتی گاه با توهین، امر به معروف می کردند و شیوه خود را نیز صحیح می دانستند. این افراد گمان می کردند وظیفه خود را به درستی انجام می دهند؛ اما در حقیقت از سر ناآگاهی، همراه انجام تکلیف خود، مرتکب گناه توهین به مؤمن نیز می شدند. چنین کسی را نیز باید تعلیم داد؛ اما روش تعلیم چنین فردی پیچیده تر از دو شیوه گذشته است. با این فرد باید چنان با نرمی سخن گفت تا آماده شود؛ به گونه ای که ابتدا احتمال دهد اشتباه کرده است؛ چرا که او گمان می کند وظیفه خود را به درستی انجام می دهد، و از این روی به آسانی نمی پذیرد که مرتکب خطا شده است. در مرحله بعد، پس از اینکه او پذیرفت اشتباه می کند، باید عمل صحیح را به او تعلیم داد. روزی امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام - در دوران کودکی - پیرمردی را دیدند که به غلط وضو می گرفت. از این روی، آنان تصمیم گرفتند تا روش صحیح وضو گرفتن را به او بیاموزند. بنابراین نزد او رفتند و سلام کردند و گفتند که ما دو برادر، می خواهیم وضو بگیریم. شما ببینید که وضوی کدام یک از ما بهتر از دیگری است، پیرمرد موافقت کرد و دو برادر نزد او وضو گرفتند. پیرمرد ایستاد و پس از مشاهده وضو گرفتن آنان

دریافت که ایشان چه منظوری داشته اند. از این روی به حسنین علیهما السلام گفت: پدر و مادرم فدای شما باد. هر دو خوب وضو می گیرید؛ این من بودم که اشتباه می کردم.<sup>(۲۱۴)</sup>

هر سه مورد، جاهل قاصر، جاهل مقصر و جاهل مرکب، نیازمند تعلیم و آموزش اند و باید مسائل شرعی را به آنان تعلیم داد. اما درباره هر گروه می باید روشها، متناسب با سن، استعداد و موقعیت اجتماعی فرد باشد تا انسان در امر به معروف و نهی از منکر موفق شود. اینکه انسان تنها برای «اتمام حجت» چیزی بگوید، کافی نیست. در جامعه اسلامی باید افراد یا نهادهایی باشند که با روشهای مناسب عهده دار تعلیم شوند. شرایط هریک از این موارد متفاوت است. از این روی، باید دقت کرد که چه کسی متصدی تعلیم باشد؛ چه افرادی تعلیم داده شوند؛ چه کسانی مدیریت مراکز آموزشی را بر عهده گیرند؛ چگونه معلمانی سر کلاس بروند؛ و نهادی که متکفل این امر است، باید همه این شرایط را رعایت، و روشی فراگیر پیشه کند. هدف، تعلیم جاهل است، نه اتمام حجت. باید توجه داشت، در این سه قسم امر به معروف و نهی از منکر، که به «تعلیم جاهل» اختصاص دارد نیازی به استفاده از رفتار تند و برخورد فیزیکی نیست، بلکه در این موارد، تمام همت ما باید صرف بهتر یاد دادن شود.

## ۲. تذکر و موعظه

یکی دیگر از مصادیق امر به معروف و نهی از منکر، موعظه کردن و پند و اندرز دادن است. این قسم از امر به معروف و نهی از منکر نیز چند صورت متفاوت دارد. اگر فردی از روی علم و عمد، گناهی مرتکب شود، چند حالت می تواند داشته باشد: ممکن است فرد در خلوت خود مرتکب گناهی شده باشد و شخص دیگری به طور اتفاقی از عمل او اطلاع یابد، در حالی که او نمی

خواسته کسی از عملش باخبر شود، و اگر بفهمد که کسی از کار او آگاه شده، شرمنده و خجالت زده خواهد شد. در این باره، اگرچه امر به معروف و نهی از منکر لازم است، باید به گونه ای صورت گیرد که موجب خجالت شخص نشود؛ زیرا خجالت دادن افراد، از جمله مصادیق آزار مؤمن، و حرام است. پس در این مورد باید به گونه ای صحبت کرد که شخص متوجه نشود که فرد نهی کننده، از گناه او خبر دارد؛ و می باید با گفتن مسائل کلی، او را نصیحت کرد؛ نه اینکه راز او را نزد دیگران فاش سازد و گناه او را به دیگران بازگو کند؛ زیرا بازگو کردن گناه دیگران، خود، گناه کبیره است. اگر شخص در خفا، گناه ساده ای مرتکب شود و فرد دیگری گناه ساده او را به اسم نهی از منکر در مقابل دیگران بازگو کند، و شخص مرتکب گناه خجالت بکشد، این خود یک گناه است؛ و بازگو کردن گناه مؤمن، گناهی دیگر که گناه کبیره نیز می باشد، در حالی که گناه آن شخص ممکن است صغیره باشد.

بنابراین اگر کسی در خفا گناهی بکند، حتی اگر این گناه کبیره باشد، کسی حق ندارد که راز او را فاش کند و گناه او را برای کسی دیگری - حتی به پدر و مادرش - بازگوید، زیرا آن فرد خجالت می کشد و آبروی او می ریزد، و ریختن آبروی مؤمن حرام است؛ مگر در موردی که راه اصلاح فرد گناهکار منحصر در این باشد که گناه او را برای دیگری بازگویند؛ یعنی فرد به هیچ روی حاضر نباشد دست از گناه خود بردارد و تنها راه بازداشتن او از گناه این باشد که به شخص دیگری که می تواند او را از گناه باز دارد، بگویند تا او به تدریج، شخص خلافکار را به اصلاح وادار کند. تنها در این مورد جایز است گناه شخصی را برای دیگری نقل کنند. البته تا حدی که ممکن است، باید خود شخص (مطلع از گناه) در صدد اصلاح گناهکار برآمده و او را از منکری که

مرتکب آن می شود، نهی کند؛ ولی این کار باید به گونه ای صورت گیرد که او متوجه نشود که از گناه او خبر دارند؛ زیرا خداوند ستار العیوب است و راضی نمی شود که راز مؤمن برای دیگران فاش، و آبرویش بریزد.

بسیاری از مردم از این موضوع غفلت دارند و گمان می کنند هرکس گناهی مرتکب شد، به ویژه اگر این گناه کبیره باشد، باید افشاگری کرد و او را به مراجع ذی صلاح سپرد، یا باید او را تعزیر کرد؛ و اگر مرتکب گناهی شده است که حد دارد، باید بر او حد جاری کرد. در صورتی که حتی افشای گناهی که موجب حد است، به سادگی جایز نیست، مگر در صورتی که چهار نفر مؤمن عادل، شخص را در حال گناه مشاهده کرده باشند که در این صورت، آن چهار نفر حق دارند گناه او را به مراجع ذی صلاح گزارش دهند. ولی اگر سه نفر در محکمه نزد قاضی شهادت دهند که شخصی مرتکب چنین عملی شده است و نفر چهارم حاضر نباشد، قاضی باید آن سه نفر را حد بزند. اسلام تا این حد به آبروی مردم ارزش نهاده و خواسته است که اسرار مردم آشکار نشود. البته اگر انجام گناه طوری شد که چهار نفر عادل باهم دیدند، آن هم به نحوی باید حد الهی اجرا شود؛ ولی تا جایی که ممکن است، نباید اسرار مردم فاش شود و حتی نباید به گونه ای رفتار کرد که خود شخص گناهکار بفهمد که دیگران از گناه او خبر دارند تا مبادا خجالت زده شود.

اما گناه فرد گناهکار، انسانی لاابالی است. این فرد اگرچه در خلوت مرتکب گناه شده است، از اینکه دیگران متوجه عمل او شوند، به هیچ وجه احساس شرم نمی کند. درباره چنین فردی، مانند کسی که از گناه خود خجالت می کشد و شرمسار می شود، پنهان کاری و حفظ سر لازم نیست؛ اما در عین حال، باید به نحوی او را از منکر نهی کرد و به گونه ای محرمانه و خصوصی به او تذکر

داد تا کسانی که از گناه او بی خبرند، بی جهت مطلع نشوند و این امر موجب اشاعه فحشا و از بین رفتن قبح گناه نگردد. در قسم قبل که گناهکار دوست ندارد کسی از گناه او باخبر شود و تجاهر به فسق نمی کند، باید راز او پنهان بماند و آبرویش نریزد، در عین اینکه باید سعی شود شخص گناهکار متنبه گردد؛ برای مثال با کلی گویی، او را متوجه گناهِش ساخت یا حدیث و داستانی بیان کرد که پند گیرد، یا او را به مجلس موعظه ای راهنمایی نمود تا پند و اندرز در او مؤثر افتد.

اما اگر کسی تجاهر به فسق کند و در حضور دیگران مرتکب گناه شود و از این عمل خود احساس شرمساری نکند، امر به معروف و نهی از منکر درباره چنین کسی سخت تر از دیگران است. با اینکه برخورد با چنین فردی مرحله دارد، مسئله حفظ سرّ مطرح نیست، و ضرورتی ندارد به گونه ای به او تذکر داد که متوجه نشود از گناه او خبر دارند؛ زیرا او خود از اینکه در حضور دیگران مرتکب گناه شود، باکی ندارد و برای آبروی خود ارزش قایل نیست. در این صورت، دیگری نمی تواند آبروی او را حفظ کند. در اینجا نیز باید مرحله را برای امر به معروف در نظر گرفت. در مرتبه اول، با ادب و احترام و با نرمی باید او را موعظه کرد و از او خواست که گناه او را ترک، یا به وظیفه واجب خود عمل کند. باید او را نصیحت کرد و نتایج دنیوی و اخروی این عمل را برای او باز گفت تا تشویق شود و گناه را ترک کند. حتی در صورت امکان، بهتر است غیر از تشویق زبانی، تشویقهای دیگری نیز برای جذب او انجام داد؛ مثلاً کسانی که توانایی دارند، او را مهمان کنند، او را به سفری ببرند یا از وی پذیرایی کنند. این تشویق، به نوع گناه و اطلاعاتی که اشخاص پیدا می کنند، بستگی دارد.

بنابراین مرحله اول امر به معروف و نهی از منکر این اشخاص باید با نرمی، ملاطفت، ادب و تشویق همراه باشد.

اگر نهی از منکر در مرحله اول اثر نکرد، نوبت به مرحله دوم می رسد. در این مرحله، ابتدا باید چهره در هم کشید. اما اگر اخم کردن و چهره در هم کشیدن نیز تأثیر نگذاشت، باید با خشم و غضب و تندی برخورد کرد و با لحنی آمرانه فرد را از گناه بر حذر داشت. مصداق قدر متیقن امر به معروف، که همه معانی امر به معروف در آن جاری می شود، همین قسم است. اگر گفتار آمرانه نیز تأثیر نداشت، می توان شخص گناهکار را تهدید کرد که اگر دست از گناه بردارد، او را به مراجع ذی صلاح معرفی خواهند کرد. مراجع ذی صلاح، مانند نیروی انتظامی و قوه قضائیه، نیز حق دارند طبق قانون با او رفتار کنند. البته تعزیر و زندانی کردن مراحلی دارد که در قانون تعیین شده است. این تدریج در مراحل امر به معروف باید مراعات شود و تا بی جهت به کسی تندی و بی احترامی نشود.

گفتنی است که نباید در این کار افراط و تفریط ورزید. بعضی حوادث، عکس العمل کارهای دیگرند؛ زیرا گاه کندروی موجب می شود که دیگران با تندی عمل کنند، و رفتارهای نابجای برخی، باعث می شود که اصل یک عمل معروف انکار شود. اسلام برای همه چیز حد و اندازه قرار داده است. در این زمینه نیز تا حدی ممکن است، باید با نرمخویی و ملاطفت رفتار کرد؛ ولی اگر چنین رفتاری مؤثر نیفتاد، نباید مصالح جامعه فدای خواست فرد خلافاکار شود، بلکه لازم است به گونه ای رفتار شود که قبح گناه از میان نرود. در جامعه اسلامی حریمها باید محفوظ بماند؛ کسی که گناه می کند، باید احساس خجالت کند. اگر در جامعه اسلامی ارزشهای رعایت نشوند، مشکلات دیگری پدید می آید. البته



همه این مراحل - جز لحن آمرانه و تهدید به برخورد قانونی - از مصادیق موعظه به شمار می آیند.

موعظه بدین معناست که کسی را با حرف و سخن به کار خوب تشویق کنند و فواید انجام کار خوب و زیانهای ترک آن را بازگویند و نیز زیانهای انجام کارهای بد را گوشزد کنند. این تلاشها، مصداق موعظه کردن است که تنها نتایج خوب و بدکاری بیان شود تا افراد برای انجام کار انگیزه یابند و تشویق شوند. اما لحن آمرانه آن است که به کسی بگویند باید فلان کار را انجام دهد. همه مسلمانان باید در چنین موقعیتی فرد خاطی را امر کنند. در این مرحله، جای نصیحت و موعظه نیست، بلکه لازم است به فرد خطاکار امر شود که باید دست از گناه بردارد. این مصداق قطعی امر به معروف و نهی از منکر است که در آن، علو و استعلا شرط است. علو و استعلا، یعنی اینکه از موضع بالاتر به طرف مقابل گفته شد که باید فلان کار را انجام دهد. پس از انجام این مراحل، اگر شخص گناهکار، همچنان بر رفتار خود اصرار ورزید، مراحل و مراتب دیگری پیش می آید.

### ۳. برخورد اجتماعی با توطئه ها

امر خلاف شرع و مصالح جامعه اسلامی، گاه به گونه ای ساده و با انگیزه فردی و از سر گستاخی و بی ادبی انجام می گیرد، و گاه اقدامی است پیچیده و حساب شده که کسانی آن را برنامه ریزی کرده اند. به عبارت دیگر، ممکن است پشت پرده یک منکر، نقشه ای در کار باشد و کسانی آن را بدین هدف طراحی کرده باشند که اسلام و نظام اسلامی را از پای در آورند و آنها را ناکارآمد سازند. مثلاً، می گویند آن قدر کارهای زشت انجام دهید که این اعمال برای مردم عادی شود. به طور طبیعی این افراد به اسلام علاقه ای ندارند. اینان یا

منافق اند و از صمیم قلب ایمانی ندارند، یا مزدور بیگانگان شده اند و می خواهند حاکمیت اسلام را در جامعه از بین ببرند. در این صورت، ضررهای گوناگونی جامعه را تهدید می کند که باید با آنها مبارزه کرد. این ضررها ممکن است در قالب کارهای فرهنگی، اقتصادی، هنری، اخلاقی و حتی نظامی بر جامعه اسلامی وارد شود. در چنین موقعیتی، این وظیفه از عهده یک فرد، و از قالب یک امر به معروف نهی از منکر، ساده خارج شده، نوع دیگری از مبارزه را می طلبد، و از موارد امر به معروف و نهی از منکر، که تاکنون با آنها آشنا شده ایم، نیست و رساله های عملیه احکام و مسائل آن را بررسی نکرده اند.

این گونه امر به معروف و نهی از منکر، مبارزه با تهاجم است و از عهده یک فرد بر نمی آید، و در اجرای آن روشهای ساده پیش گفته نتیجه نمی دهد. این نوع تهاجم، امری شیطانی است که نقشه ها و طراحیهای پیچیده ای دارد و باید برای مقابله با آن اندیشید و طرح ریخت و سازمان دهی کرد. این تهاجم ممکن است، مانند داستان تنباکو، در قالب اقدامی اقتصادی باشد. همچنین برخی از موارد آن پیچیدگیهای خاصی دارند که فقط اهل می توانند آنها را تشخیص دهند. از جمله آنها پایین آوردن قیمت نفت است که به مثابه ضربه ای اقتصادی بر ضد مسلمانان به کار می برند. این یک خیانت و منکر اجتماعی - اقتصادی برنامه ریزی شده است که با نقشه های جهانی و بین المللی طراحی شده است؛ به گونه ای که حتی یک کشور نیز به تنهایی نمی تواند بدان دست یازد، بلکه شیاطین کشورهای مختلف باید با یکدیگر هماهنگ باشند تا بتوانند چنین ضرری بر مسلمانان وارد سازند و قیمت نفت را از بشکه ای سی دلار به هشت دلار برسانند. این گونه منکر، «ضرری» است که به همه مردم یک کشور، بلکه به همه مسلمانان جهان وارد می شود و باید با آن مقابله کرد؛ زیرا با انجام این

منکر برتری کفار بر مسلمانان ثابت می شود؛ در حالی که خدای تعالی راضی نمی شود که کافران، هر چند در مسائل اقتصادی، بر مسلمانان برتری یابند و مقاصد شوم خود را بر آن تحمیل کنند:

﴿وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا﴾<sup>(۲۱۵)</sup> و خداوند هرگز کافران را

بر مؤمنان سلطه نمی دهد.

پس درباره این منکرات باید مسلمانان با طرح و فکر جمعی به میدان آیند و برای یافتن راه حل مناسب، باید صاحب نظران بیندیشند و طرح و نقشه ای کارآمد تهیه کنند. زمانی که راه حل مناسب برای مقابله با چنین منکراتی پیدا شد، همه مسلمانان در مرحله عمل، باید آن را اجرا کنند. گاه ممکن است راه حل، تحریم اقتصادی باشد؛ مثلاً خرید اجناس امریکایی تحریم شود. در این هنگام، بر همه مسلمانان لازم است که این فرمان را اطاعت کنند. بدین ترتیب خرید جنس امریکایی حرام می شود؛ اگرچه لازم باشد همان جنس از کشور دیگری با دو برابر قیمت خریداری شود؛ اما برای مقابله با توطئه های خائنه دشمن که ضرر آن گریبان همه مسلمانان را می گیرد، عمل به این تحریم، به منزله نهی از منکر، بر همه مسلمانان واجب می شود. در جامعه اسلامی نهی از منکر تا این حد قابل گسترش است.

اجرای نهی از منکر در مسائل نظامی بسیار روشن تر است؛ زیرا همواره دشمن دسیسه هایی می چیند تا در مرزها نفوذ کند و یا عوامل خود را می فرستد تا ترورهایی انجام دهند، یا عوامل نفوذی را در ارتش و نیروهای نظامی و انتظامی وارد می کند. در این زمینه مسائل پیچیده فراوان دیگری وجود دارد که باید صاحبان نظر آنها را مطالعه و بررسی کنند. به هر حال، در جامعه باید با گناه مقابله شود، و یگانه راه مقابله با آن، تصمیم گیری فردی نیست، بلکه

واجب است در درجه اول، صاحب نظران و متخصصان با یکدیگر به مشورت بنشینند و طرحی تهیه کنند. سپس دولت اسلامی دستور اجرای آن را به مردم ابلاغ کند. در این مقام، عمل به این طرح بر همه مردم واجب می شود. وجوب عمل به این طرح، هم به سبب وجوب نهی از منکر، و هم به دلیل لزوم اطاعت از دولت اسلامی است که به معنای اطاعت از ولی امر مسلمین است.

فرض دیگر این است که، در منطقه ای ولی امر مسلمین یا دولت اسلامی، حضور نداشته باشد، یا در کشوری، دولت اسلامی بر سر کار نباشد، یا دولت اسلامی باشد، ولی نتواند مانع دسیسه های دشمن گردد. از جمله، ممکن است عده ای معادن و دیگر سرچشمه های اقتصادی و تجاری را در دست گیرند و برای رسیدن به مطامع شخصی خود، دولت را در مقابل عمل انجام شده قرار دهند. در این موقعیت، خود مردم باید برای مبارزه با دسیسه های دشمن برنامه ریزی کنند و دشمن را به زانو درآورند و نقشه او را نقش بر آب کنند؛ زیرا دولت اسلامی، به هر دلیل، نمی تواند این توطئه ها را خنثا کند.

همچنین احتمال دارد دولت اسلامی از دسیسه های دشمنان باخبر باشد و توان مقابله با آنان را نیز داشته باشد، ولی در این زمینه اقدامی صورت ندهد. در این شرایط واجب است خود مردم برای دفع خطر اقدام کنند و برای مقابله با چنین توطئه هایی طرح بریزند و برای اجرای آن تصمیم بگیرند. اگرچه این اقدام مردم ممکن است موقتا ضرر اقتصادی برای جامعه در بر داشته باشد، ولی بعدها این ضرر جبران خواهد شد. به هر حال، این امری واجب است که متأسفانه موارد و جوانب آن به درستی بررسی و تدقیق نشده است.

بنابراین هرگاه خطری از سوی دشمنان خارجی یا داخلی در یکی از زمینه های حیات اجتماعی جامعه اسلامی را تهدید کند، بر مردم مسلمان واجب است

که با استفاده از علم عالمان، متخصصان و صاحبان تجربه، تصمیم قطعی برای مقابله با آن خطر را اتخاذ، و نقشه های دشمنان را خنثا سازند.

### مقابله با تهاجم فرهنگی

تهاجم فرهنگی از جمله مهلک ترین خطرهایی است که از سوی دشمنان، جامعه اسلامی را تهدید می کند. تهاجم فرهنگی تا حدودی از ضعفهای فرهنگی جامعه مسلمین بر می خیزد.

تهاجم فرهنگی، تهاجم به دین است. همان گونه که مقام معظم رهبری فرموده اند، «دشمنان، ایمان مردم را هدف قرار داده اند». این سخنی جدی است و بر زبان کارشناسی جاری شده که این گونه مسائل را بهتر از هر کسی درک می کند. در چنین شرایطی نمی توان تنها به وظایفی فردی همچون نماز و تعلم بسنده کرد و از این امور کناره گرفت. دولت نیز نمی تواند از این وظیفه شانه خالی کند. جناحهای مختلف نیز نباید تنها در پی درگیری میان خود باشند، و هرچه رهبر مسلمانان نباید فریاد بزند که به فکر تهاجم فرهنگی باشید و چاره ای برای اسلامی کردن دانشگاهها بیندیشید، کسی توجه نکند. اگرچه دولت، اسلامی است و ولی فقیه در رأس نظام قرار دارد، کسانی که باید مجری فرمانهای او باشند، انجام وظیفه نمی کنند. آیا در این زمان، می توان دست روی دست گذاشت و سکوت کرد، تا مبادا این کار «خشونت» نامیده شود؟ آیا می توان تساهل و تسامح پیشه ساخت، در حالی که مقام معظم رهبری پیوسته می فرمایند شیخون فرهنگی در کار است، و دشمن در حال غارت فرهنگ و دین شماست. آیا در وضعیتی که دشمن ایمان جوانان را آماج حملات پی در پی قرار داده است، باز هم نباید احساس وظیفه کرد؟ اگر شخصی در خانه خود و در بستری گرم و آرام خوابیده باشد، و ناگهان صدای گوش خراشی فریاد بزند که

سیل آمده است! فرار کنید! ممکن است بیدار شود و خواب آلوده بگوید: این موقع شب چه کسی فریاد می زند؟! و دوباره بخوابد. اما زمانی که کاملاً از خواب بیدار شد و چند بار این فریاد را شنید، مسئله را جدی می گیرد، و بعدها از آن کسی که فریاد می زد به خاطر نجات او و خانواده اش تشکر می کند، یا اگر در محل آتش سوزی شده باشد و کسی فریاد بزند: آتش! آتش! و مردم را نیمه شب از خواب بیدار کند، آنان پس از اینکه متوجه خطر شد، می فهمد که آن شخص چه خدمت بزرگی کرده است و هیچ گاه به او اعتراض نمی کند. امور مادی این گونه است و اگر کسی مردم را متوجه خطر زلزله، سیل، آتش و بمباران کند، آنان فایده آن را می فهمند و از او تشکر می کنند. اما امور معنوی این گونه نیست و اهمیت آنها به آسانی درک نمی شود، و همه مردم از شخص خیرخواه و دلسوزی که هشدار می دهد، استقبال نمی کنند و شاید او را خشونت طلب بخوانند و به آرامش دعوت کنند. اگر هنگام خطر، و به ویژه خطرهای معنوی که مردم حساسیت چندانی درباره آنها ندارند، آرام سخن بگویند، کسی بیدار نمی شود؛ زیرا طبیعت بشر بیش تر با امور حسی انس دارد و آنچه فراتر از حسیات او باشد، زود باور نمی کند. اگر به ما بگویند که اموال ما را می برند، به سرعت می فهمیم. ولی اگر بگویند دینمان را به تاراج می برند، باور نمی کنیم و به نماز خواندن و روزه گرفتنمان دل خوش می داریم، و درک نمی کنیم که چگونه دین ما را می برند. در حالی که اگر توجه کنیم می بینیم ایمان سال گذشته ما با ایمان امسال تفاوت دارد. سال گذشته به خدا و پیامبر ﷺ یقین داشتیم، اما امسال شک می کنیم. برای مثال، امسال گاهی ممکن است به ذهن ما خطور کند که شاید آنچه عالمان دین می گویند، صحیح نباشد؛ زیرا کسانی سخنانی متناقض با سخنان روحانیان می گویند که در دانشگاههای لندن درس

خوانده اند و شاید بهتر از این روحانیان مسائل را بفهمند. دین انسان این گونه به تدریج رنگ می بازد، و او وقتی به خود می آید که دیگر از دینش چیزی باقی نمانده است. اما کسی که بیدار و هوشمند است، از دور حضور دشمن را درک می کند و می تواند هدف و حرکات او را ارزیابی کند و می تواند حدس بزند که اکنون به چه کاری مشغول است. این گونه متوجه کردن جامعه به خطر دشمن، گونه ای نهی از منکر است. خطرهای بزرگی ایمان جامعه را تهدید می کند که اگر به آنها توجه نشود، ضررشان دامن همه مردم را می گیرد؛ زیرا اگر جوانان بی ایمان شوند، مفسد اخلاقی، از جمله اعتیاد، ایدز، جنایت و قاچاق جامعه را فرا خواهد گرفت.

خداوند متعال درباره نتایج انحطاط فرهنگی جوامع می فرماید:

﴿لَهُمْ عَذَابٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَعَذَابٌ آخِرٌ أَعْلَمُ﴾ (۲۱۶) ﴿﴾ آنان در زندگانی

دنیا عذابی دارند و عذاب اخروی سخت و سنگین تر است.

عذاب دنیوی آنان، متلاشی شدن خانواده ها، اختلافات بی شمار زنها با شوهرها، سوء تربیت فرزندان، شیوع عادات زشت، اعتیاد به مواد مخدر و... است

برای آنکه جامعه دچار چنین پیامدهایی نشود، باید از ابتدا در قبال مسائل فرهنگی حساسیت به خرج داد و حل تمام مشکلات را به رفع مشکلات اقتصادی موکول نکرد. از این روی، کسانی که گمان می کنند معضلات اجتماعی با رفع مشکلات اقتصادی برطرف می شود، سخت در اشتباه اند؛ چرا که هرگز فقر منشاء این گونه فاسد نیست. البته گاه فقر و نابسامانی اقتصادی به این گونه انحرافات کمک می کند، ولی نمی تواند علت تامه باشد. به رغم اینکه حل مشکلات اقتصادی، وظیفه دولت اسلامی است، یگانه وظیفه دولت اسلامی حل

مشکلات اقتصادی نیست. نخستین و مهم ترین وظیفه دولت، حفظ دین، حفظ اخلاق، حفظ معنویات و حفظ ارزشهای معنوی است. بعد از آن، نوبت به مسائل دیگر می رسد. البته منظور از تقدم، اهمیت است و به اصطلاح تقدم رتبی است، نه زمانی.

البته گفتنی است امروزه گروهی بر هر طریقی تلقین می کنند که اگر مشکلات اقتصادی حل شوند، همه مسائل دیگر نیز حل خواهند شد، در حالی که چنین نیست و رفاه اقتصادی به هیچ وجه همه مشکلات را حل نمی کند؛ چه در این صورت، امریکا، که مرفه ترین کشور دنیاست و درآمد سرانه آن از سایر کشورها بالاتر، و دست کم یکی از پیش رفته ترین ممالک دنیاست، باید مشکلات اخلاقی و اجتماعی اش کمتر از تمام جوامع دنیا باشد؛ در حالی که بر اساس آنچه مطبوعات امریکا اذعان می کنند، در هر ثانیه، چند جنایت در این کشور رخ می دهد: با آنکه کودکان دبستانی با اسکورت به مدرسه می روند، و در تمام دبیرستانهای امریکا پلیس مسلح وجود دارد، و...، روزی نیست که در مدارس این کشور جنایتی رخ ندهد. البته نباید تأثیر فقر را در مشکلات اجتماعی انکار کرد، که حداقل تأثیر فقر، تشدید این مشکلات است؛ ولی این گونه نیست که وقتی فقر حل شد، همه مشکلات برطرف شوند؛ بلکه برعکس، گاه پول بلاهای فراوانی پدید می آورد.

### جهاد و شهادت طلبی برای بیدار کردن جامعه

آن گاه که دولت اسلامی و مردم مسلمان با منکرات، به ویژه آنها که به کل جامعه اسلامی مربوط می شود، مقابله کردند، هدف تاءمین شده است؛ اما گاه چنان است که دولت اسلامی به وظیفه خود عمل نمی کند و مسلمانان نیز وظیفه شناس نیستند و در انجام تکالیف خود کوتاهی می ورزند. این امر در تاریخ



مصادیق پرشماری داشته است، و از مسلمانان، بی وفاییهای فراوانی دیده شده است و هیچ دور از ذهن نیست که اکثریت مردم مسلمان در انجام وظایف اسلامی خود کوتاهی کنند.

از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام تا زمان شهادت سیدالشهدا علیه السلام، بیست سال طول کشید. در این مدت که امام حسین علیه السلام در مدینه حضور داشت، کسانی قدرت را در دست داشتند که ادعای مسلمانی می کردند. آنان بت پرست و منکر خدا نبودند؛ در ظاهر، پیامبر صلی الله علیه و آله و احکام دین را انکار نمی کردند؛ خود را خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله می خواندند؛ نماز می گزاردند؛ و نماز جمعه می خواندند. عمر بن سعد، روز عاشورا، قبل از اینکه حمله به اردوگاه امام حسین علیه السلام را آغاز کند، نماز خواند و سپس گفت:

﴿يا خيل الله اركبي و بالجنة اءبشري؛﴾<sup>(۲۱۷)</sup> ای لشکر خدا سوار شوید و به بهشت مژده یابید.

همچنین مردمی که در زمان سیدالشهدا علیه السلام می زیستند، همه نماز می خواندند و ادعای مسلمانی داشتند، و حکومت نیز اسلامی بود. در چنین وضعیتی سیدالشهدا علیه السلام تا بیست سال نتوانست از عدم مشروعیت حکومت دم بزند، مگر به صورت سری و خصوصی، و با افرادی معدود و از همین روی بود که پس از مرگ معاویه حضرت، در ظاهر، به حاکم مدینه تسلیمت گفت.

در دوره های بعد نیز امامان معصوم علیهم السلام نمی توانستند صریحا به مردم بگویند که حکومتها باطل اند؛ زیرا خلفا به نام اسلام حکومت می کردند، نه با نام کفر. اگر هم منکر خدا بوند، اظهار نمی کردند و به نام خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله حکم می راندند؛ چنان که هارون پیش از زندانی کردن امام موسی بن جعفر علیه السلام بر سر مزار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رفت و عذرخواهی کرد که یا رسول الله صلی الله علیه و آله،

من فرزند تو را برای تاءمین مصلحت جامعه اسلامی و ایجاد امنیت و رفع اختلاف از جامعه، زندانی می‌کنم. (۲۱۸)

گاهی شرایط به گونه ای است که تنها می‌توان با فعالیتهای فرهنگی متفرق و پنهانی، اصل دین مردم را حفظ کرد، به این امید که روزی معرفت آنان رشد یابد و بتوانند کارهای مهم تری انجام دهند. تقریباً از زمان امام سجاد علیه السلام به بعد، به دلایل مختلفی، تمام معصومان علیهم السلام چنین برنامه ای داشتند. عده ای مسلمان در محضر ائمه علیهم السلام و با تلاش آن بزرگواران، بر اساس فرهنگ اسلامی تربیت یافتند، و در اطراف بلاد اسلامی پراکنده شدند و برای هدایت مردم تلاش کردند. شاهد این مدعا، بارگاههای پرشمار امام زادگانی است که تحت تأثیر تربیت ائمه اطهار علیهم السلام، در مناطق مختلف، و در اقصا نقاط سرزمینهای اسلامی به ارشاد و هدایت مردم می‌پرداختند و فعالیتهای آنان در فعالیتهای فرهنگی منحصر بود و می‌کوشیدند تا اصل دین مردم از بین نرود.

همچنین بخشی از فرمایش امام حسین علیه السلام در منی به نخبگان این بود که «من می‌ترسم اصل حق گم شود». به این ترتیب حضرت علیه السلام نگران وضعی بود که مردم نتوانند حق و باطل را تمییز دهند و راهی برای تمییز حق از باطل وجود نداشته باشد. در چنین موقعیتی نه با فعالیتهای تبلیغی و نه با پول می‌توان اقدامی انجام داد. همچنین جنگ و جهاد نیز سودی نمی‌بخشد؛ زیرا جبهه حق طرفدار ندارد و قدرت و ثروت در دست باطل است. در زمان معاویه، بر اثر تبلیغات و نیز ارباب و تهدید، فضای خفقان آوری بر جامعه حاکم شده بود. مخالفان را دار می‌زدند یا ترور می‌کردند؛ نه کسی به خود جرئت قیام می‌داد و نه نیرو و توانی برای کسی مانده بود. در چنین شرایطی جامعه نیازمند حرکتی بود که از یک نفر یا یک گروه کوچک بر نمی‌آمد. تبلیغ نیز تأثیری نداشت؛

چون تمام ابزار آن در اختیار امویان بود و فریاد امام علیه السلام فقط به گوش گروه معدودی می رسید، و تا بیست سال، حضرت مجبور بود پنهانی و در خفا، با یاران و اصحاب خود صحبت کنند.

در این موقعیت، بهترین اقدام، همان کاری بود که امام حسین علیه السلام انجام داد. آن حضرت در جامعه اسلامی چنان حرکتی به وجود آورد که تا قیامت تأثیر آن بر جای خواهد بود. لرزه ای که پدید آورد، باقی خواهد ماند و باز نخواهد ایستاد. قیام سیدالشهدا علیه السلام واقعه ای است که نمی توان آن را تحریف کرد و تفسیر غلطی از آن ارائه داد؛ در حالی که هر آیه محکمی را در قرآن می توان به غلط تفسیر کرد و معنای آن را با تفسیر اشتباه تحریف کرد، و آن را با قرائت جدیدی بازخواند. حدیث را نیز به سادگی می توان دروغ، جعلی و از اسرائیلیات قلمداد کرد یا در نهایت، می توان گفت این معنا و مفهوم یک نوع قرائت است، و برای آن قرائت دیگری نیز می توان یافت. به مراجع تقلید نیز می گویند شما فهمتان را مطلق نکنید؛ قرائتهای دیگری نیز هست. اما حرکت امام حسین علیه السلام تحریف ناپذیر است و نمی توان از آن تفسیر دیگری ارائه کرد. تنها تفسیر قیام حضرت این است که آنان گروهی پاکباز بودند که در راه خدا و برای احیا دین، جان خود و عزیزانشان را فدا کردند. تا به حال، هیچ تاریخ نگار و انسان باانصافی تفسیر دیگری برای داستان کربلا بیان نکرده است. البته امروز کسانی یافت شده اند که ممکن است قرائتهای جدیدی از واقعه کربلا داشته باشند و بگویند اقدام امام حسین علیه السلام اشتباه بود و واقعه کربلا عکس العمل خشونت جدش در برابر بنی امیه بود؛ زیرا جد امام حسین علیه السلام پدر آنان را کشته بود؛ آنان نیز در کربلا فرزندان او را کشتند. این شیطانی ترین تفسیری است که تا به امروز از حماسه کربلا صورت گرفته و تاکنون چنین تعبیری سابقه

نداشته است. پیش از این، دوست و دشمن، مسلمان و کافر، مشرک و بت پرست، همه در مقابل داستان کربلا سر تعظیم فرود آورده اند.

این گونه بود که حسین علیه السلام مصباح هدایت شد؛ چراغ فروزانی که توفان دشمنیها و دین ستیزیهای دشمنان هرگز نمی تواند آن را خاموش سازد. این نیز مصداق دیگری برای نهی از منکر به معنای عام آن است. امام حسین علیه السلام همان گونه که فرموده بود، به هدف خود از نهی از منکر دست یافت: ﴿ارید ان آمر بالمعروف و انهی عن المنکر﴾ حاصل این نهی از منکر و امر به معروف نیز عبارت بود از هدایت و شناساندن حق و باطل به انسانها، و این اصل وظیفه انبیا و اولیای خداست. بعد از انجام وظیفه هدایتگری، اگر مردم حاضر شدند رهبری آنان را بپذیرند، ایشان حکومت نیز تشکیل می دهند. اگرچه تشکیل حکومت وظیفه آنان است، این تکلیف در صورتی شکل می گیرد که مردم پذیرش داشته باشند و آنان را یاری کنند؛ چنان که امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه شقشقیه فرمود:

﴿لولا حضور الحاضر و قیام الحجة بوجود الناصر... لا لقیتم حبلها علی غاربها﴾ اگر جمعیت بسیاری حاضر نمی شدند و یاری نمی دادند که حجت تمام شود... هر آینه مهار شتر خلافت را بر کوهان آن می انداختم.

زمانی که مردم حاضر شدند و یاری کردند، من نیز به وظیفه خود عمل می کنم. بدین ترتیب اما اگر مردم حاضر نشدند وظیفه تشکیل حکومت ساقط می شود، ولی وظیفه هدایت باقی است. وظیفه هدایتگری انبیا و اولیا را در دوران غیبت آنان، عالمان دین بر عهده دارند: ﴿العلماء ورثة الانبیاء﴾<sup>(۲۱۹)</sup> پس این وظیفه هیچ گاه برداشته نمی شود، و اگر راه دیگری نباشد، باید مانند امام حسین علیه السلام مردم را با شهادت خویش هدایت کرد، و بدین شیوه، حق و باطل را به آنان نشان داد. در این صورت، اگر مردم انصاف داشته باشند، در می یابند که

این کار به خاطر وظیفه دینی صورت گرفته است. البته موارد این گونه امر به معروف و نهی از منکر بسیار نادر است. از سویی، تشخیص چنین وظیفه ای نیازمند آگاهی فراوانی است، و گذشتن از همه چیز برای ادای تکلیف و امر به معروف و نهی از منکر، فداکاری بسیاری می طلبد؛ از این روی چنین شخصیت‌های به ندرت یافت می شوند.

## فصل هشتم: وظایف حکومت و مردم در شرایط حاضر

پیش تر گذشت که اوضاع عصر امام حسین علیه السلام چنان تیره و تار شده بود که تنها راه مقابله با توطئه ها و نقشه های دشمنان اسلام و شناساندن حق و باطل و بیدار کردن جامعه اسلامی، همان راهی بود که امام حسین علیه السلام برگزید: جهاد و شهادت. این قیام چنان برکتی داشت که پس از آن، در زمان هیچ یک از امامان معصوم علیهم السلام، چنین قیامی ضرورت نیافت، و موقعیتی فراهم آمد که امامان دیگر توانستند شاگردانی برای تبلیغ، ترویج و تعلیم معارف اسلام بیوراندند، و یارانی را برای انجام حرکت‌های ارشادی و احیاگرانه در بلاد مختلف تربیت کنند و به این ترتیب توانستند حقایق اسلام را در اکثر کشورهای اسلامی منتشر سازند. همچنین بعید است که دوباره در تاریخ شرایطی پدید آید و فضای جامعه اسلامی چنان تیره و تار شود که تشخیص حق از باطل میسر نباشد و فداکاری و شهادت طلبی لازم آید. اما به هر روی، مسائل کلی، تابع وجود یا کثرت مصادیق نیست، بلکه حکم آن با وجود یک مصداق مشخص می شود. اگرچه بعید است چنین قیامی با این وسعت و با این خصوصیات ضرورت یابد، ممکن است اوضاعی پدید آید که قیامهای محدودتری ضرورت پیدا کند؛ چنان که مقام معظم رهبری در فرمایشهایشان به چنین امکانی اشاره کرده اند. <sup>(۲۲۰)</sup>

به هر روی، این مسئله ای در خور توجه است؛ زیرا آمادگی جامعه اسلامی برای برخورد با دشمنان، امکان نفوذ و موفقیت آنان را کم می کند. اما اگر روزگاری مسلمانان به خواب غفلت رفتند و به صورتهای مختلف، تحت تأثیر تبلیغات دشمن قرار گرفتند و غیرت دینی شان را از دست دادند، دشمنان طمع می کنند و چه بسا باز شرایطی پدید آید که چنین حرکت‌های شهادت طلبانه ای ضرورت یابد. به همین مناسبت، درباره امر به معروف و نهی از منکر بحث

مفصلی صورت گرفت، و گذشت که امر به معروف، به معنای عام آن، شامل چند عنوان دیگر نیز می شود، که «تعلیم» و «موعظه» دو نمونه از این عنوانها هستند، و سرانجام چنانچه اوضاع و شرایط ایجاب کند «جهاد» نیز می تواند یکی از عناوین آن باشد.

### وظیفه حکومت و جامعه در زمینه آموزش احکام و معارف

بیان شد که تعلیم و آموزش می تواند سه شاخه داشته باشد: تعلیم جاهل، تذکر غافل و ارشاد ضال. صورت اول این است که کسی در جامعه اسلامی از معارف بی بهره باشد ولی هنوز برای او شرایطی فراهم نیامده که بتواند معلومات لازم را درباره دین کسب کند. چنین فردی را باید تعلیم داد. این یکی از مصادیق امر به معروف به معنای عام آن است. معنای دوم این است که کسی به نحوی به مسئله علم داشته باشد، اما در شرایطی واقع شده که اصلا از وجود چنین حکمی و مسئله ای غفلت کرده است. به هر حال، جهت گیریها و موضع گیریهای انسان تابع ذهنیات اوست. اکثر ذهنیات مردم نیز تابع شرایط محیط و متاثر از دیدنیها و شنیدنیهاست. توجه انسان به مسائل، غالبا تابع شرایط محیط است. اگر محیط آلوده، تاریک و فاسد باشد، ممکن است بسیاری از مردم از تکالیف خود غافل شوند و اگر به ایشان گفته شود که در اسلام فلان تکلیف وجود دارد، می پذیرند؛ اما از اینکه خودشان نیز چنین تکلیفی دارند و باید انجام دهند، غافل اند. در این زمینه، امر به معروف و نهی از منکر همان «تذکر دادن به غافل»، یا تنبیه به معنای لغوی آن، یعنی بیدار کردن، است.

مصدق سوم، «ارشاد ضال» است. کسی که معرفت صحیح ندارد، ولی خود را دارای شناخت لازم می داند جاهل مرکب است. چنین کسی گمان می کند که وظیفه خود را می داند، ولی اشتباه می کند. برای ارشاد و راهنمایی چنین کسی

باید به او گفت که اشتباه می کند، و راه و مقصد صحیح را به او شناساند. این ارشاد ضال است؛ ارشاد کسی که گم راه است. این سه وظیفه امر به معروف از قبیل تعلیم است. تعلیم نیز گاه به صورت فردی است. هر کس در خانواده خود و میان فرزندان‌ش مسئولیت دارد که اگر فردی از آنها جاهل، گم راه و غافل باشد، باید او را تعلیم دهد و ارشاد کند. خدای تعالی می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ؛﴾  
(۲۲۱)

ای کسانی که ایمان آورده اید، خود و خانواده خویش را از آتش دوزخ نگاه دارید که هیزم آن مردم و سنگ می باشد.

انسان همان گونه که مکلف است به وظایف شخصی خود عمل کند، مکلف است که به خانواده، نزدیکان و کسانی که تحت تأثیر فکر اویند. نیز آموزش دهد. این وظیفه در سطح بالاتر، برای عالمان و کسانی که در این مسائل تخصص دارند، تکلیفی است سنگین تر، وسیع تر و عمیق تر که باید در جامعه انجام دهند، و زمانی که جامعه به دست نهادهای مختلف اداره می شود، باید نهاد خاصی این مهم را بر عهده گیرد. گفتنی است در جوامع پیشین که به صورت ساده اداره می شد، این گونه وزارتخانه ها و تقسیمات به صورت امروزی رایج نبود؛ برای مثال در صدر اسلام، حداکثر سه نفر کارهای حکومتی منطقه ای را انجام می دادند: شخصی را به عنوان والی و حاکم می فرستادند، و شخص دیگری را به عنوان معلم و قاری، یعنی کسی که قرآن بلد بود و به دیگران تعلیم می داد و غیر عالم بود و در معارف و احکام، مردم به او مراجعه می کردند. شخص سومی را نیز به عنوان خزانه دار می فرستادند که اموال را جمع آوری می کرد و ذی حساب آن بود. به مرور زمان و با گسترش و پیچیده تر شدن



روابط اجتماعی، شمار این نهادها افزایش یافته است تا جایی که امروزه کابینه ها و دولتها از بیست تا سی وزارتخانه تشکیل می شود.

در روزگار ما، آموزشهای سه گانه را دست کم سه وزارتخانه به عهده دارند: وزارت آموزش و پرورش که در کنار سوادآموزی و علوم متعارف مادی و دنیوی، موظف است آگاهیهای دینی را نیز به کودکان بیاموزد. در این زمینه باید انصاف داد که در نظام اسلامی و حتی در زمان رژیم گذشته وزارت آموزش و پرورش از بهترین نهادهای بوده که به جامعه خدمت کرده است. این امر دلایلی دارد؛ از جمله اینکه بیشتر کارمندان آن، آموزگاران و دبیرانی هستند که از طبقه متوسط و از کسانی هستند که با محافل دینی سر و کار دارند و باورهای دینی محکمی دارند؛ به همین دلیل، در قبال کارشان احساس مسئولیت می کنند.

وزارت آموزش عالی نیز بخشی از مسئولیت آموزش جامعه را در دانشگاه ها عهده دار است. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی نیز از جمله این نهادهاست، که عنوان ارشاد اسلامی گویای وظیفه آن است. متأسفانه امروزه عملکرد این دو وزارتخانه در حد مطلوب نیست و به رغم آنکه مقام معظم رهبری چند سالی است که بر اسلامی شدن دانشگاهها تأکید می ورزند، کار جدی ای در این زمینه صورت نگرفته است؛ شاید به این دلیل که برخی مسئولان آن، عزمی جدی برای این کار ندارند. البته این امر نیز دلایلی دارد؛ از جمله اینکه بسیاری از استادان دانشگاهها و حتی مدیران این نهاد، تحت تأثیر جو حاکم بر خارج از کشور هستند؛ زیرا آنان غالباً چند سالی را در اروپا گذرانده اند یا زیردست غربیها بوده اند؛ خلق و خو؛ فرهنگ و معلومات آنان بیشتر به فرهنگ غرب شبیه است تا به فرهنگ اسلام. به طور قطع، کسانی هم که به دست این افراد پرورش یابند، بهتر از آنان نخواهند بود.

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی نیز امروزه عملکرد بسیار ضعیفی دارد، تا جایی که برخی مسؤلان این نهاد تصریح کرده اند که نام اسلامی این نهاد ربطی به دین ندارد؛ وظیفه این وزارتخانه همان وظیفه وزارت فرهنگ و هنر دوران پهلوی است. سر و کار ما با دین مردم نیست؛ ما باید فرهنگ ملی و فرهنگ باستانی و رقص و آواز و اموری از این قبیل را ترویج کنیم؛ زبان فارسی و فرهنگ ملی ایران را باید در کشورهای دیگر رواج دهیم؛ کاری به اسلام نداریم.

(۲۲۲)

در چنین وضعیتی که این نهادهای دولتی به وظیفه اجتماعی خود عمل نمی کنند، مردم وظیفه دارند خود این تکلیف را بر عهده گیرند. در اصل نیز این وظایف بر عهده مردم است، ولی شرایط پیچیده اجتماعی امروز این وظایف را به دولت منتقل ساخته است.

در این مقام، باید وظایف دولت را توضیح داد و اینکه آیا سلسله وظایفی وجود دارد که اصالتاً بر عهده دولت بوده، مردم در آن نقشی نداشته باشند؛ یا برعکس، سلسله وظایفی وجود دارد که خود مردم باید انجام دهند، لکن چون از عهده مردم بر نمی آید یا آنان به قدر کافی داوطلب انجام آنها نیستند، دولت به نیابت از مردم آنها را سامان می بخشد. آموزش و پرورش از اموری است که بر عهده مردم است و آنان خود باید بکوشند که معارف اسلامی را در جامعه رواج دهند، اما امروزه به لحاظ شرایط اجتماعی، بخشهایی از این وظیفه بر عهده دولت واگذار شده است و دولت باید این امور را سامان دهد و مردم نیز باید از دولت انجام آنها را مطالبه کند. لذا اگر دولت به هر دلیلی این وظیفه را به درستی انجام ندهد، از دوش مردم ساقط نمی شود.

هم اکنون نیز یکی از وظایف مردم به ویژه در شرایطی که دو نهاد آموزش عالی و وزارت ارشاد به وظیفه خود عمل نمی کنند، تعلیم جوانان و نوجوانان

است. منظور از این تعلیم واجب، تعلیم امور دینی است. در حالی که مسائل دیگر گاهی ضرورت پیدا می کند، اما آنچه امروزه مورد توجه ماست و آن را از مصادیق امر به معروف و نهی از منکر می دانیم، آموزه های دینی اند؛ یعنی باید جوانان آن چنان به معارف دینی مجهز شوند که به هیچ وجه، تحت تأثیر جوّ نامطلوبی که به دست دشمنان فکری و عقیدتی اسلام پدید آمده، قرار نگیرند، تا دینشان ضعیف و ایمانشان سست نشود و در اصول و پایه های دین شک نکنند. بخش عظیمی از این مسئولیت بر عهده نهاد روحانیت است. روحانیان باید بکوشند در این زمینه ها کتابهایی را در سطوح مختلف بنویسند؛ اساتیدی تربیت کنند؛ کلاسهای مختلف آموزشهای حضوری و غیرحضوری، رسمی و غیر رسمی، محدود و طولانی، کوتاه مدت و درازمدت فراهم کنند، تا جوانان بتوانند از این امکانات بهره مند گردند. <sup>(۲۲۳)</sup> این گونه آموزشها به منزله امر به معروف و نهی از منکر بر ما واجب می شود.

بخش دوم امر به معروف و نهی از منکر، به معنای عام آن، موعظه است. موعظه وظیفه ای همگانی است در قبال افراد نزدیک و تحت تکفل و کسانی که انسان در ایشان نفوذ فکری دارد. همه مسلمانان وظیفه دارند، در حد معلومات خود، فرزندانشان را نصیحت کنند، راه خیر و شر را به آنان نشان دهند و ایشان را تشویق کنند که واجبات خود را - اعم از واجبات فردی و اجتماعی - انجام دهند. این مسئولیت را در سطح وسیع تر، افراد و نهادهای دیگر، از جمله وعاظ به عهده دارند. واعظان باید اهمیت این مسئولیت را در اوضاع کنونی دریابند، و در مجالس خود به دنبال رفع نیازهای جامعه باشند. آنان می باید با پرهیز از طرح مباحث کم اهمیت و تکراری لغزشگاههای فراروی جوانان را به ایشان بنمایانند.

## وظیفه حکومت و جامعه در برابر توطئه های دشمنان

بخش مهمی از امر به معروف و نهی از منکر، که متأسفانه بسیاری از مردم - به خصوص قبل از نهضت حضرت امام خمینی قدس سره - از آن غفلت ورزیده اند، مبارزه با توطئه های ضد اسلامی است. این توطئه ها در زمینه های مختلف اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و نظامی صورت می گیرند. البته نمی توان با اقدامی ساده و آموزشی چندروزه خود را برای چنین امر به معروفی آماده کرد؛ بلکه این کار، آموزشهای پیچیده و طرحهای بسیار سنجیده و متناسب با نقشه های شیطانی آنها را - که سالها و با صرف هزینه های هنگفت طراحی می شوند - لازم دارد. نمونه کوچکی از آنها را در بیانات مقام معظم رهبری می توان دید: دشمنان بعضی از مطبوعات ما را برای خودشان پایگاه قرار داده اند، تا از آنها بر ضد اسلام و نظام اسلامی استفاده کنند،<sup>(۲۲۴)</sup> مطبوعات داخل کشور به دست بعضی از افراد خودفروخته، که چه بسا بعضی از آنها با بودجه بیت المال اداره می شوند، پایگاه امریکا یا بعضی دشمنان دیگر و صهیونیستها شده اند و اغراض آنها را پی می گیرند و آنان را در توطئه هایشان کمک می کنند. کاری که - به فرمایش مقام معظم رهبری - بی. بی. سی، یا رادیو امریکا باید بکند، اینها انجام می دهند. این، تنها، بخشی از اقداماتی است که دشمن علیه نظام جمهوری اسلامی ترتیب می دهد. اما برای مقابله با این توطئه - که تنها، یک توطئه مطبوعاتی است - چه می توان کرد؟ مقابله با این حرکت مرموز شیطانی و فعالیت گسترده و حساب شده، نیازمند تفکر و اندیشه فراوان است. این موارد است که باید ما را به فکر وادارد که مسئولیت امر به معروف و نهی از منکر را در این قبیل مسائل جدی تر بگیریم. در این مقام، سخن از گناهی فردی در میان نیست که کسی مرتکب شود و شخصی دیگر به او تذکر دهد. چه بسا این

منکر، کیان اسلام را به خطر اندازد و روزی فرا برسد که همه چیز به دست دشمن بیفتد. ما نیز نباید دشمن را کوچک بشماریم. البته باید به لطف خدا و توجهات وجود مقدس ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - دلگرم باشیم؛ ولی معنای این دلگرمی آن نیست که آرام بنشینیم و به کاری دست نزنیم؛ باید با توکل بر خدا و اعتماد به یاری او تلاش کنیم و بدانیم که نصرت خدا ثابت است:

﴿إِن تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ﴾<sup>(۲۲۵)</sup> اگر خدا را یاری کنید، او نیز شما را یاری خواهد کرد.

اما نصرت خدا مشروط است به اینکه ما آنچه را توان داریم، در طبق اخلاص بگذاریم؛ آن گاه خداوند خود، کاستیهای ما را جبران خواهد کرد.

### علل فراموش شدن وظیفه امر به معروف و نهی از منکر

با اینکه از سال ۱۳۴۱ تاکنون (سال ۱۳۷۹) - یعنی از زمان آغاز رسمی نهضت امام خمینی قدس سره - سی و هشت سال می گذرد و بیانات امام قدس سره به گوش مردم رسیده و نوشته های ایشان در اختیار آنان بوده است، و وصیت نامه و منشور ایشان در دسترس می باشد، همچنان نمی دانیم از کجا و چگونه باید شروع کرد. پیش از این نیز گذشت که یکی از مشکلات فراروی جامعه ما، تأثیر تبلیغات شیطانی چند ساله اخیر برای ترویج فرهنگ تساهل و تسامح است. به هر روی، اشخاص مختلف، با بیانهای گوناگونی - گرچه ممکن است بعضی از ایشان حسن نیت داشته باشند - به قدری تساهل و تسامح، تحمل افکار دیگران و گزاره هایی از این دست را تکرار کرده اند که سرانجام تا حدی بر همگان اثر کرده است. گرچه ممکن است استثنائاتی نیز وجود داشته باشد، همگان باور کرده اند که در این زمان و در این اوضاع، نمی توان زیاد

سخت گرفت و به اصطلاح «خشونت» ورزید، و هر امری جز تساهل و تسامح را خشونت می نامند. امروز داشتن غیرت دینی، تعصب در قبال احکام اسلام، اعتقاد به اینکه دین بر حق و اصیل فقط یکی است و احکام آن باید به اجرا درآیند و... جزم گرایی تلقی می شود. امروزه دنیای مدرن چنین حرفهایی را نمی پسندد، و در عوض بازار پلورالیسم دینی و کثرت گرایی گرم است. این حرفها آن قدر گفته و نوشته شده است که هر کسی به نحوی تحت تأثیر قرار گرفته است. اگر بخواهیم از این خواب غفلت بیدار شویم باید دام «تساهل و تسامح» را پاره کنیم. اسلام دینی آسان است و سهولت و یسر دارد: ﴿یرید الله بکم الیسر﴾<sup>(۲۲۶)</sup> «خدا در مورد شما آسانی و سهولت را اراده کرده است»؛ اما تساهل و سهل انگاری ندارد. دین اسلام آسان است؛ اما در آنچه هست سهل انگاری و بی اعتنایی را روا نمی داند. در اسلام، چیزی به نام تساهل و تسامح وجود ندارد. ﴿الحنيفية السهلة السمحة﴾<sup>(۲۲۷)</sup> به معنای جواز سهل انگاری نیست. اسلام دین آسانی است، اما این دین آسان را باید جدی گرفت؛ نباید اجازه داد حتی سر سوزنی در آن خدشه وارد شود. اما به هر روی، این روحیه ترویج شده است، و با ترویج آن، جوانان ما را تحت تأثیر قرار داده اند. با شعر، رمان، تئاتر و فیلمهای سینمایی و... کوشیده اند در جامعه ما این عقیده را رسوخ دهند؛ به گونه ای که کم و بیش همگان را تحت تأثیر قرار داده اند. اما باید این تار عنکبوت را پاره کرد. دین داری، غیرت، و پایبندی و تقوا، قاطعیت و جدیت می طلبد و اسلام سهل انگاری را به هیچ وجه تجویز نمی کند. اگر بخواهیم گرفتار دام شیاطین نشویم و نظام اسلامی به خطر نیفتد ابتدا باید این دام را از هم گسیخت.

اما قدم دوم به یکی از ضعفهای فرهنگی باز می گردد، و این ضعف نتیجه کارهایی است که در طول زمان و به خصوص در دوران پهلوی، صورت گرفته است، و بعضی از ما نیز در آن سهیم بوده ایم. این ضعف عبارت است از نوعی حالت بی اعتنائی در قبال کارهای دیگران. اینکه هر کسی باید به کار خود مشغول باشد و به دیگران کاری نداشته باشد؛ هر کسی باید طبق تشخیص خودش عمل کند، و نیازی نیست که با دیگران مشورت و همکاری کند. روحیه تک روی و عدم احساس نیاز به دیگران در انجام فعالیتها، نقص فرهنگی خطرناکی است که در جامعه ما وجود دارد. ما هیچ گاه برای انجام وظایف اجتماعی، در پی پیوستگی بیشتر و مؤثرتری نیستیم. این امر عللی دارد که برای بعضی از آنها عذری داریم. اسلام ما را به اتحاد، هم بستگی و الفت، دعوت کرده است: ﴿المؤمن آلف ماعلوف؛﴾<sup>(۲۲۸)</sup> «مؤمن کسی است که با دیگران انس بگیرد و دیگران نیز با او انس گیرند». امیر مؤمنان علیه السلام می فرماید:

﴿من استبد براءیه هلك؛﴾<sup>(۲۲۹)</sup> کسی که فقط به فکر خودش متکی باشد، هلاک می شود.

خداوند متعال نیز مؤمنان را به اتحاد و عدم تفرقه و اختلاف دعوت کرده است:

﴿واعتصموا بحبل الله جمعیا و لا تفرقوا؛﴾<sup>(۲۳۰)</sup> همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید.

اسلام به وحدت و هم بستگی دستور می دهد، چنان که همه مسلمانان در حکم پیکری واحد شوند. در روایتی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است:

﴿المؤمن اخ المؤمن كالجسد الواحد؛﴾<sup>(۲۳۱)</sup> مؤمن برادر مؤمن و مانند یک جسم می باشند.

سعدی این حدیث را چنین به نظم آورده است:

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند  
چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار  
در این روایت مؤمنان همچون اندامهای یک پیکرند، ولی سعدی دایره آن را  
کمی وسیع تر کرده و گفته بنی آدم اعضای یکدیگرند. از این روی برای عمل به  
فرمایش پیامبر ﷺ، مؤمنان - یعنی کسانی که علاقه مندند به وظیفه شرعی  
خود عمل کنند و نمی خواهند اسلام و نظام اسلامی تضعیف شود - باید بکوشند  
باهم ارتباط داشته باشند و مانند اعضای یک پیکر باشد.

اما مشکلی که موجب تک روی مؤمنان و دلسوزان اسلام شده، این است که  
از حدود یک قرن پیش تا به حال، چنین وانمود کرده اند که انجام کار اجتماعی  
در قالب تشکل، باید به صورت حزب باشد. از صدر مشروطیت تا به حال،  
حزبها کارنامه های خوبی نداشته اند. حتی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی نیز  
حزبهایی که تشکیل شدند، سرانجام مطلوبی نداشتند. اوایل انقلاب، با اینکه مؤ  
سسان حزب جمهوری اسلامی، مرحوم دکتر بهشتی، دکتر باهنر، مقام معظم  
رهبری و آقای هاشمی بودند، امام قدس سره چندان تاءکیدی بر تشکیل حزب  
نداشتند. ایشان فرمودند: «اگر می خواهید حزب داشته باشید، حزب جمهوری  
اسلامی باشد». این تعبیر تفاوت دارد با اینکه حتما باید حزب تشکیل شود.

به هر روی، این گونه برای ما توجیه شده که فعالیتهای سیاسی و اجتماعی،  
یا فردی اند یا حزبی؛ از کار حزبی نیز خاطره خوشی نداریم؛ بنابر این فقط کار  
فردی انجام می دهیم؛ غافل از اینکه راه سومی نیز هست. هیچ یک از این شیوه  
ها، شیوه مورد نظر اسلام نیستند. شیوه اسلامی همان است که خود امام قدس



سره به آن رسید؛ ولی متأسفانه درباره آن پژوهش لازم و تلاش کافی صورت نگرفته است.

### ایجاد تشکلهای اسلامی برای انجام فعالیتهای اجتماعی

درباره تشکلهای اسلامی که شیوه اسلامی کار گروهی است، می توان از اقداماتی نام برد که اوایل نهضت امام خمینی قدس سره صورت گرفت. در آن زمان، علاقه مندان و فداییان امام رحمه الله - به خصوص از تهران - خدمت ایشان رسیدند و عرض کردند که جان و مالشان در اختیار اسلام و امام است و درباره روش کار از ایشان رهنمود خواستند. این افراد چند هیئت سینه زنی و مذهبی داشتند. امام رحمه الله فرمود: بیایید این هیئتها را به هم نزدیک کنید و ائتلاف تشکیل دهید. هیئتها مستقل باشند. هر هیئتی در محله خود باشد؛ هر کدام نیز اعضای خود را داشته باشد؛ روش کار، و گوینده و منبری و مداح هیئت را نیز خود هیئت انتخاب کند؛ اما هر هیئت با هیئتی که در همسایگی اوست، رابطه برقرار کند و در امور مشترک باهم همکاری کنند؛ اصول مشترکی را تنظیم، و با حفظ استقلال داخلی خود، با هم در امور مشترکی ائتلاف کنند. <sup>(۲۳۲)</sup> به این ترتیب، ایشان فرمودند که هیئتهای مذهبی باهم ائتلاف کنند و به صورت هیئتهای مؤتلفه در آیند.

یکی از این هیئتهای چهارگانه را مقام معظم رهبری هدایت می کردند؛ دیگری را آقای هاشمی؛ و یکی را هم آقای باهنر هدایت می کرد، و بنده نیز در خدمتشان بودم. بعدها این هیئتها را برای اینکه با هم ائتلاف داشته باشند، از امام رحمه الله خواستند که نماینده ای تعیین کند و امام مرحوم دکتر بهشتی را تعیین فرمود. امروز نیز اگر بخواهیم فعالیت کنیم، باید تشکل داشته باشیم و گروهی کار کنیم؛ البته نه در قالب حزب. با آنکه کار حزبی به طور کلی نفی نمی شود،

بهترین شکل فعالیتهای گروهی که با ارزشهای اسلامی تناسب دارد، همان الگویی است که امام رحمه الله عرضه کردند. در شیوه فعالیتهای حزبی اشکالاتی وجود دارد که در این شکل از کار گروهی نیست. احزاب همواره به دست چند نفر تاسیس می شوند که آنان در واقع گرداننده کارند، و تفکر حاکم بر حزب نیز تفکر آنان است. ایشان ادعا می کنند از اعضا رأی می گیرند و با رأی اکثریت انتخاب می شوند؛ اما حقیقت امر این گونه نیست و برنامه ها را همین افراد تنظیم می کنند و حزب را می گردانند. اگر ریاستی باشد به همین اشخاص می رسد؛ نقشها را اینان ایفا می کنند، و چون در واقع روسای احزاب هستند که با پیروزی حزبی در انتخابات - اعم از انتخابات مجلس و غیره - حکومت را به دست می گیرند، انگیزه اصلی شان این است که به هر بهایی، حزبشان غالب شود. در داخل حزب نیز برای اینکه در کادر رهبری قرار گیرند، بسیار فعالیت می کنند تا به هر قیمتی، به سطح بالا برسند. انگیزه های مادی و دنیوی در فعالیتهای حزبی بسیار مؤثر است. بعضی از احزاب برای پیروزی در انتخابات، از اموال شهرداری، کارکنان شهرداری، ماشینهای شهرداری، اموال بانکها، امکانات دانشگاهها، امکانات وزارت آموزش و پرورش، مدارس و امکانات بسیاری از دیگر نهادهای دولتی استفاده کرده اند؛ با اینکه در قانون آمده که استفاده از این نوع امکانات در انتخاب ممنوع است. اما در روشی که امام رحمه الله پیشنهاد کرده است، چنین معضلاتی رخ نمی دهد: در هیئتهای مذهبی، انگیزه افراد دین است و اگر کسی در جمعیت یا هیئتی انتخاب می شود تا نقش بیشتری ایفا کند، برای این است که واقعا تشخیص داده اند او می تواند بیشتر خدمت کند. انگیزه دیگری در این تشکلهای نیست. در حزب امکان سوء استفاده از امکانات خارجی، تبلیغات سوء و مسائلی از این قبیل وجود دارد که در

هیئتهای مذهبی چنین نیست، یا احتمال بروز آن بسیار اندک است. این دو شکل کار گروهی با یکدیگر قابل مقایسه نیستند. کسانی که در هیئتها شرکت می کنند، انگیزه دینی دارند و می کوشند که ارزشها و شعایر دینی را خوب بشناسند. آفت بزرگ رقابتهایی است که میان آنان واقع می شود. اگر کاندیدای حزب دیگر از کاندیدای این حزب، اصلح نیز باشد، اعضا به خاطر تصمیم حزب و وفاداری به آن، از کاندیدای حزب خودشان که غیر اصلح است، حمایت می کنند؛ در حالی که در هیئتهای دینی این انگیزه ها ضعیف است.

بنابراین لازم است تشکلهای دینی قوی داشته باشیم، اما نه با مدل غربی آن؛ زیرا در اسلام مدل حزب وجود ندارد. اگرچه این شیوه ممکن است محسناتی نیز داشته باشد، ولی جنبه های منفی آن بیشتر، و روش بومی و اسلامی تشکیل هیئتهای مذهبی، بهتر از آن است.

بنابراین برای مقابله با نقشه های دشمنان اسلام، دو حرکت لازم بود که یکی مبارزه با تساهل و تسامح و تقویت روح غیرت و حساسیت دینی بود؛ و دیگری مبارزه با فردگرایی و تک روی. باید این فرهنگ را میان خود تقویت کنیم که برای مبارزه با شیاطینی که کیان، نظام و دین ما را هدف گرفته اند، با کار فردی نمی توان مقابله کرد، بلکه باید به کار جمعی روی آورد. کار جمعی نیز به تشکل، ارتباط و هم بستگی نیاز دارد. اما اگر هیچ راه دیگری غیر از حزب نبود، حزب هم تجویز می شود. امام قدس سره نیز این شیوه را به طور کلی نفی نکرد؛ اما نظر و توصیه اصلی ایشان، همان شیوه ائتلاف هیئتهای مذهبی بود از این روی جوانان مؤمن و دلسوز می باید بکوشند تا در محله خود، مسجدی را که جامعیت و امکانات بیشتری دارد، انتخاب کنند و همه بچه های محل را به آن مسجد دعوت کنند. راه دعوت دیگران و تأثیر نوجوانان بر یکدیگر را نیز

خود جوانان به طور طبیعی و به خوبی می شناسند. برای مثال، در کلاس درس شاگرد ممتاز می تواند به تنهایی تمام کلاس را با خود همراه سازد. نوجوانان به خوبی می دانند که در این باره چه باید کرد. لازم است بچه ها تشویق شوند که همه بچه های محل را جمع کنند؛ اما اگر کسی در خط انقلاب نباشد، نخست باید در خارج از هیئت با وی ارتباط برقرار کرد و برای هدایت او کوشید، تا زمانی که می خواهد رسماً جزو تشکل شود، بتوان به او اطمینان کرد.

بعد از تشکیل این هیئتها نیز باید سعی کرد از میان افراد موجود، کسانی که کارآیی بیشتری دارند، کارها را برعهده گیرند، و بیشتر فعالیت کنند: شورا تشکیل دهند، جلسات مشورتی داشته باشند، فکرهاشان را صادقانه با هم جمع کنند، بکوشند خودشان فکر کنند و خودشان تصمیم بگیرند. چنین نظامی، مردمی خواهد بود. مردم سالاری غربی دروغ است و اکثریت مردم کشورهای غربی هیچ نقشی در آن ندارند. مردم سالاری این است که همه مردم یک محل، به دور از تبلیغات فریبنده، تهدید و تطمیع، خودشان تصمیم بگیرند و بدون اینکه اجبار و ترس در کار باشد، آنچه انجام می دهند، برخاسته از احساس وظیفه باشد. در حکومت مردمی اسلامی، هر کس بر اساس وظیفه دینی خود، فردی را انتخاب می کند که بتواند به اسلام بهتر خدمت کند. اگرچه ممکن است در این شیوه نیز سوء استفادهایی صورت گیرد، این موارد، بسیار کم خواهد بود؛ در حالی که دموکراسی غربی بر سوء استفاده، فریبکاری و تبلیغات سوء به نفع اغراض شخصی استوار است. باید مسلمانان بکوشند تا اجتماعات خود را تقویت کنند، روح محبت را بین خود قوت بخشند و دستورات اسلام را فراموش نکنند. در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است:

﴿فان المؤمن إذا لقی اخاه المؤمن فقال له مرحبا كتب الله مرحبا الی یوم القیامة. فاذا صافحه انزل الله فیما بین ابهامیها مئة رحمة تسعة وتسعین لا شدهما حبا

لصاحبه؛ ﴿۲۳۳﴾ هنگامی که مؤمن با برادر مؤمنش ملاقات کند (با او احوال  
پرسی کند) و به او مرحبا گوید، تا قیامت مرحبا بر او نوشته شود، و هنگامی که  
با او مصافحه کند، خداوند صد رحمت بر آنها نازل می کند که نود و نه رحمت  
برای کسی است که دیگری را بیشتر دوست دارد.

بدین ترتیب، اسلام می کوشد مؤمنان و کسانی که هدفی مشترک دارند و بر  
اساس ایمان به خدا و همکاری در راه تحقق اهداف الهی با هم روابط دوستانه  
دارند، از عیوب یکدیگر چشم پیوشند و با یکدیگر عاشقانه برخورد کنند. از  
پیشوایان معصوم علیهم السلام نقل شده است که اگر مؤمنی فقط برای ملاقات مؤمن  
دیگر به در خانه او برود، خداوند ملکی را می فرستد که برود و از او بپرسد که  
برای چه کاری به در خانه این مؤمن آمده است. آن فرشته از طرف خدا می آید  
و می پرسد که شما چه حاجتی داری که در خانه این مؤمن را می زنی. می  
گوید: آمده ام رفیقم را ملاقات کنم. می پرسد: آیا از او درخواست مالی داری؟  
می گوید: نه. باز می پرسد: آیا احتیاج دیگری به او داری؟ می گوید: نه. آن  
فرشته می گوید: پس برای چه می خواهی او را ببینی؟ می گوید: فقط دلم برای  
او تنگ شده بود و می خواستم او را ببینم. خدا به فرشته می فرماید که به این  
مؤمن بگو: ﴿ایای زرت و علی قرائک؛ ﴿۲۳۴﴾﴾ «تو، به دیدار من آمدی؛ پس پذیرایی  
و اجر و ثواب تو بر عهده من است». این احادیث نمونه ای از دستورات اسلام  
در این باره اند. مسلمانان باید بکوشند تا با هم رابطه محبت آمیز داشته باشند،  
کدورتها را کنار بگذارند و به ریسمان خدا چنگ زنند و اتحاد داشته باشند.

دشمنان اسلام از واژه وحدت نیز سوء استفاده می کنند و هر وحدتی را به  
هر شکلی که حاصل شود، مطلوب جلوه می دهند. حتی اگر در جایی قدرت در  
دست ناهلان باشد، برای اینکه وحدت حاصل شود، باید همه تابع آنان شوند تا

وحدت حاصل شود. در حالی که اگر چنین وحدتی مطلوب باشد چون اکثر مردم روی زمین کافر و مشرک اند، برای تحقق وحدت باید مسلمانان نیز کافر شوند! همچنین اکنون که اکثر مسلمانان در عالم اسلام غیر شیعه اند، برای وحدت، شیعیان باید از عقیده خود دست شویند؛ در حالی که چنین وحدتی به هیچ روی مطلوب نیست. وحدت بر محور حق مورد تاءیید است. خدای تعالی در قرآن می فرماید:

﴿اعن اءقیموا الدین و لا تتفرقوا فیه؛﴾<sup>(۲۳۵)</sup> ﴿دین خدا را بر پا دارند و هرگز

تفرقه و اختلاف در دین نکنید.

بنابراین دین را باید معیار قرار داد و گرداگرد آن وحدت ایجاد کرد؛ نه اینکه با بی دینان متحد شد. وحدت با دشمنان جز هلاکت نتیجه دیگری ندارد. ممکن است دو ملاک برای وحدت مطرح شود که بازگشت هر دو به یک چیز باشد. در بخش قوانین، «احکام اسلام»؛ و در بخش اجرا، «ولی فقیه» ملاک وحدت است. برای کسانی که بخواهند واقعا دین در جامعه به دست کسی که ماءذون از طرف امام زمان (عج) است، اجرا شود، این دو ملاک مهم است. حاکمیت قوانین اسلام به دست ولی فقیه، می تواند معیار وحدت باشد. اختلاف سلیقه ها زیاد است و هیچ گاه نیز برطرف نخواهد شد. شیوه های رفتاری مختلف است، و روشهای پیاده کردن اهداف هیچ گاه واحد نخواهد بود؛ اما این دو مورد می تواند ملاک وحدت جامعه باشد. همه بخواهند احکام اسلام اجرا شود، آن هم به دست کسی که اولاً، به خصوص در مسائل اجتماعی، اسلام شناس تر از دیگران باشد، و ثانياً، از طرف خدای متعال و اولیای دین ماءذون باشد، تا غاصب نباشد. بنابراین اگر به ولایت فقیه تمسک شد، اسلام نیز هست؛ چون ولی فقیه به غیر اسلام حکم نمی کند. پس می توانیم بگوییم بر اساس محور ولایت فقیه،

وحدت حاصل می شود. اما وحدت بر اساس معیارهای دیگری چون دموکراسی، ارزشهای غربی، و آزادی از قید و بند قوانین اسلام، به هیچ وجه صحیح نیست.<sup>(۲۳۶)</sup> و هیچ نفعی برای کشور و اسلام ندارد؛ بلکه وحدت بر اساس دین، که اکنون نماد و سمبل آن ولی فقیه است، مورد نظر اسلام می باشد.

از این روی، باید در انتخاب همفکران و همکاران، این اصل را در نظر داشت که آیا اینان خواهان اجرای احکام اسلام اند یا خیر؟ کسان دیگری نیز هستند که برای ترک احکام و شانه خالی کردن از قوانین شریعت مقدس اسلام، قرائت دیگری مطرح می کنند و می گویند: این فهم شماست؛ فهم خود را مطلق نکنید؛ فهمهای دیگری نیز هست. این حرفها چیزی جز «انکار دین» نیست؛ زیرا وقتی احکام جزایی اسلام ترک شد و احکام شرعی آن نیز اعتباریاتی که پایه عقلانی و واقعی ندارد، به شمار آمد، آن گاه چیزی برای دین باقی نخواهد ماند. کسانی که واقعا خواهان اجرای احکام دین و معتقد به قرآن و سنت پیامبر ﷺ باشند و نهضت امام خمینی رحمه الله را که تمام عمر خود را صرف اسلام ناب محمدی کرد، بر حق بدانند، باید خواهان پیاده شدن احکام اسلام باشند؛ البته نه اسلامی که تحصیل کرده های دانشگاههای هاروارد و لندن و آکسفورد ارائه می کنند تا قرائت غربیان را بر ما حاکم سازند، بلکه قرائت خدا، قرائت پیامبر ﷺ، قرائت امامان معصوم علیهم السلام، و قرائت همه علما در طول تاریخ هزار و چهارصد ساله. ما باید این گونه اسلام را بخواهیم؛ زیرا غیر از آن، دیگر اسلام نیست. بیش از یک اسلام وجود ندارد و هرچه غیر از آن باشد، کفر و الحاد است که اسم آن را قرائت دیگری از اسلام گذاشته اند. هیچ گاه اسلام نداشته ایم و در آینده نیز نخواهیم داشت.

در این زمینه توصیه می شود که جوانان مؤمن جلسات مذهبی را احیا کنند و محور آن را مسجد قرار دهند و بکوشند تا همه اهل محل را از کسانی که ایمان به اسلام دارند و خواهان پیاده شدن احکام آن هستند و ولی فقیه را قبول دارند، دعوت کنند؛ با همه مهربان و صمیمی باشند؛ از اشتباهات آنها چشم ببوشند؛ اشتباهات کوچک را به رخ یکدیگر نکنند؛ تا اندازه ای که می توانند به ایشان کمک کنند؛ اگر از مال دنیا نیز دستشان خالی است و نمی توانند کمک مالی کنند، دست کم با زبان خوش آنان را یاری رسانند.

باید همان روحیه ای که در ایام انقلاب، و بعد از آن، در زمان جنگ حاکم بود، و مردم از نان شب خود و فرزندانشان در راه اسلام می گذشتند احیا شود تا هم بستگی بیشتری پدید آید و مسلمانان همچون پیکری واحد شوند:

﴿وَيُؤْتِرُونَ عَلٰى اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾<sup>(۲۳۷)</sup> با وجود نیازمندی خود، [دیگران را] بر خود ترجیح می دهند.

بعد از تشکیل چنین هیئتها و تشکلهایی، لازم است درباره تغذیه فکری مخاطبان چاره اندیشید. البته محور اصلی در این تغذیه فکری، قرآن و کلام ائمه اطهار علیهم السلام است و برای توضیح و تفسیر آنها باید از کسانی که صحت فکر آنها، مورد تاءبید شخصیت‌های اسلامی است، استفاده کرد؛ از جمله کتابهای شهید مطهری که نوشته های این شهید بزرگوار مورد تاءبید امام خمینی رحمه الله بوده است. با وجود این گونه کتابها، نباید به بهانه مطالب نو، سراغ نوشته هایی رفت که مشکوک اند یا دروغ و خطا بودن آنها آشکار است؛ زیرا این گونه نیست که هر آنچه قدیمی است بد باشد و هر چه جدید است، خوب؛ زیرا قرآن نیز هزار و چهار صد سال پیش نازل شده است. بر عکس امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه می فرمایند که هر مطلب تازه ای در دین بدعت و ضلالت است.<sup>(۲۳۸)</sup> البته



تفسیرهای صحیح که مبتنی بر روش تحقیق صحیح باشد و مطالب جدیدی از کتاب و سنت عرضه کند، غیر از نوآوری در دین و تفسیر به رأی است. وظیفه همه علمای اسلام در طول تاریخ همین بوده که آیات قرآن و سنت پیامبر ﷺ را بر اساس روش معقول و معتبر و صحیح، توضیح دهند و تفسیر کنند. آنان هیچ گاه به دلخواه خود و برای رضایت و خشنودی دشمنان اسلام کار نمی کردند.

بنابر این باید تلاش ما این باشد که کتاب و سنت و روح اسلام را بهتر بشناسیم، و بتوانیم شبهاتی را که درباره اسلام مطرح می شود، پاسخ گوییم؛ و در کنار این، با مسائل روز عالم - چه ایران و چه کشورهای دیگر - بیشتر آشنا شویم و تحلیل سیاسی داشته باشیم.

مشکل آنجاست که بیشتر مردم گمان می کنند امر به معروف و نهی از منکر همیشه یک کار فردی است و اگر بخواهیم خدمتی به دین بکنیم، حداکثر لازم است در تظاهرات شرکت کنیم و شعار بدهیم؛ در حالی که این تصویری اشتباه است، و شعار دادن، آغاز کار است. هنگامی که دهه عاشورا تمام می شود، مجالس سینه زنی و عزاداری به تدریج کم و تعطیل می شود، و ما حرارت و شور و شوقی را که در سایه نام سیدالشهدا علیه السلام پیدا کرده ایم، از دست می دهیم؛ در حالی که این برنامه ها باید آغازی باشد برای اینکه کار اصلی ما آغاز شود و آن را ادامه دهیم؛ نورانیتی را که در سایه عزاداری به دست آورده ایم، حفظ کنیم؛ وحدت و همدلی ای را که برای ما میسر شده، تقویت کنیم؛ نه اینکه تا سال بعد، همه چیز را رها سازیم. <sup>(۲۳۹)</sup> این جلسات باید ادامه یابند. اما لازم است که محور بحث در آنها یادگرفتن معارف اسلامی، پاسخ به شبهات و آشنایی با مسائل سیاسی کشور با استفاده از تحلیلهای افراد مورد اعتماد باشد.

اگرچه عزادرای برای سیدالشهدا علیه السلام روح بخش این جلسات است، باید به یاد داشت که سینه زنی از شب تا به سحر نیز صحیح نیست و ما این کار به هیچ وجه مشکل ما را حل نمی کند؛ زیرا نام سیدالشهدا علیه السلام ما را گرد هم آورد تا اسلام را بهتر یاد بگیریم و با دشمنان آن بهتر مبارزه کنیم.

## فصل نهم: امر به معروف و نهی از منکر در قرآن

در قرآن کریم، آیات فراوانی با تعبیرات و آهنگهای مختلف، درباره امر به معروف و نهی از منکر، به چشم می خورد که از میان آنها به دو نمونه اشاره می کنیم. خدای تعالی در سوره توبه می فرماید:

﴿المنافقون والمنافقات بعضهم من بعض ياءمرون بالمنكر وينهون عن المعروف ويقبضون اعيديهم نسوا الله فنسيهم ان المنافقين هم الفاسقون﴾؛ (۲۴۰) ﴿مردان و زنان منافق هم بستگی دارند. مردم را به کارهای زشت امر می کنند و از نیکبها باز می دارند و دستهایشان را به هم می ساینند. خدا را فراموش کرده اند؛ پس خدا نیز آنان را فراموش کرده است که منافقان مردمی فاسق و زشتکارند.

﴿والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولياء بعض ياءمرون بالمعروف وينهون عن المنكر و يقيمون الصلاة و يؤتون الزكاة و يطيعون الله و رسوله اولئك سيرحمهم الله ان الله عزيز حكيم﴾؛ (۲۴۱) ﴿مردان مؤمن و زنان مؤمن هم بستگی دارند. مردم را به کار نیکو امر می کنند و از کار زشت باز می دارند و نماز برپا می دارند و زکات می پردازند و خدا و پیامبرش را اطاعت می کنند. البته خدا آنان را مشمول رحمت خود می گرداند خدا عزیز و حکیم است.

در این مقال بر آنیم که درباره این دو آیه توضیح دهیم.

### معنای اصطلاحی امر به معروف و نهی از منکر

معنا و مفهوم عبارت «امر به معروف و نهی از منکر» به ظاهر بسیار روشن و واضح است. امر به معروف یعنی امر کردن و فرمان دادن به خوبیها، نهی از منکر یعنی نهی کردن و بازداشتن از زشتیها. اما در میسر تحول واژه ها، معنای آنهاگاه توسعه و گاه تضییق می یابد. در برخی موارد، استعمال یک واژه باعث می شود که مفهوم آن از مقتضای اصل خود، وسعت بیشتری پیدا کند. در اینجا نیز همین

طور است. فقها و بزرگان وقتی درباره موضوع امر به معروف و نهی از منکر بحث می کنند، می گویند در کلمه امر، مفهوم «علو» یا «استعلا» نهفته است؛ یعنی کسی که امر می کند، یا باید بر مأمور برتری داشته باشد، و یا خود را در چنین مقامی قرار دهد و از موضع بالاتر امر کند. خواهش و استدعا کردن «امر» نیست؛ اینکه کسی بگوید «من خواهش می کنم این کار را بکنید» امر نیست. مقتضای کلمه امر این است که باید به صورت استعلا باشد حتی برخی از فقها احتیاط کرده، می گویند تکلیف امر به معروف و نهی از منکر زمانی تحقق می یابد که امرکننده به معروف، با لحاظ «استعلا» امر کند.

### مراتب امر به معروف و نهی از منکر

وقتی حکمت وجوب امر به معروف و نهی از منکر و موارد استعمال آن را در آیات و روایات بررسی می کنیم، به نوعی توسعه در مفهوم این واژه برمی خوریم. برای نمونه، برخی مراتب امر به معروف و نهی از منکر را در روایات بیان می کنیم تا توسعه در مفهوم امر به معروف و نهی از منکر مشخص شود. این مراتب عبارت اند از:

۱. احساس قلبی: هنگامی که در روایات، مراتب امر به معروف و نهی از منکر را بررسی می کنیم، اولین مرتبه نهی از منکر، انکار به قلب است؛ یعنی زمانی که انسان گناه و انحرافی را در جامعه می بیند، در دل خود آن را تقبیح، و احساس ناراحتی کند. این اولین مرتبه نهی از منکر است.

۲. اظهار ناراحتی: بر اساس آنچه در روایات آمده است، در مرتبه بعد انسان باید ناراحتی خود را در چهره ظاهر کند. وقتی انسان در جامعه با کار زشتی روبه رو می شود و گناهی را می بیند، باید افزون بر انکار درونی، ناراحتی و اشمئزاز خود را با اخم و درهم کشیدن چهره اظهار کند. در روایتی وارد شده که

اگر کسی با گناهی مواجه شد و پیشانی خود را درهم نکشید و اخم نکرد، آن پیشانی در آتش جهنم چروکیده خواهد شد.

۳. اظهار به زبان: مرتبه سوم، به زبان آوردن و تذکر دادن است، که خود مراتبی دارد. در مرحله نخست، چنانچه شرایط مناسب بود و زمینه های لازم برای تأثیرگذاری وجود داشت، با زبان لین و نرم، معروف و منکر را تذکر بدهد؛ و اگر تذکر با زبان نرم اثر نداشت، در مرحله بعد، باید با لحنی تندتر، از منکر جلوگیری کرد.

۴. برخورد فیزیکی: اگر تذکر شفاهی در فرد خاطی اثر نکرد، مرحله بعد، برخورد فیزیکی است. این مرتبه دیگری از امر به معروف و نهی از منکر است که اگر امر به معروف و نهی از منکر به صورت تذکر و برخورد لفظی اثر نکرد و شرایط مناسبی وجود داشت و امر به معروف و نهی از منکر، برخورد فیزیکی را طلبید، باید این برخورد صورت پذیرد.

البته در جامعه اسلامی که دولت اسلامی وجود دارد، برخورد فیزیکی باید از طرف مقام رسمی و با مجوز رسمی صورت گیرد.

۵. جهاد: مراحلی که تاکنون ذکر شد، همه در موارد متعارف امر به معروف و نهی از منکر است، اما مراتب دیگری از امر به معروف و نهی از منکر در روایات ذکر شده که جهاد را نیز در بر می گیرد. به طور کلی، همه انواع جهاد، از مصادیق امر به معروف و نهی از منکر است. حتی جهاد ابتدایی نیز که جهادی روشنگرانه است و هدف آن از بین بردن موانع هدایت مردم است، در واقع، نوعی امر به معروف به شمار می آید؛ زیرا در جهاد ابتدایی، جامعه به آنچه حق است، وادار می شود و به سوی راه صحیح هدایت می گردد. همچنین جهاد با

عنوان دفاع نیز نوعی نهی از منکر است؛ زیرا جهاد دفاعی، برای این است که حق در جامعه باقی بماند و محکوم به کفر، انحراف و ضلالت نشود.

یکی دیگر از اقسام جهاد، جهاد با «اهل بغی» یا جهاد بغات است.<sup>(۲۴۲)</sup> این نوع جهاد نیز یکی دیگر از مصادیق نهی از منکر است؛ زیرا با فساد که بر اثر آشوب اخلا لگران در جامعه پدید می آید، مبارزه می کند و مانع آن می گردد.

همچنین جهاد مصادیق خاص دیگری نیز دارد که ممکن است به ندرت اتفاق افتد؛ مثلا، اگر در شرایط خاصی در گوشه ای از جهان، اساس اسلام به خطر افتد، دولت اسلامی و مسلمانان، باید جلو آن فساد را بگیرند.

در اینجا این پرسش مطرح می شود که «در چه مواردی مردم مجاز به برخورد فیزیکی هستند؟» این پرسش را بدین نحو می توان پاسخ گفت که اگر در زمانی یا در سرزمین، دولت اسلامی وجود نداشته باشد، یا دولت اسلامی ضعیف و ناکارآمد بوده، قدرت برخورد با منکرات را نداشته باشد و مردم احساس کنند که در این سرزمین، اسلام در خطر است، لازم است برای نهی از منکر قیام کنند تا حقیقت اسلام و احکام آن حفظ شود و ارزشهای اسلامی در جامعه احیا گردند.

۶. حرکت شهادت طلبانه: گاهی ممکن است در جامعه، دولت اسلامی قوی ای که بتواند جلو فساد - اعم از فساد در عقیده یا فساد در عمل - را بگیرد، وجود نداشته باشد، یا اصلا دولت کفر حاکم باشد و کسانی به نام اسلام حکومت کنند که در واقع، اهل نفاق باشند، یعنی عناصری از نفاق در میان آنها باشد و امکان اینکه دستگاه حاکم وظیفه امر به معروف و نهی از منکر را انجام دهد، نباشد، یا افرادی که در جامعه برای اصلاح امور و جلوگیری از فساد، امر به معروف و نهی از منکر می کنند، آن قدر توانایی نداشته باشند که بتوانند بر

حاکمان زورمدار، پیروز شوند و حق را اعمال کنند، در اینجا ممکن است این افراد در انجام این فریضه، چنان حرکتی را انجام دهند که به خاطر آن مظلومانه به شهادت برسند، و شهادت مظلومانه ایشان باعث بقای اسلام گردد. مصداق بارز آن، حرکت و قیام امام حسین علیه السلام است. آن حضرت می فرمود: هدف من از قیام این است که جامعه را با امر به معروف و نهی از منکر اصلاح کنم. چنین حرکتی که به شهادت آن حضرت انجامید، مصداق کامل امر به معروف و نهی از منکر بود. این امر به معروف و نهی از منکر تنها به اخم کردن، تذکر زبانی یا به یک حرکت فیزیکی ساده محدود نشد، بلکه حرکتی بود که با عظمت، شکوه و با عمقی خاص، تاریخ را متحول ساخت، و تا جامعه انسانی باقی است، آثار آن باقی خواهد ماند. البته چنین مصادیقی - به خصوص در حد اعلای آن، که برای امام حسین علیه السلام واقع شد - به ندرت رخ می دهد.

### احساس مسئولیت در قبال دیگران

آیا انسانها باید در جامعه احساس کنند که در قبال دیگران مسئولیتی دارند و باید بر رفتار یکدیگر نظارت داشته باشند یا نه؟ این واقعیتی است که کمابیش در جامعه های متمدن انسانی، با اختلاف مراتبی که در مدنیت داشته و دارند، همواره وجود داشته است. شاید هیچ جامعه ای را نتوان یافت که بهره ای از تمدن برده باشد، اما در میان مردم آن، چنین احساسی وجود نداشته باشد.

انسان باید در قبال رفتار دیگران احساس مسئولیت کند، اما مراتب چنین احساس مسئولیتی در جوامع گوناگون، بر اساس نظام ارزشی حاکم بر آنها، متفاوت است، مصادیق کار خوب و بد در جوامع مختلف، براساس نظامهای ارزشی آنها، متفاوت است و مرتبه حساسیت مردم در قبال رفتار دیگران، به نوع

جهان بینی و نگرش آنان درباره انسان و جامعه انسانی بستگی دارد. این مطلب بحث مفصلی را می طلبد، ولی اکنون به طور خلاصه بدان اشاره می کنیم.

### نظام ارزشی فردگرا و نظام ارزشی جامعه گرا

دیدگاه حاکم بر جوامع را درباره انسانها، در یک تقسیم کلی، می توان به دو دسته تقسیم کرد: جوامع فردگرا، و اجتماعات جامعه گرا. هر یک از این دو دسته نیز مراتب مختلفی دارند. بعضی از انسانها در زندگی فقط در فکر خود هستند: اگر راحتی می خواهند آن را برای خود می خواهند؛ و اگر در پی پیشرفت اند، آن را برای خود می خواهند. برای این گروه تفاوتی ندارد که این راحتی و پیشرفت مادی باشد یا معنوی. محور افکار و فعالیت آنان، نفی ضرر و کسب منفعت برای خودشان است.

در سوی دیگر، کسانی هستند که خود را با دیگران در زندگی اجتماعی شریک و وابسته می دانند و فقط به فکر خود نیستند. این گروه، اگر خیر و برکتی طلب می کنند، برای همه می خواهند و اگر پیشرفتی را دنبال می کنند، آن را برای همه می جویند، حتی اگر پیشرفت معنوی و سعادت اخروی هم می خواهند، آن را برای همه آرزو می کنند.

### نگرش اسلام به انسان

مکتب انبیای الهی و به خصوص دین مقدس اسلام، نگرش جامعه گرایی را تقویت می کند. دین اسلام می کوشد به گونه ای انسان را تربیت کند که در همه مراحل زندگی، به کل انسانها - به خصوص اعضای جامعه اسلامی - نظر داشته باشد. برای مثال، در نماز که یک عبادت فردی است <sup>(۲۴۳)</sup> و در قرائت سوره حمد، شخص نمازگزار، در مقام اظهار عبودیت، خطاب به خداوند نمی گوید:



«من تو را می پرستم»، بلکه می گوید: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾ «ما تو را می پرستیم». اگر انسان در نیمه های شب به تنهایی در محراب عبادت می ایستد و نماز می خواند، باید بگوید: «ما تو را می پرستیم». اگر مسلمانی در بیابانی که هیچ انسانی نیست، به تنهایی به نماز بایستد، باید بگوید: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ یعنی «ما» فقط تو را می پرستیم و «ما» تنها از تو کمک می خواهیم. مؤمنان باید همدیگر را در کنار خود ببینند. همچنین هنگامی که نماز تمام می شود، نمازگزار می گوید: ﴿السَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَىٰ عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ. السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ﴾. سلام بر شخص پیامبر ﷺ و گفتن ﴿السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ﴾ و نیز به جهت شخصیت برجسته پیغمبر اکرم ﷺ و امتیاز جداگانه ای است که آن حضرت دارند. اما نماز با ﴿السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ﴾ تمام نمی شود، بلکه با ﴿السَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَىٰ عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ. السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ﴾ تمام می شود. انسان در نماز، همواره مؤمنان را کنار خود می بیند، و نیز هنگامی که می خواهد از نماز خارج شود، باز هم باید بر همه مؤمنان سلام کند. این تربیت اسلامی است. در تمام دستورات اسلامی، چه عبادت‌های فردی و چه عبادت‌های اجتماعی، در مسائل اقتصادی، اجتماعی و تربیتی، و حتی در جهاد، دفاع، و در همه جا، مسلمان باید خود را با سایر مؤمنان شریک و همراه بداند. اقتضای تربیت خاص اسلامی چنین است.

### نگرش غرب به انسان

تربیت غربی - به ویژه در دو قرن اخیر - فردگراست. در نگرش لائیک، انسان فقط مصلحت خود را در نظر می گیرد. از این روی، نزدیک ترین و انسانی ترین روابط عاطفی روی به ضعف نهاده است: خانواده ها متلاشی می شوند؛ زنان، شوهران، پدران و فرزندان بسیاری هستند که جدا از هم زندگی می

کنند؛ همسایه ها از یکدیگر خبر ندارند. در این دیدگاه، محور فکری انسان منفعت و لذت شخصی است.

### ضرورت نظارت جامعه بر اعمال دیگران

افزون بر اینکه گرایش فردی، زشتیها و کاستیهای فراوانی دارد، اگر فردگرایی نیز اصل و زیربنای نگرش به انسان باشد، در جامعه نمی توان از مسئولیت اجرایی و نظارت بر کار دیگران به کلی کناره گرفت؛ زیرا مصالح و منافع نیز لذتها و رنجهای انسانها در خارج به یکدیگر بستگی دارد، و هر قدر نیز انسان به فکر منافع شخصی خود باشد، می فهمد که منفعت شخصی او جز با کمک دیگران تاءمین نمی شود. اگر انسان بخواهد در زندگی لذتی داشته باشد، به تنهایی نمی تواند به این لذت برسد، بلکه باید فرد دیگری نیز باشد تا بتواند با او لذت ببرد. اگر انسان بخواهد در فعالیت اجتماعی، تجارت یا صنعت پیشرفت کند، به تنهایی نمی تواند موفق شود، بلکه مجبور است با دیگران همکاری کند. اگر انسان بخواهد از بهداشت مناسب برخوردار بوده، و محیط سالمی داشته باشد، به تنهایی نمی تواند تصمیم بگیرد، زمانی محیط سالم می ماند که دیگران نیز به سلامت محیط کمک کنند. محض نمونه، امروزه در دنیا، ضررهای دخانیات برای همه انسانها روشن شده است. بدین جهت، در بعضی اماکن چون اتاقهای دربسته و سالنهای عمومی، استعمال دخانیات را ممنوع کرده اند. از این روی، اگر فردی بخواهد سیگار بکشد، باید از ساختمان خارج شود و به فضای آزاد برود و بعد به داخل ساختمان برگردد؛ زیرا اگر بنا باشد هر کسی در اتاق یا سالن سیگار بکشد، دیگران نیز به اجبار و بدون اختیار خود، دود آن را تنفس می کنند و این برای آنان زیان بار است. به طور قطع، کسانی که روحیه فردگرایی دارند نیز باید امر را رعایت کنند.

در این زمینه مثال بسیار زیبایی وجود دارد. گروهی از مردم سوار کشتی بودند. یکی از سرنشینان کشتی دست به کار سوراخ کردن محل نشستن خود شد. دیگران به او اعتراض کردند که «چرا کشتی را سوراخ می کنی؟» او گفت: این نقطه کشتی در اختیار من است و اینجا هم خود من نشسته ام. من جای خود را سوراخ می کنم و به محل نشستن شما کاری ندارم. سایر سرنشینان دست او را گرفتند و گفتند: «درست است که تو فقط جای خود را سوراخ می کنی، ولی وقتی آب در داخل کشتی افتاد، دیگر من و تو را نمی شناسد؛ کشتی و همه ما باهم غرق می شویم».

در زندگی اجتماعی، انسان نمی تواند فقط منفعت خود را ببیند و فقط به کار خود توجه داشته باشد و در کار دیگران دخالت نکند. هنگامی که انسان دید، فردی به جامعه ضرر می زند، باید دست او را بگیرد و او را از این عمل باز دارد. در اینجا جامعه به این فرد اجازه نمی دهد که بگوید اینجا جای خود من است؛ خانه خود من یا شهر خود من است؛ بلکه وقتی فرد به همه زیان می رساند، هر قدر هم این جامعه فردگرا باشد، دست کم برای محافظت از منافع شخصی افراد، در کار او دخالت می کند و مانع ضرر زدن او به جامعه می شود. در نتیجه، در جوامعی نیز که فردگرایی به نحو کامل بر آنها حاکم است، نظارت عمومی مردم تا حدی وجود دارد.

### حدود نظارت جامعه بر اعمال دیگران

در جوامع غربی که فردگرایی بر آنها حاکم است، همه می فهمند که اگر تا حدی در کار دیگران نظارت نکنند، همگی زیان خواهند دید. از این روی، لازم می دانند که جامعه در مواردی بر کارها نظارت داشته باشد؛ اما اگر عمل فردی - هر چند خیلی قبیح و زشت - به آنان ارتباطی پیدا نکند و منافع مادی شان

را به خطر نیندازند، با آن کاری ندارند. آنان معتقدند ضرر این عمل قبیح به خود شخص بازمی‌گردد، و افراد جامعه در این زمینه با او کاری ندارند. تعبیر «به من چه» و «به تو چه»، که در چنین مواردی به کار می‌رود، همان فردگرایی است. اما آنان در جایی که زیان به افراد دیگر برگردد، حساسیت نشان می‌دهند. اگر ضرر فقط متوجه خود فرد شود، افراد جامعه می‌گویند: «به من چه!» حتی اگر کسی بخواهد به او بگوید به بدن خود ضرر نزن، در پاسخ می‌گوید: «به تو چه!»

### نگرش غرب در زمینه نظارت بر امور معنوی

تا اینجا سخن از فردگرایی و جامعه‌گرایی در امور مادی بود که به انسانها مربوط می‌شود. اما اکنون باید دید که در امور معنوی این نظارت چگونه است. اگر رفتاری موجب ضرر معنوی برای جامعه شود، آیا آنجا می‌توان بر کار دیگران نظارت کرد یا نه؟ تا به حال، صحبت از فردگرایی و جامعه‌گرایی در امور مادی بود. اقتضای فردگرایی این است که هرگاه نفع و ضرر کار یک فرد به ما مربوط نباشد، او را رها کنیم. این نگرشی است که امروزه کم و بیش در غرب حاکم است و اصطلاحاً به آن اندیویژوالیزم<sup>(۲۴۴)</sup> می‌گویند.

اما جامعه‌گرایان غربی، نظارت بر کار دیگران را فقط در امور مادی صحیح می‌دانند، و در جایی که اعمال افراد مربوط به امور معنوی - مانند کفر، ایمان، حق و باطل - می‌شود، دخالت را مجاز نمی‌دانند. به عبارت دیگر، در غرب، آنجا که اعمال افراد به دین، اخلاق و معنویات افراد دیگر باز می‌گردد به هیچ کس اجازه داده نمی‌شود.

## نگرش اسلام درباره نظارت بر امور معنوی

اسلام با هر دو نگرش درباره عدم لزوم نظارت در امور معنوی و بعضی از امور مادی که به فرد مربوط می شود، مخالف است. اسلام مردم را به گونه ای تربیت می کند که همیشه به فکر دیگران باشند. حتی در نماز که فرد در حال برقراری رابطه با معبود خویش است، مسلمانان باید از ضمیر جمع استفاده کنند نه مفرد. در امور اجتماعی نیز که افراد با یکدیگر رابطه ندارند، نظارت اجتماعی فقط به امور مادی محدود نمی شود، بلکه مسلمانان باید به امر معنوی نیز توجه داشته باشند. اگر کسی کاری انجام می دهد که موجب فساد معنوی جامعه می شود، باید وی را از آن کار نهی کرد. حتی در امور معنوی نهی از منکر لزوم بیشتری دارد؛ زیرا آنچه به روح انسان و امور معنوی او باز می گردد، مهم تر از مادیات و اموری است که به جسم و دنیای او مربوط می شود؛ مادیات فانی و تمام شدنی اند؛ اما امور معنوی باقی و پایدار هستند؛ همان طور که صحیح نیست در مقابل کسی که می خواهد خود را به درون چاهی بیندازد، بی اعتنا بود، یا کسی که می خواهد خود را از بالای پل به درون رودخانه اندازد تا غرق شود، یا در آتش بیندازد و خود را بسوزاند؛ زیرا وجدان انسان اجازه نمی دهد که بگذارد شخصی، فقط به این دلیل که خودش خواسته است، بر ضد خود هر کاری بکند.

اگر بینی که نابینا و چاه است اگر خاموش بنشیند گناه است در حالی که نهی دیگران، از امور دنیایی و مادی، که ضرر و درد آنها موقتی و تمام شدنی است ضرورت دارد، درباره گناه، که موجب عذاب ابدی می شود، به طریق اولی لازم است. خدای تعالی در قرآن می فرماید:

﴿كَلِمَاتٍ نُّضِجَتْ جَلُودَهُمْ بِدَلْنَاهُمْ جَلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ﴾ (۲۴۵) هر گاه

پوست تن آنها پخته شود و بسوزد، آن را با پوستهای دیگر جایگزین سازیم تا عذاب را بچشند.

طبق فرمایش خداوند متعال، این روند که کافران در جهنم می سوزند و پوست آنها بر اثر سوختن خاکستر می شود و دوباره بر بدن ایشان پوست جدیدی می روید، تمام شدنی نیست. اینان افرادی هستند که از فرمان خدا تعالی سرپیچی کرده و مرتکب گناه شده اند. وقتی شما می بینید کسی چنین گناهی مرتکب می شود که سرانجام آن، صدها مرتبه بالاتر از این است که آن فرد خود را در آتش این دنیا بیندازد و بسوزاند، آیا وجدان انسان اجازه می دهد که دست این فرد را نگیرد و او را از گناه دور نسازد. از این روی، امر به معروف و نهی از منکر در اسلام فقط به ضررهای مادی باز نمی گردد، بلکه اسلام می گوید جلو گناه را هم بگیرید؛ زیرا گناهکار به عذاب ابدی آخرت دچار می شود.

### نگرش قرآن به امر به معروف و نهی از منکر

در میان همه آیاتی که بر امر به معروف و نهی از منکر دلالت دارند، دو آیه ۶۷ و ۷۱ سوره توبه ویژگی خاص دارند. (۲۴۶) در این دو آیه، خدای تعالی می فرماید زنان و مردان مؤمن بر یکدیگر ولایت دارند، و در پرتو این ولایت است که امر به معروف و نهی از منکر می کنند. این ولایت را به هر معنایی بگیریم، چه به معنای محبت و چه به معنای نوعی سلطه و قدرت قانونی، یا به هر معنای دیگر، برای این است که مؤمنان یکدیگر را از کارهای زشت باز دارند؛ زیرا انسان اگر بخواهد در جامعه کسی را از گناه دور کند، باید نوعی تسلط و حق قانونی بر آن فرد داشته باشد تا بتواند این کار را انجام دهد.

در فرهنگ غرب چنین حقی به کسی نمی دهند تا بتواند مانع ارتکاب گناه دیگران شود یا در امور معنوی دیگر افراد جامعه دخالت کند. اگر کسی نیز چنین کاری کند، او را سرزنش می کنند. ولی در اسلام، این گونه نیست. در مکتب اسلام همه مؤمنان به منزله یک پیکرند؛ همان طور که خود را از گناه دور می سازند، وظیفه دارند دیگران را نیز از گناه دور کنند. در اسلام، افزون بر بینش اخلاقی و عاطفه انسانی که انسان را وامی دارد تا مانع از سوختن دیگری بر اثر گناه شود، امر الاهی و دستور خداوند وجود دارد که مؤمنان نگذارند افراد جامعه بر اثر گناه بسوزند. این کار از مهم ترین واجبات است و طبق روایتی، امر به معروف و نهی از منکر فریضه عظیمی خوانده شده است که دیگر فرایض و واجبات به واسطه آن پایدار هستند. (۲۴۷) امر به معروف و نهی از منکر ضامن بقا و اجرای دیگر فرایض در جامعه است و عمل به دیگر واجبات در گرو امر به معروف و نهی از منکر است. اگر در جامعه به امر به معروف عمل شود، به واجبات دیگر نیز عمل خواهد شد، و اگر امر به معروف ترک شود، بقیه واجبات نیز ترک می شوند. پس برای اینکه امر کننده به معروف بتواند به دیگری با کلام گوشزد کند و عملاً جلو او را بگیرد، باید بر او نوعی ولایت داشته باشد؛ یعنی قانون به نوعی تسلط دهد که بتواند جلو او را بگیرد. این نوعی ولایت است. شاید منظور خداوند از اولیا در آیه ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ این معنا باشد که خداوند چنین ولایتی را به مسلمان داده است که مسلمانان دیگر را امر به معروف و نهی از منکر کند.

معنای دیگری که می توان برای ولایت ذکر کرد، «دوستی» است؛ یعنی چون مؤمنان به یکدیگر محبت دارند و دلسوز هم هستند، همدیگر را از مبتلا شدن به گناه و کاری که به عذاب ابدی دچار می کند، باز می دارند. آن محبت حاکم بر

مؤمنان ایجاب می کند که امر به معروف و نهی از منکر در میان آنان وجود داشته باشد. در آیه هر دو معنا قابل طرح است.

خداوند متعال در مقابل مؤمنان، از منافقان سخن به میان می آورد؛ ولی در آن مقام واژه اولیا را به کار نمی برد، بلکه می فرماید: ﴿المنافقون و المنافقات بعضهم من بعض﴾ و به جای ﴿یاءمرون بالمعروف﴾ می گوید: ﴿یاءمرون بالمنکر و ینهون عن المعروف﴾. با توجه به بیان این دو آیه، چند سؤال مطرح می شود که اکنون به بررسی آنها می پردازیم:

### چرا قرآن در مقابل مؤمنان تعبیر منافقان را آورده است؟

پرسش این است که چرا خدای تعالی در مقابل جمله ﴿والمؤمنون و المؤمنات بعضهم اءولیاء بعض یاءمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر﴾ تعبیر ﴿الکافرون و الکافرات، یاءمرون بالمنکر و ینهون عن المعروف﴾ را نیاورده، و در مقابل واژه «مؤمنان» از واژه «منافقان» بهره برده است.

بدین سؤال می توان چنین پاسخ داد که منافقان کسانی هستند که در جامعه اسلامی زندگی می کنند و تظاهر به ایمان دارند و در ظاهر، تمامی ارزشهای اسلامی را پذیرفته اند، اما به هیچ یک از باورهای دینی اعتقاد قلبی ندارند. آنان در ظاهر، با مسلمانان همراهی می کنند، ولی در پنهان با آنان دشمنی می ورزند و اگر فرصت مناسبی بیابند، به مسلمانان ضربه می زنند؛ بر خلاف کافران که در جامعه اسلامی نیستند و اگر هم در میان مسلمانان زندگی می کنند به صورت علنی، مواضع خود را علیه ارزشهای اسلامی اعلام می دارند. از این روی مسلمانان ایشان را می شناسند و مرزی میان خود و آنان می کشند.

بنابراین خطر منافقان از کافران بیشتر است؛ زیرا اینان در جامعه اسلامی رسوخ کرده اند و به ارزشهای اسلامی اعتراف دارند و تظاهر به ایمان می کنند؛



اما به هر مکر و حيله ای دست می یازند تا مردم را از دین جدا کنند. از این روی، خداوند متعال با طرح نام آنان در مقابل مؤمنان، هشدار می دهد که مؤمنان مواظب دین خود باشند و بدانند که منافقانی در درون جامعه اسلامی هستند که امر به منکر و نهی از معروف می کنند.

### مصلحت ولایت مؤمنان بر یکدیگر

شبهه دیگر اینکه خدای تعالی درباره منافقان، مانند مؤمنان، واژه «اولیا» را که به معنای دوستی یا نوعی سلطه قانونی است، به کار نبرده است. این مسئله را از دو جهت می توان بررسی کرد؛ زیرا اگر این واژه را به معنای ولایت بگیریم که به معنای ولایت مؤمنان بر همدیگر است، برای اینکه مؤمنان بتوانند بر یکدیگر امر و نهی کنند، باید مجوز و تسلط قانونی داشته باشند، و خدای تعالی نوعی ولایت و قدرت قانونی برای آنان جعل کرده تا بتوانند در کار یکدیگر دخالت کنند. اما منافقان، که با «امر به منکر» و «نهی از معروف» می خواهند دین را از مردم بگیرند، نیازی به ولایت ندارند؛ زیرا ولایت یک حق قانونی است و قانون در هیچ جامعه ای، امر به منکر را تجویز نمی کند.

«ولایت» می تواند به معنای دوستی و محبت باشد؛ بدین معنا که برخی از مؤمنان دوست برخی دیگرند و به هم محبت می ورزند؛ از این روی، وقتی می بینند ضرر و زیانی متوجه مؤمنی می شود، نگران می شوند و می کوشند که او را متوجه ضرر کنند. مؤمنان چون به همدیگر محبت دارند، یکدیگر را امر و نهی می کنند و راضی نمی شوند برادر و خواهر ایمانی آنان در آتش جهنم بسوزند. اما منافقان مانند مؤمنان دلداده یکدیگر نیستند. هر کدام از آنها به فکر منفعت خویش است. اگرچه در ظاهر، میان آنان اجتماع، هماهنگی و مشارکت باشد، دلهاشان از هم پراکنده است؛ چنان که خدای تعالی درباره آنان می فرماید:

﴿تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى﴾ (۲۴۸) آنان را متحد می پنداری، ولی دل‌هایشان سخت پراکنده است.

در دل‌های پراکنده آنان مهر و محبتی در قبال هم وجود ندارد. اگر منافع شخصی آنان تاءمین نشود، به جان یکدیگر می افتند و حتی یکدیگر را ترور می کنند؛ چون هر کسی به فکر منافع خود می باشد، و اگر اجتماع تشکیل می دهند و در برخی کارها با هم مشارکت دارند، به دلیل آن است که دامی برای تاءمین منافع خود بگسترانند. اگر در این اجتماع و مشارکت تراحم پیدا کنند و منافع شخصی آنان به خطر افتد، همه چیز تمام می شود و محبتی در میانشان نمی ماند؛ در حالی که مؤمنان به هم محبت دارند، و از همین روی، دلسوز یکدیگرند و همدیگر را امر و نهی می کنند؛ زیرا می خواهند برادر و خواهر ایمانی آنان در آتش جهنم نسوزد. از این روی، خدا چنین قدرت قانونی ای برای امر به معروف و نهی از منکر به آنها داده است و آنان بر هم ولایت دارند. بدین جهت، خدای تعالی درباره مؤمنان می فرماید که آنان اولیای یکدیگرند، ولی این تعبیر را درباره منافقان به کار نمی برد.

### امکان امر به منکر و نهی از معروف در جامعه اسلامی

سؤال پیچیده دیگری که در این مقام مطرح می شود، این است که چگونه در یک جامعه، افرادی یافت می شوند که به کار بد و منکر امر کنند؛ زیرا در هر جامعه ای، منکر به معنای زشت و بد است. چگونه در جامعه ای مردمی پیدا می شوند که به زشتیها امر می کنند؟ در جامعه اسلامی که همه به ارزشها اعتراف دارند و تظاهر به ایمان می کنند، چگونه افرادی می آیند و به منکر امر می کنند؟ چگونه در جامعه اسلامی کسانی جرئت می کنند به افراد جامعه دستور بدهند که کار بد انجام دهند؟ به طور قطع، این افراد هدفی را دنبال می کنند و اطمینان

دارند که کسانی از آنان تبعیت می کنند؛ زیرا اگر چنین بود که مردم را به دزدی، فسق و فجور و کارهای زشت دیگری امر کنند، ولی کسی به سخن آنان گوش فرا ندهد، انگیزه «امر به منکر» پیدا نمی کردند. پس معلوم می شود امر و نهی آنان اثری در جامعه دارد که این همه تلاش می کنند و می خواهند منکر در جامعه تحقق یابد.

براین اساس باید بررسی کرد که منظور از معروف و منکر چیست. ممکن نیست که مراد از منکر، - به اصطلاح منطقی و فلسفی - منکر به حمل اولی باشد، و کسی در جامعه به مردم امر کند که به کارهای بد و ناشایست دست زنند و از اعمال خوب بپرهیزند. چنین امر به منکری تأثیری در مردم نمی گذارد؛ زیرا همه مردم نوعی از ارزشها را باور دارند و اجازه نمی دهند کسی آشکارا آنان را به کار بد فراخواند؛ یعنی به طور مستقیم، به مردم بگوید که «کار بد و ناشایست انجام دهید». به طور مسلم، هیچ عاقلی چنین سخنی نمی گوید و هیچ عاقلی به چنین حرفی گوش فرا نمی دهد. از این روی، مراد قرآن از امر به منکر منافقان، منکر به حمل اولی و ذاتی نیست، بلکه این است که ایشان درباره مصادیق منکر و معروف، امر و نهی می کنند. آنان مردم را به کارهایی دعوت می کنند که در واقع، منکرند، ولی ایشان این مصادیق را به مثابه معروف و کارهای خوب معرفی می کنند.

منافقان با سوء استفاده از پاره ای مفاهیم، روشهای مغالطه آمیز و شیوه های تبلیغی شیطانی، مردم را به منکر امر می کنند و به انجام اعمال ناشایست وامی دارند. آنان نخست زمینه ای فراهم می کنند که یک رشته از کارها، «خوب» وانمود شود و مردم چنین تلقی کنند که این کارها خوب است؛ بعد به مردم می گویند که این کارهای خوب را - که در واقع مصادیق کارهای زشت و بد

هستند - انجام دهند، از طرف دیگر، در زمینه یک رشته از کارهای خوب به گونه ای تبلیغ می کنند که زشت و بد وانمود شوند، و بعد مردم را به انجام آنها وامی دارند، اینک در جامعه ما، مصادیق فراوانی از آنها یافت می شود، و با وجود ریشه های نفاقی که هنوز در کشور ما وجود دارد، نباید از وجود چنین اقداماتی تعجب کرد.

برای نمونه، پیش تر در جامعه ما برای خانمها مفهومی ارزشی به نام «حیا» وجود داشت. به طور قطع، حیا یکی از صفات خوب برای زنان است. البته حیا برای همه خوب است - چه برای مرد چه برای زن - ولی یکی از صفات و ویژگیهای برجسته خانمهاست. قرآن نیز واژه های حیا و استحیا را می ستاید؛ و حتی در داستان دختران شعیب که یکی از آنان از طرف پدر خود آمده بود تا حضرت موسی را به منزل دعوت کند، خدای تعالی با زبان مدح از حیای آن دختر یاد می کند و می فرماید:

﴿فَجَاءتْهُ إِحْدَاهُمَا تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ قَالَتْ إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ﴾ (۲۴۹) ﴿﴾ یکی از

آن دو دختر با کمال وقار و حیا باز آمده و گفت: پدرم از تو دعوت می کند. حیا در فرهنگ ما بسیار پر ارزش است، اما در فرهنگ منافقان، مساوی با خجالت است. آنان می گویند شرم و حیا همان خجالت است؛ اینکه زن حیا دارد، یعنی خجالتی است، و انسان خجالتی در دنیا کاری نمی تواند انجام دهد؛ انسان خجالتی فردی بی عرضه است و علم روان شناسی می گوید خجالت کشیدن بد است، و بر این اساس، خجالت کشیدن دختر از پسر نقصی برای او به شمار می آید؛ زیرا نمی تواند خواسته خود را برای او بیان کند و حق خود را از او بگیرد. پس دختر نباید از پسر خجالت بکشد. اینکه مردم می گویند دختر باید در مقابل مردم نامحرم شرم داشته باشد، اشتباه است. دختر باید بی پروا

باشد و بتواند در مقابل دیگران حرف خود را بزند و از خود دفاع کند. اینان حتی نمونه ای همچون حرکت حضرت زینب علیها السلام از سیره اهل بیت عصمت علیهم السلام را برای تاءبید تفکر خویش می آورند. اگرچه دفاع دختر از خود و انجام وظیفه شرعی امر مثبتی است، اما شرم دختر از مرد نامحرم نیز ارزش است. منافقان این دو مسئله را با هم یکی می گیرند و میان حیا و خجالت فرقی نمی گذارند. پس برای اینکه انسان خجالتی بار نیاید، باید شرم و حیا را کنار بگذارد و برای اینکه این مسئله حاصل شود، باید دختران و پسران باهم معاشرت داشته باشند و این معاشرت و اختلاط حدی نداشته باشد. بدین ترتیب، منافقان، نخست، معاشرت دختران و پسران را به صورت یک امر فرهنگی جلوه می دهند؛ سپس درباره آن تبلیغ می کنند و حیا را از میان برمی دارند. این مصداق بارز «امر به منکر» است. همچنین زنده نگاه داشتن جشن چهارشنبه سوری را - که از جمله فرهنگ قبل از اسلام است - به مثابه نماد فرهنگ ملی جلوه می دهند.

بنابر این اگر زمینه فرهنگی در جامعه پیدا نشود، امر به منکر، معنا پیدا نمی کند؛ و از طرفی، با ترویج این مفاهیم ضد ارزش در جامعه، دیگر جایی برای امر به معروف باقی نمی ماند؛ یعنی آن چنان در مقالات، روزنامه ها، سخنرانیها و رسانه های مختلف، دخالت کردن در امور اعتقادی، ارزشی و اخلاقی دیگران را فضولی معرفی می کنند و به هیچ وجه نتوان به کسی گفت که چرا نماز نمی خواند. او در جواب می گوید: این حرف فضولی است و فضولی در امور دیگران کار بسیار زشتی است. به این صورت معنای نهی از معروف تحقق پیدا می کند.

## فصل دهم: درس‌هایی از نهضت عاشورا

عروج انسانها به بالاترین مراتب انسانیت، و سقوط آنان به پایین‌ترین درجات، یکی از جنبه‌های بااهمیت واقعه کربلاست. در حماسه عاشورا با گروه ممتازی از انسانها مواجه می‌شویم که نمونه آنان در تاریخ کمتر می‌توان یافت. هر فرد این گروه از لحاظ شرافت، انسانیت، کمال، شجاعت، شهامت، فداکاری و سایر خصلتهای پسندیده در والاترین مقام ایستاده است.

محور این گروه بی‌مثال، شخصیت بی‌مانند امام حسین علیه السلام است و برادران، فرزندان، یاران، حواریین و دوستان خاص آن حضرت پیرامون این وجود شریف گرد آمده‌اند.

هر انسانی، مسلمان یا غیر مسلمان، با شنیدن ویژگیها و سرگذشت این گروه، بی‌اختیار به آنان عشق می‌ورزد و دل‌باخته ایشان می‌شود. از این روی، بسیاری کسانی که از سایر ادیان و مذاهب، شیفته حضرت سیدالشهدا علیه السلام می‌شوند. از جمله بعضی زرتشتیان در ایام محرم عزاداری می‌کنند و با شنیدن نام مبارک امام حسین علیه السلام، نشانه‌های تاءثر در چهره‌هایشان نمایان می‌گردد. حتی بت پرستان، در سرزمین هندوستان، به سرور شهیدان علیهم السلام مهر می‌ورزند و در روزهای تاسوعا و عاشورا، هندوان بت پرست آتش روشن می‌کنند و به یاد امام حسین علیه السلام با پای برهنه وارد آتش می‌شوند.

وجدان آدمی اقتضا می‌کند که در پیشگاه چنین انسانهای بلندمرتبه‌ای خضوع کند و در برابر بزرگواری آنان سر تعظیم فرود آورد، و از همین روست که حتی کافران به این جوانمردان مهر می‌ورزند.

در مقابل این گروه، عده‌ای قرار دارند که به سختی می‌توان، در تاریخ بشر کسانی به پلیدی، سنگ دلی، ناجوان مردی، و درنده‌خویی آنها سراغ داد. اما

چگونه ممکن است بعضی از انسانها به آن مرتبه خوبی و کمال برسند و بعضی دیگر تا این حد پلید و پست باشند؟ البته این سؤال تنها درباره واقعه کربلا مطرح نیست، و این دو گروه همواره در طول تاریخ و حتی در حال حاضر بوده اند. از این روی کسانی برای پاسخ به این سؤال کوشیده اند به شیوه علمی توضیح دهند که علت تعالی و سقوط انسان چیست و چگونه بعضی از انسانها به سوی رشد و تعالی گام برداشته اند و صفات والای انسانی در آنان ظهور یافته است، و در مقابل عده ای به نازل ترین درجات سقوط می کنند؟

واقعه کربلا مسئله ای شخصی و مربوط به چند فرد خاص نیست؛ بلکه پدیده عظیم اجتماعی ای است که بر جامعه آن روز تأثیر گذاشت و بعد از گذشت نزدیک به هزار و چهار صد سال هنوز هم در جامعه های مسلمان نشین تأثیر خود را از دست نداده است. بر این اساس، عده ای در صدد برآمده اند که واقعه کربلا را - به منزله حرکتی گروهی و جریانی تاریخی - از منظری جامعه شناختی تحلیل و بررسی کنند.

از سوی دیگر، بحث درباره علل و چگونگی تعالی و ترقی انسان در معنویات و کمالات انسانی، و همچنین سقوط و انحطاط در رذایل، در حوزه علم روان شناسی است، و در آن، خصوصیات روانی افراد و عوامل شکل گیری شخصیتی با این ویژگیها، بازکاوی می شود.

### نقش وراثت و محیط، در صعود و سقوط انسان

به طور کلی می توان گفت روان شناسان، عوامل مؤثر در شکل گیری شخصیت انسان را به دو دسته تقسیم کرده اند: دسته اول، عوامل وراثتی هستند؛ خصوصیات که فرزندان از پدران و مادران به ارث می برند. اگر والدین صفات رذیله ای داشته باشند، این صفات به نحوی به فرزندان نیز سرایت می کند؛

چنان که تقریباً همه افراد تیره بنی امیه، فاسد بودند. در مقابل، اجداد و پدران پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و امامان معصوم عَلَيْهِمُ السَّلَام افرادی شایسته و با فضیلت بوده اند. بنابراین به طور قطع، عامل وراثت در شکل گیری شخصیت هر یک از این دو گروه مؤثر بوده است.

دسته دیگری از عوامل که به صورت کلی در شکل گیری شخصیت انسان مؤثرند، عوامل محیطی هستند. به عبارت دیگر، بخشی از ویژگیهای شخصیتی انسان بر اثر تربیت و یادگیری فراهم می آید، و این ویژگیها چندان تحت تأثیر عوامل وارثتی نیستند. شرایط محیطی، اعم از شرایط خانواده، مدرسه، گروههای سنی مختلف، قشرها و طبقات اجتماعی هستند که در شکل گیری شخصیت افراد مؤثرند. بررسیهای روان شناسان نشان داده که شخصیت هر فرد معلول عوامل وارثتی و محیطی است. پس برای پاسخ به این سؤال که چرا افرادی مانند یاران امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام تا این حد از فضایل انسانی برخوردار بوده اند، این است که آنان از سویی در خانواده هایی شریف و پاک متولد شده بودند و از سوی دیگر محیط تربیتی شان، پاک و سالم بوده است. این دو عامل موجب شده است که آنان از صفات نیک و پسندیده برخوردار شوند. برخلاف گروه مقابل، که در خانواده هایی ناپاک متولد و در محیطی پلید پرورش یافته بودند. این پاسخی کلی است که روان شناسان درباره عوامل مؤثر در پیدایش شخصیت انسان ارائه می کنند.

یک اشکال کلی بر این نظریه وارد است و آن اینکه ممکن است در شرایط وراثتی و محیطی یکسان، دو گونه شخصیت پدید آید. حتی در میان فرزندان پیغمبران و امامان عَلَيْهِمُ السَّلَام نیز افراد نابابی وجود داشته اند. فرزند نوح، یکی از معروف ترین مصادیق این امر است. همچنین جعفر کذاب که برادر و عموی امام



معصوم بود، فردی ناباب بود. بنابراین می توان گفت که تأثیرگذاری عوامل و ارثی و محیطی کلیت ندارند، بلکه ممکن است عوامل دیگری نیز در شکل گیری شخصیت فرد مؤثر باشند. از سوی دیگر، گاهی افرادی را می توان یافت که شخصیتشان به تدریج تحت تأثیر عوامل ارثی و محیطی خاصی شکل گرفته و ثبات یافته است، اما در شرایط خاصی ناگهان تغییر می کند. فردی که سالها با ویژگیهای خاص شخصیتی زیسته است، بر اثر حادثه ای متحول شده و به شخصیت دیگری تبدیل می گردد؛ چنان که، حر بن یزید ریاحی، که ابتدا، راه را بر کاروان امام حسین علیه السلام بست، در نهایت توبه کرد و نزد آن حضرت آمد و از آزادگان واقعی شد. حر، به مقامی رسید که امامان و اولیای خدا به زیارت او می روند و مقامش را ارج می نهند. اگر شخصیت انسان تنها معلول عوامل ارثی و محیطی باشد، چگونه شخصیت یک فرد یک باره و در چند روز دگرگون می شود؟ در داستان کربلا نمونه هایی از این قبیل یافت می شود.

زهیر بن قین، از جمله کسانی است که به طرفداری از بنی امیه معروف بود و از «عثمانیان» به شمار می آمد. او در سفر امام حسین علیه السلام از مکه به سوی کربلا، در بین راه به قافله آن حضرت نزدیک شد و گفت وگویی میان آنان صورت گرفت که وی را منقلب ساخت؛ چنان که زهیر یکی از سرداران و سلحشوران بزرگ عاشورا گشت. <sup>(۲۵۰)</sup> به این ترتیب انسانی که عمری را در مسیری دیگر گذرانده است، طی چند لحظه گفت وگو با امام حسین علیه السلام مسیر خود را تغییر داد. شاید تصور شود که دگرگونی شخصیت حر و زهیر نتیجه تأثیر کلام امام حسین علیه السلام بوده است، ولی با مشاهده مواردی دیگر در می یابیم که این گونه نیست؛ چرا که امام حسین علیه السلام با عبیدالله بن حر جعفری نیز ملاقات کرده و او را نیز به همراهی با خود فراخوانده است؛ اما او در جواب دعوت امام

گفت: من اسب و شمشیرم را در اختیار تو می گذارم، ولی نمی خواهم خودم در این ماجرا شرکت کنم.<sup>(۲۵۱)</sup> اگر سخن امام حسین علیه السلام چنان تأثیر تکوینی ای داشت که افراد را در همان دم تغییر دهد، باید سخن آن حضرت عبیدالله را نیز دگرگون می ساخت. بنابراین می توان گفت گرچه عوامل وراثت و محیط تأثیر فراوانی در شکل گیری شخصیت انسان دارند، این گونه نیست که به تنهایی بتوانند شخصیت انسان را قوام بخشند و همچنین بتوان براساس آنها، رفتار اشخاص را پیش بینی کرد.

بنابراین از سویی این اشکال بر مبنای روان شناسان وارد می شود که عوامل تشکیل دهنده شخصیت افراد، منحصر در وراثت و محیط نیست و سرنوشت آنان تنها بر اساس این دو عامل رقم نمی خورد و از سوی دیگر، اگر تأثیر وراثت و محیط را تأثیر مطلق بدانیم، باید به نوعی جبرگرایی قایل شویم؛ زیرا بر این اساس، هر انسانی هنگام تولد بدون اختیار خصوصیتی را به ارث برده و خصوصیات دیگری را نیز از محیط می آموزد. نوزادی که متولد می شود، خود، محیط پیرامونش را نمی سازد، بلکه محیط، از پیش ساخته شده است و طفل در آن محیط متولد می شود و از آن محیط تأثیر می پذیرد و ساختار آن نیز در اختیار او نیست. از این روی، نه عوامل وراثتی در اختیار طفل است و نه عوامل محیط - به خصوص محیط خانواده. سپس کودکی به محیط مدرسه پای می گذارد. ساختار این محیط نیز چندان در اختیار کودک نیست. محیط اجتماع نیز تحت اختیار انسان نیست.

بر این اساس، مجموعه ای از عوامل غیر اختیاری، شخصیت انسان را می سازند که یا ارثی اند یا محیطی، و بدین ترتیب انسان در حقیقت مجبور است. در این صورت نكوهش و مذمت افراد منحرف نیز صحیح نیست، و بر مبنای این

نظریه، درباره علت انحراف هر کسی می توان گفت، پدر و مادر وی منحرف بوده اند یا محیط پیرامون او نامناسب بوده است. از سوی دیگر، درباره علت خوبی شخص باید گفت که چون او پدر و مادر خوبی داشته و در محیط مناسبی پرورش یافته، به این مرتبه رسیده است. از این روی، تمجید و تحسین خوبان و مذمت و نکوهش بدان نامعقول خواهد بود.

چنین طرز تفکری که نوعی گرایش جبرگرایانه است، هم اکنون در بسیاری از کشورهای غربی رواج دارد و گرایش مسلط بر آن سرزمینهاست. یکی از عوامل رواج فرهنگ تساهل و تسامح در مغرب زمین نیز همین گرایش است. در این کشورها گمان می کنند خوبی هر انسانی، مرهون عواملی غیر اختیاری اعم از ارثی و محیطی است؛ در مقابل انسانهای شرور را، اجتماعی که آنان در آن زندگی می کنند فاسد کرده است و عوامل ارثی که در اختیار او نیستند، در شخصیت او تأثیر گذاشته اند، و بنابراین نمی توان چنین شخصی را مذمت کرد. از این روی باید به یکدیگر احترام گذاشت و برخوردی همراه با «تولرانس» داشت! همچنین باید تحمل داشت و خشونت به خرج نداد؛ هیچ کس را نباید به سبب اعمال بدش مذمت کرد؛ زیرا شرایط، آنان را این گونه ساخته است.

این نگرش، به طور طبیعی، نوعی سهل انگاری در قبال دیگران را در پی می آورد، و به همین دلیل در مغرب زمین چنین نگرشی به گونه ای همه گیر مشاهده می شود. بنابراین باید مراقب بود که فرهنگ تساهل و تسامح که زائیده این نگرش جبرآمیز است، به کشورهای اسلامی سرایت نکند. در مقابل، تعالیم قرآن و برخورد انبیا با مردم برخلاف این نگرش بود و آنان خوب یا بد بودن افراد را، تنها، میراثی از والدین یا نتیجه تأثیر محیط نمی دانستند.

## بررسی این نظریه با توجه به آیات قرآن

قرآن کریم آن گاه که کفار، ملحدان، فاسقان، قاتلان، ظالمان و ستمگران را مخاطب قرار می دهد، به هیچ روی، آنان را تبرئه نمی کند. قرآن، بد بودن افراد را نتیجه بد بودن پدران و محیط اطراف نمی داند و به سختی با چنین کسانی برخورد می کند. کتاب وحی، درباره افرادی که به راه خطا می روند، از تعبیرات تند و تهدیدهای شدیدی استفاده می کند، و در مقابل، درباره خوبان، تشویقها و عبارتهای ستایش آمیز به کار می برد. به عبارت دیگر، محور همه دعوتهای انبیا انذار و تبشیر است، و مبشر و منذر از القاب عام همه انبیا به شمار می آید. <sup>(۲۵۲)</sup> پیامبران بشارت داده اند که خداوند در حق انسانهای خوب لطف و رحمت بی نهایت دارد، برکات خود را بر ایشان فرو می فرستد و دنیا و آخرتشان را آباد می سازد. معنای بشارت این نیست که افرادی که پدرانشان در دنیا خوب و محیط زندگی شان سالم بوده است، در آخرت نیز این گونه خواهند بود.

همچنین در قرآن کریم موارد فراوانی از انذار به چشم می خورد: «مبادا ظلم کنید»؛ «مبادا کفر ورزید»؛ «مبادا به خدا شرک ورزید»؛ «کسانی که شرک ورزند، خدا هرگز آنان را نخواهد بخشید»؛ <sup>(۲۵۳)</sup> «شرک به خدای واحد متعال، ستم بزرگی است». <sup>(۲۵۴)</sup> اگر شرک بر اثر عوامل ارثی و محیطی باشد، این همه انذار برای کسانی که شرک می ورزند، نمی تواند صحیح باشد؛ زیرا شرک آنان به سبب عوامل غیر اختیار است.

قرآن همچنین کافران و پیمان شکنان را به شدت تهدید می کند: «با پیشوایان کفر بستیزید». <sup>(۲۵۵)</sup> «هر جا یافتید، آنان را بکشید».... <sup>(۲۵۶)</sup> این آیات درباره کسانی اند که با افرادی پیمانی بسته بوده اند و موظف به رعایت این پیمان بودند، اما پیمان شکستند و به حقوق مسلمانان تجاوز کردند.

اگر خوبی یا بدی انسانها بر اثر عوامل ارثی و محیطی باشد و آنان از خود اختیاری نداشته باشند، تشویق صالحان و سرزنش و تهدید کافران، معاندان و ستمگران بی معنا خواهد بود؛ اگرچه ممکن است گفته شود در دنیا، مبارزه با کافران برای رعایت مصالح جامعه لازم و ضروری است، باز این اشکال درباره عقاب اخروی باقی می ماند که چرا در آخرت باید آنان به عذاب جهنم گرفتار شوند، در حالی که از خود اختیاری نداشته اند! چنان که خدای تعالی در قرآن می فرماید:

﴿لهم في الدنيا خزي ولهم في الآخرة عذاب عظيم﴾<sup>(۲۵۷)</sup> ﴿برای آنان در دنیا ذلت و در آخرت عذاب بزرگی است؛ ﴿ولعذاب الآخرة أشد وابعثي﴾<sup>(۲۵۸)</sup> ﴿عذاب آخرت شدید و پایدار است؛ ﴿ولعذاب الآخرة أكبر﴾<sup>(۲۵۹)</sup> ﴿و عذاب آخرت بزرگ است.

بنابراین از نظر قرآن کریم، انسان، تنها و همیشه تحت تأثیر عوامل ارثی و محیطی، و به طور کلی غیرارادی، نیست، بلکه سومی نیز در کار است که تا حدی در اختیار همه انسانها هست. خداوند، قدرتی به انسان داده است که می تواند به کمک آن در برابر تمام عوامل ژنتیکی و محیطی مقاومت ورزد و حتی در صورتی که در محیطی فاسد زندگی کند، بتواند در برابر این فساد پایدار بماند و علاوه بر نجات خود، دیگران را نیز از منجلاب خارج سازد. چنان که خدای تعالی می فرماید:

﴿و ضرب الله مثلا للذين آمنوا امراءت فرعون﴾<sup>(۲۶۰)</sup> ﴿خدا برای کسانی که ایمان آورده اند همسر فرعون را مثال می زند.

همسر فرعون در کنار او زندگی می کرد؛ فرعون می گفت: ﴿اعنا ربكم الا علی﴾<sup>(۲۶۱)</sup> ﴿من پروردگار برتر شما هستم؛ همه چیز متعلق به من و در

اختیار من است: ﴿اعلیس لی ملک مصر و هذه الإنهار تجري من تحتي﴾ (۲۶۲) ﴿آیا سرزمین مصر از آن من نیست و این جویبارهایی که از زیر [قصر] من جاری اند؟﴾ بنابراین من خدای شما هستم!

فرعون در قصری زندگی می کرد که شاید در آن زمان بی نظیر بود. با این حال آسیه - همسر فرعون - در کنار وی به مقامی رسید که خدای تعالی در قرآن کریم او را نمونه انسانی برجسته برای همه مردان و زنان مؤمن معرفی می کند. بنابراین معلوم می شود حتی در محیط کفرآلودی که فرعون بر آن حاکم است، انسان می تواند خود را اصلاح کرده، راه خویش را تغییر دهد؛ البته ممکن است گفته شود که شاید عامل ارثی قوی ای در ایمان آوردن همسر فرعون مؤثر بوده که به کمک آن بر عامل محیط غالب شده است؛ اما گذشته از شواهد تاریخی که این امر را تاءیید نمی کنند، تغییر ناگهانی شخصیت را نمی توان با این توجیه حل کرد. بنابراین عامل دیگری نیز در شکل گیری شخصیت انسان دخالت دارد که باید شناخته شود.

مصلحان و مربیان بزرگ جامعه بشری که قصد دارند به انسانها خدمت کنند، عاملی را که می تواند عوامل ارثی و محیطی را خنثا کند، بشناسند و آن را تقویت کنند. بنابراین در شرایطی که عوامل ارثی و محیطی در ساختار شخصیتی افراد تأثیراتی خاص خود می گذارند، کسانی که قصد دارند جامعه را تغییر دهند و اصلاح کنند، باید از عامل سوم بهره گیرند؛ زیرا برای ایجاد تغییرات اختیاری نمی توان از عوامل جبری استفاده کرد.

گذشته از براهین علمی و فلسفی که درباره ماهیت عوامل اختیاری بحث می کنند، تجربه ثابت کرده که افزون بر وراثت و محیط، عامل دیگری نیز در شکل گیری شخصیت انسان مؤثر است. آیات قرآن و احادیث نیز این امر را تاءیید

می کنند. حتی کسانی که انسان را مجبور می دانند، در عمل جبر را نپذیرفته اند و هنگامی که با فرد خطاکاری روبه رو شوند، او را نکوهش می کنند.

### میهمان در مذبح میزبان!

پس از مرگ معاویه، مردم تمام بلاد اسلامی حتی مدینه با یزید بیعت کردند؛ مدینه ای که مرکز دنیای اسلام و محل زندگی حسنین علیهما السلام و بزرگان اصحاب پیامبر بود و مردم آن پیوسته با کتاب خدا و رسول او ارتباط داشتند. ایشان بارها امام حسین علیه السلام را بر دوش پیغمبر صلی الله علیه و آله دیده بودند و سخنان فراوانی درباره آن حضرت از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده بودند. اما همه این مردم، حتی افراد سرشناس - جز چند نفر - با یزید بیعت کردند. در چنین اوضاعی مردم کوفه برای امام حسین علیه السلام نامه نوشتند و از آن حضرت خواستند که به کوفه بیاید و رهبری ایشان را به عهده بگیرد. این اقدام مردم کوفه نشان می دهد که تعلیمات امیرالمؤمنین علیه السلام برای این مرد اثر گذاشته بود و بر همین اساس به اهل بیت علیهم السلام گرایش داشتند. این نامه ها بسیار احترام آمیز نگاشته شده اند. اما نویسندگان آنها پس از چندی در میدان جنگ مقابل ایشان ایستادند و او را به شهادت رساندند؛ چنان که روز عاشورا و قبل از آن امام حسین علیه السلام چندین بار با آنان سخن گفت و فرمود: مگر شما خود این نامه ها را نوشته اید؟ مگر شما نبودید که ما را برای تشکیل حکومت علوی دعوت کردید و قصد داشتید با من بیعت کنید؟ مگر شما نگفتید ﴿لعل الله یجمعنا بک علی الحق؟﴾ (۲۶۳) ﴿

اما گرچه مردم کوفه به اهل بیت علیهم السلام اظهار علاقه کرده و امام حسین علیه السلام را به شهر خود دعوت کرده بودند، بدون شک ایمان در دلهاشان چندان ریشه نداشت و شناختشان درباره امامت اهل بیت علیهم السلام و وجوب اطاعت از امام معصوم علیه السلام ضعیف بود. کوفیان از ظلم بنی امیه به ستوه آمده بودند، و از تسلط

آنان بر خود می ترسیدند و به طور فطری و طبیعی نیز به خاندان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله علاقه داشتند، ولی ایمان محکم و شناخت عمیقی به اهل بیت علیهم السلام و امر امامت و ولایت نداشتند. این ضعف شناخت، موجب شد که عمال دستگاه عبیدالله بن زیاد بتوانند طی یک ماه با هجمه های تبلیغاتی خود طرز فکر کوفیان را تغییر دهند. ولی ضعف شناخت، تنها عامل مؤثر نبود، بلکه مهم تر از آن، گرایشهایی بود که دشمنان اسلام و اهل بیت علیهم السلام به کمک آنها مردم کوفه را از مسیر خود منحرف ساختند. این گرایشها، همان هوسها و آرزوهایی بود که در رکاب امام حسین علیه السلام برآورده نمی شد. امویان می کوشیدند بر این عوامل تکیه کنند و افراد سرشناس، رؤسای قبایل و عشایر را امیدوار سازند که با پذیرفتن حکومت ابن زیاد به آرزوهایشان خواهند رسید، و به این ترتیب کسانی که سالها در مجلس وعظ امام علی علیه السلام شرکت جسته و در رکاب آن حضرت با معاویه جنگیده بودند، فریب خوردند و با عبیدالله بن زیاد و یزید بیعت کردند و به جنگ امام حسین علیه السلام آمدند.

#### ارتباط بین «باید» ها و «هست» ها

ارزشها، یعنی خوبیها و بدیها و نبایدها، بر اساس تحلیلی صحیح، بر شناختها و هستها مبتنی اند. به تعبیر دیگر، تمام بایدها بر پایه هستها استوارند و به نحوی از هستها ناشی می شوند. <sup>(۲۶۴)</sup>

انسان واجد دو نوع شناخت است که در زندگی او اهمیت بسیار دارند: گونه نخست، شناخت هستهاست؛ شناخت اینکه آیا انسان و جهان آفریدگار و پروردگاری دارند یا نه؟ آیا کسی هست که اختیار آفرینش و اداره عالم در دست او باشد؟ این اصلی ترین مسئله در زندگی انسان است: اگر پاسخ این پرسش مثبت باشد، در پی آن، مسائل فراوان دیگری مطرح می شود؛ همچنان



که اگر پاسخ این سؤال منفی باشد، به دنبال آن مسائل دیگری مطرح می شود. اگر کسی - الیعاذ بالله - معتقد شد که خدایی در کار نیست، برای او مسئله عبادت و پرستش خدا مطرح نخواهد بود، و وجود ادیان و مذاهب و برحق و باطل بودن آنها مطرح نمی شود. اگر خدا نباشد، باید بساط همه ادیان را برچید. پس این مسئله بسیار مهم و بلکه اصلی ترین مسئله است که انسان باید در زندگی خود آن را حل کند.

دومین شناخت به حقیقت انسان باز می گردد؛ به اینکه آیا انسان، تنها همین موجودی مادی است که پس از مدتی عمر می میرد و با مرگ تمام می شود؟ یا انسان بعد از مرگ نیز از حیات بهره مند است؟ در این صورت شاید حیات پس از مرگ ابدی باشد. این دو نوع شناخت، از هر امر دیگری، حتی از اعتقاد به انبیا مهم تر است؛ چنان که قرآن کریم در آیات پرشماری بر ایمان بالله و بالیوم الاخر تأکید ورزیده است، و در این آیات، سخنی از انبیا، ادیان و کتب آسمانی در میان نیست: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ؛﴾ (۲۶۵) «و برخی از مردم می گویند: ما به خدا و روز واپسین ایمان آورده ایم». ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ؛﴾ (۲۶۶) «قطعاً برای شما در [اقتدا] به رسول خدا سرمشقی نیکوست: برای آن کس که به خدا و روز واپسین امید دارد». ابتدا باید مسئله وجود خدا و روز قیامت و زندگی ابدی را حل کرد. آن گاه اعتقاد به انبیا و روز قیامت و حساب و کتاب مطرح می شود. سپس نوبت آن می رسد که در این عالم چه کنیم تا سعادت مند شویم. اینجاست که مسئله نیاز به انبیا مطرح می شود. اگر انسان پاسخ این دو پرسش را بیابد، رفتار او در مسیر خاصی قرار می گیرد و احساس می کند حساب و کتابی در کار است و باید مراقب اعمال خود باشد تا مبادا روز قیامت در آتش جهنم

بسوزد. اما اگر به آخرت اعتقاد نداشته نباشد، رفتار او تغییر می کند. چنین کسی می تواند هر طور بخواهد، رفتار کند، و کاملاً آزاد و رها باشد؛ چون گمان نمی کند که حساب و کتابی در کار است. از این روی، لیبرالیسم، به انکار خدا و پیامبر ﷺ بر می گردد. اگر کسانی در کنار اعتقاد به خدا و قیامت، لیبرالیسم را هم می پذیرند، نوعی تضاد در اعتقادشان وجود دارد که خود به آن توجه ندارند. این دو اعتقاد به هیچ وجه با یکدیگر جمع نمی شوند. ممکن نیست انسان بخواهد آزاد باشد و به دلخواه رفتار کند، و در عین حال به قیامت، حساب و کتاب نیز اعتقاد داشته باشد. اعتقاد به حساب و کتاب ایجاب می کند که رفتارها به گونه ای تنظیم شوند که در قیامت بتوان پاسخ گوی آنها بود؛ و این با لیبرالیسم ناسازگار است.

پس از اعتقاد به وجود خدا مسئله اصلی، اعتقاد به روز قیامت است و اینکه آیا زندگی اصلی انسان در آخرت است یا خیر؟ و بر همین اساس آدمی باید در این دنیا به گونه ای رفتار کند که در آخرت سعادتمند باشد. یا در مقابل، زندگی حقیقی در همین دنیاست و هرچه هست، متعلق به همین عالم است و در نتیجه تنها خودش بودن در این دنیا اهمیت دارد. در این صورت، چون ایمان واقعی در دل نیست، ترس از عقاب الهی و عذاب ابدی نیز تأثیر بازدارنده ای نخواهد داشت. بنابراین آنچه موجب شد مردم کوفه تا این حد بی وفا و سزاوار لعن و نفرین گردند، علاقه آنان به امور دنیایی بود.

### علت تفاوت گروههای همسان از نظر وراثت و محیط

پیش از این گذشت که در واقعه کربلا دو گروه کاملاً متمایز در برابر یکدیگر صف کشیدند. گروه اول انسانهایی در اوج پاکی، تعالی روح و قرب به خداوند بودند، و گروه دوم دسته ای انسان نما، و در حضيض پلیدی، قساوت و درندگی.

با نظر به تفاوت چشم گیر این دو گروه که از سویی نمونه بارز عروج انسان به عالی ترین مراتب انسانی، و از سوی دیگر سقوط او به پست ترین مراتب حیوانی است، این سؤال مطرح می شود که چگونه ممکن است کسانی به این درجه از تعالی و عزت و قرب به خدا نایل شوند، و کسانی دیگر، در چنان مرتبه ای از پستی، ذلت و زبونی سقوط کنند که حتی لایق نام انسان نباشند، با آنکه هر دو گروه، از عقل و وجدان و دیگر مواهب انسانی برخوردارند و خدای متعال پیامبران را برای همه آنان فرستاده است تا همگی از هدایت او بهره مند شوند. چرا باید تا این حد از جهت رشد و شکوفایی استعدادها و مظاهر انسانی، بین افراد بشر تفاوت باشد؟ پیش تر این سؤال را در دو سطح فردی و اجتماعی مطرح کردیم.

چگونه دو گروه در مقابل هم قرار می گیرند، و یکی، همچون خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله، تا عالی ترین مراتب انسانی ترقی و تعالی می یابد، و گروه دیگر، مانند بنی امیه، به حدی سقوط می کنند که از هر حیوان درنده ای پست تر می شوند، در حالی که این دو گروه، از قبیله قریش، و جد مشترکشان عبد مناف بوده است. به عبارت دیگر، با آنکه ویژگیهای وراثتی و عوامل اجتماعی کمابیش میان آنان مشترک بود، گروهی آن چنان ترقی کردند و گروه دیگر این چنین تنزل یافتند. این مسئله ای اجتماعی است که جامعه شناسان می باید بدان بپردازند. آنان می گویند در اکثر مناطق دنیا، پیش از شهرنشینی زندگی قبیله ای رایج بوده و این نوع زندگی خصوصیات و ویژگیهایی داشته است. رقابت بین دو قبیله، یا دو تیره از یک قبیله که در کنار هم زندگی می کنند، یکی از این ویژگیهاست. این رقابتها بر اساس شرایط مختلف زمان و مکان، به صورتهای مختلف، حتی به صورت رقابت مذهبی، ظاهر می شود، و هنگامی که رقابت بین

دو قبیله اوج می گیرد به جنگ و خونریزی میان آنان می انجامد. بر اساس دیدگاه جامعه شناسان، واقعه عاشورا نیز حادثه ای از همین قبیل بوده است. بنی هاشم و بنی امیه که دو تیره از قبیله قریش بودند، با یکدیگر بر سر مسائل مذهبی و مناصب مربوط به کعبه و حج و نیز مسائل اقتصادی اختلاف داشتند و میان آنها رقابت شدیدی وجود داشت که به دشمنی و کینه ای دیرینه بین این دو تیره انجامیده بود. رقابت بین این دو گروه ادامه داشت، تا اینکه پیامبر اسلام ﷺ از بنی هاشم به رسالت مبعوث شد. این امر، حسادت و رقابت بنی امیه را به کینه های بسیار حاد تبدیل کرد؛ از جمله اینکه در جنگ بدر، بنی هاشم و یارانشان بسیاری از بزرگان بنی امیه را کشتند و بازماندگان آنان را داغدار کردند. بدین ترتیب اختلافات این دو تیره اوج گرفت تا زمانی که در فتح مکه، بنی امیه با اجبار و کراهت و در ظاهر، اسلام آوردند ولی کینه های سابق همچنان در دل آنان باقی ماند. سرانجام بنی امیه، با کشتن امام حسین علیه السلام و فرزندان و یارانش در کربلا از بنی هاشم و خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله انتقام گرفتند.

### نقد دیدگاه جامعه شناسان در تحلیل حادثه کربلا

طبق نظر جامعه شناسان، حادثه کربلا نتیجه طبیعی رقابت بین دو تیره یا دو قبیله است. گاهی نیز عواملی ضمیمه رقابت آنها شده، به شدت گرفتن این رقابت دامن می زند. بنابراین مخالفت دو قبیله یا دو تیره با یکدیگر، امری طبیعی است که گاهی نیز به جنگ می انجامد. زمانی که یکی از دو قبیله در جنگ پیروز شد و با طرف مقابل خشونت ورزید، باید منتظر باشد که روزی نیز طرف مغلوب، غالب شود و انتقام بگیرد. <sup>(۲۶۷)</sup>

بر این اساس، از تحلیل جامعه شناسان نیز - همچون روان شناسان - همین نتیجه حاصل می آید که باید تساهل و تسامح را رعایت کرد و خشونت را کنار

گذاشت. خشونت در کربلا نتیجه خشونت در جنگ بدر بود. اگر نمی خواهید حسین علیه السلام کشته شود، افراد تیره بنی امیه را نکشید. بنابراین جنگ، خونریزی و خشونت را کنار بگذارید تا چنین حوادثی رخ ندهد. به عبارت دیگر، بر اساس دو نظریه روان شناسانه و جامعه شناسانه، می توان جهاد، دفاع و نیز حرکت امام حسین علیه السلام، یعنی مقدس ترین پدیده تاریخ بشر را تخطئه کرد.

اما آیا این دیدگاه نظریه علمی صحیحی است که چنین رقابتهای لازمه زندگی قبلگی است؟ آیا این رقابتهای به طور طبیعی به خونریزی می انجامد؟ آیا می توان گفت چنین حوادثی در زندگی قبیلگی رایج است و واقعه کربلا نیز جنگی بین دو قبیله بوده است؟ آیا نتیجه این تحلیل آن است که باید خشونت و تعصب را به طور کلی کنار گذاشت، و با هر دین و مذهبی و با هر فکر و مرامی مدارا کرد؟ آیا باید به روی همه لبخند زد و در هیچ حالی نباید خشونت به خرج داد، وگرنه چنین حوادثی را به دنبال خواهد داشت؟

به اجمال می توان گفت دفاع از ارزشهای انسانی که نخستین آنها حیات و پس از آن اموری است که به حیات و زندگی باز می گردد و در نهایت دفاع از ارزشهای مقدس، همه از لوازم زندگی یک موجود زنده ذی شعور و آگاه اند. اگر قانون دفاع در طبیعت نباشد، هیچ موجودی نمی تواند از هستی خود حفاظت کند و هیچ گروه و جامعه ای نمی تواند از ارزشهای خود حراست کند، دفاع، قانونی طبیعی است که خدا به صورت طبیعی و تکوینی در حیوانات و انسانها نهاده است. همچنین تمام ادیان، در مقام تشریح، قانون دفاع را بخشی از احکام دینی در نظر گرفته اند. حتی ملحدانی که خدا و قانون الهی را قبول ندارند، به طور طبیعی قانون دفاع را رعایت می کنند. اما مسئله این است که اختلاف در بینشها موجب اختلاف در شرایط و ویژگیهای دفاع می شود. اگر ما

انسان را تنها، موجودی مادی بدانیم که مدتی در این دنیا زندگی می کند و بعد از مرگ نابود می شود، دفاع نیز به همین زندگی مادی باز می گردد؛ یعنی دفاع در حد همان قانون تکوینی که هر موجود زنده ای به طور فطری و طبیعی به آن مجهز است، منحصر می شود. همه انسانها دفاع از حیات خود در برابر تجاوز دیگران و نیز سایر خطرهای را می پذیرند. نکته در اینجاست که اگر کسی به زندگی اخروی معتقد بود و دنیا را مقدمه ای برای زندگی جاویدان پس از مرگ - که حیات اصلی است - دانست، باید از حیات ابدی و سعادتتی که در زندگی اخروی نصیب او خواهد شد نیز دفاع کند، و این امر در سایه دین محقق می شود. ما معتقدیم آنچه حیات واقعی انسان را تاءمین می کند، دین است و آنچه آن را به خطر می اندازد، مبارزه با دین و تضعیف ارزشها و باورهای دینی است. اگر کسانی چنین اعتقادی داشتند، آیا به زندگی این دنیا بیشتر اهمیت می دهند یا در قبال زندگی ابدی خود اهتمام بیشتری خواهند ورزید؟ در این مقام نیز مسئله دفاع از حیات و سعادت انسان مطرح است، اما بین سعادت محدود این دنیا و سعادت ابدی، کدام یک مهم تر است؟ اگر برای رسیدن به سعادت ابدی گاهی ضرورت اقتضا کند که زندگی این دنیا محدودتر و کوتاه تر گردد یا از بعضی لذات آن کاسته شود، کسی که به زندگی ابدی ایمان دارد در فدا کردن زندگی و لذات این دنیا در راه سعادت ابدی تردیدی به خود راه نمی دهد؛ چنان که خدای تعالی می فرماید:

﴿إِنْ زَعَمْتُمْ أَنْكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمْنُوا الْوَيْلَ لَكُمْ مِنْكُمْ﴾

(۲۶۸)

اگر گمان می کنید شما دوستان خدا هستید نه سایر مردم، پس آرزوی مرگ کنید اگر راست می گوئید.

یعنی اگر باور دارید که زندگی ابدی، ارتباط با خدا و قرب الاهی در عالم دیگر است، به هیچ روی نباید پای بند زندگی این دنیا باشید. این دنیا مرحله ای است که باید از آن عبور کرد تا به آن رسید. امام حسین علیه السلام شب عاشورا به اصحاب خود فرمود:

﴿صبرا بنی الکرام فما الموت الا قنطرة﴾<sup>(۲۶۹)</sup> ای بزرگ زادگان! اندکی صبر کنید! مرگ جز پلی نیست [که شما را از زندگی این دنیا به زندگی سعادت‌مندانه ابدی در جوار قرب الاهی می رساند].

کسی که چنین بینشی دارد، دفاع از زندگی ابدی در حق خود می داند. از این روی، نمی تواند ببیند کسانی قصد دارند حیات ابدی او را به خطر اندازند. جامعه ای نیز که چنین اعتقادی دارد هجوم دیگران به اعتقادات و ارزشهایش را درباره آخرت بر نمی تابد. این اعتقادات تنها شعار نیستند. انسان برای زندگی ابدی آفریده شده است. اگر کسانی به این مسئله اعتقاد یقینی داشته، ایمان به آخرت در جان آنان رسوخ کرده باشد، نمی توانند در قبال خطرهایی که زندگی ابدی شان را تهدید می کند، بی اعتنا باشند و در برابر آنها با تساهل و تسامح رفتار کنند. انسان عاقل را برابر کسی که شمشیر به روی او کوشیده است بی اعتنا نمی ماند؛ چنان که اگر نیمه شبی فردی از خواب برخیزد و ناگهان شخصی را در حال حمله، بالای سر خود ببیند، سلاح را از او می گیرد و از خود دفاع می کند. چرا که جان خود را در خطر می بیند. بنابراین کسانی که باور دارند قیامتی در کار است و دین موجب سعادت در آن دنیاست، نمی توانند در قبال تهاجمهایی که علیه دین صورت می گیرد، بی اعتنا باشند. کسانی که بی اعتنائی به دین را ترویج می کنند، به آخرت ایمان ندارند و هیچ گاه دین را جدی نمی گیرند و آن را در حد آداب و رسومی چون چهارشنبه سوری فرو می کاهند.

آنان می گویند گروهی از مردم معتقدند روز جمعه باید در نماز جمعه شرکت جست و شب عاشورا باید عزاداری کرد، همچنان که پاره ای معتقدند شب چهارشنبه آخر سال باید از روی آتش پرید؛ این یک اعتقاد است، آن نیز اعتقادی دیگر. باید به عقاید یکدیگر احترام گذاشت. این عده بر اساس دیدگاه خود معتقدند اگر بین دو گروه رقابتی درگرفت و این رقابت به اختلافات دینی و مذهبی انجامید، هر چند یکی دین و عقیده دیگری را با تبلیغات، القای شبهات، رفتارهای ناهنجار اجتماعی و ضداخلاقی و اقدامهای دیگر، از بین ببرد. این بدان معناست که دین در نظر آنان هیچ ارزشی ندارد و میان اسلام و بت پرستی تفاوتی نیست! چنان که برخی گفتند: «هیچ دینی بر ادیان دیگر، و حتی اسلام بر بت پرستی ترجیحی ندارد! اسلام صراطی مستقیم و بت پرستی نیز صراط مستقیم دیگری است!» معنای این سخن آن است که هیچ کدام را باور ندارند! هر چند ظاهر می گویند مسلمانیم.

### تحلیل این دیدگاه از منظر معارف اسلامی

اسلام، تحلیل جامعه شناسان را بر خطا می داند؛ همچنان که نتیجه آن را نیز نادرست می شمارد. از دیدگاه اسلام، انسانها تمایلات مختلفی دارند که بسیاری از آنها اختیاری اند و بر اثر شرایط مختلف اجتماعی تقویت می شوند. این تمایلات گاه به حدی شدت می یابند که همه خواسته ها و ارزشهای انسانی را تحت الشعاع قرار می دهند. چه بسا کسانی برای رسیدن به شهرت از همه چیز، حتی دین خود بگذرند. ریاست طلبی گاه مرز جنون می رسد، و آدمی تمام ثروت و اهل و عیال و ارزشهای مقدس را در راه آن نثار می کند. البته چنین تعلقاتی یک باره ظهور نمی کند: ابتدا جوانه کوچکی در دل پدید می آید؛ سپس به تدریج در شرایط مختلف آبیاری می شود و در فضای مساعد رشد می کند و



رفته رفته فربه تر می شود؛ تا جایی که فرد همه چیز را فدای خواسته اش می کند. چه بسا آدمی در مراحل نخست، متوجه این علاقه نشود و نداند که در زوایای قلبش چه مارهایی خوابیده اند. خوشحال شدن از احترام دیگران امری طبیعی است، ولی اگر حس ریاست طلبی، احترام طلبی و حب جاه در دل رشد کند، و در حوزه دین مطرح شود خطر بزرگی می آفریند:

﴿أخْرَمَا يَخْرُجُ مِنْ قُلُوبِ الصَّادِقِينَ حُبُّ الْجَاهِ؛﴾ علاقه ای که از قلب

صدیقان [که هم نشین انبیا هستند] خارج می شود، حب مقام است.

اگر کسی به پست و مقام عشق ورزد، برای او حق و باطل تفاوتی ندارند. اما گاه انسان شیفته خدمت به خلق است و مقام را برای این هدف می خواهد. اما به هر روی، همه مردم این گونه نیستند و بعضی از مردم برای حفظ پست و مقام به هر کاری دست می زنند؛ چنان که عمر بن سعد از شب تا صبح راه می رفت و درباره پذیرفتن فرماندهی لشکر ابن زیاد و کشتن امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ با خود سخن می گفت. اما سرانجام نتوانست از ملک ری چشم ببوشد. پیش از ورود شمر به کربلا و قطعی شدن مسئله جنگ، گفت و گویی بین امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ و عمر بن سعد صورت گرفت و حضرت، عمر سعد را نصیحت کرد و فرمود: تو مرا می شناسی و می دانی من چه کسی هستم؛ می دانی پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درباره من چه فرموده است؛ تو می دانی کشتن من چه گناه بزرگی است و به سبب آن چه بلایی بر سر تو و خانواده ات نازل خواهد شد. دست از این کار بردار! عمر بن سعد گفت: اگر نافرمانی کنم خانه ام را ویران می سازند. امام عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: خانه ات را برایت می سازم. عمر بن سعد گفت: من املاکی دارم که آنها را از من می گیرند. حضرت فرمود: من از املاک شخصی خودم در مدینه به تو می دهم. <sup>(۲۷۰)</sup>

اما عمر سعد عاشق سلطنت ری بود و سرانجام به گفته یکی از یاران امام عَلَيْهِ السَّلَامُ

که با او سخن گفته بود، ملک ری را به بهای خون امام حسین علیه السلام خرید و حاضر نشد از آن دست بردارد. جاه طلبی ممکن است انسان را تا این مرحله تنزل دهد. مشکل تمام انسانهایی که به خطرهای سخت مبتلا می شوند و در دره های شیطانی سقوط می کنند، تعلقاتی اند که با ارزشهای دینی و خداپرستی ناسازگارند. تعلقات مادی تا جایی قابل اغماض اند که با دین در تضاد نباشند. البته اولیای خدا هرگز به این تعلقات اعتنا نمی کنند.

### پاسخ سیدالشهدا علیه السلام به تحلیل جامعه شناسان

پس از آنکه وقوع جنگ شده، امام حسین علیه السلام شب و روز عاشورا درباره روحیه سپاه عمر سعد سخن گفتند. ایشان عامل اصلی انحراف آنان را دنیاپرستی دانستند. دنیاپرستی، دلبستگی به دنیاست، به گونه ای که انسان را از مسیر حق باز داشته، به گناه وادارد.

حضرت فرمودند: همه آنچه در مشرق و مغرب زمین وجود دارد و خورشید بر آن می تابد، از دریاها و خشکیها تا کوهستانها و بیابانها، در نظر شخص خداپرست مانند سایه ای است که بر زمین می افتد و پس از ساعتی از بین می رود. آیا آزاد مردی نیست که این ذره نیم جویده غذا را جلو اهل آن بیندازد و به آن دل نبندد؟! [یاران من] بهای جانهای شما جز بهشت نیست. بهشت ابدی بالاترین قیمت برای جان شماست. [کالای ارزشمندی را که در اختیار دارید،] ارزان نفروشید. <sup>(۲۷۱)</sup> همچنین حضرت علیه السلام شب عاشورا در جمع یارانشان فرمودند:

﴿واعلموا ان الدنيا حلوها و مرها حلم؛﴾ <sup>(۲۷۲)</sup> بدانید که شیرینها و تلخیهای دنیا، هر دو خواب است.

آنچه طی سالهای گذشته در زندگی شما رخ داده است، با آنچه شبی در خواب دیده اید چه تفاوتی دارد؟ از هر دو، چه چیزی در اختیار شماست؟ شیرینیاها و تلخیهای دنیا، هر دو خواب است.

﴿وَالْإِنْتِبَاهَ فِي الْآخِرَةِ﴾ انسان زمانی بیدار می شود که از این عالم می رود. آخرت، عالم بیداری است، و آنجا در خواهیم یافت که همه آنچه در این دنیا گذشت، در قیاس با حقایق آن عالم، همانند خواب بوده است. آنجاست که انسان می گوید: ﴿يَا لَيْتَنِي قَدِمْتُ الْحَيَاتِي﴾ (۲۷۳) کاش برای حیات خود چاره ای اندیشیده بودم. در آن دنیاست که انسان با خود می گوید زندگی دنیا مرگ تدریجی بود؛ کاش برای حیات خود فکری کرده بودم. حضرت سیدالشهدا علیه السلام، در شب عاشورا با بهترین سخن یاران خود را برای شهادت آماده می کرد. ایشان در آخرین ساعات به یاران خود فرمود: عزیزان من! بدانید که تلخ و شیرین این دنیا خوابی بیش نیست. بیداری در آخرت است. خوشبخت کسی است که آنجا سعادت‌مند باشد، و بدبخت کسی است که در آنجا محروم باشد. (۲۷۴)

همچنین امام حسین علیه السلام در روز عاشورا بارها برای نصیحت مردم به میدان می آمد و ایشان را نصیحت می کرد. اما آنان همه و هلهله می کردند تا صدای حضرت به گوش نرسد، ولی غالباً امام علیه السلام با اشاره ای سکوت را بر میدان حاکم می کردند. می گویند این امر کرامتی از امام علیه السلام بوده است که با تصرف ولایی آنان را ساکت می کردند. سزاوار است دقت شود که امام علیه السلام، با آن همه عطش، برای سی هزار نفر لشگری که با همه مانع سخن گفتن او می شوند، چه خواهد گفت. او می فرماید: بندگان خدا تقوا داشته باشید، از دنیا برحذر باشید. اگر قرار بود دنیا برای کسی باقی بماند یا کسی در دنیا باقی بماند، سزاوارترین مردم، انبیا بودند. (۲۷۵)

اگر امام حسین علیه السلام در این شرایط می توانست برای مردم کوفه دارویی شفابخش تر از این ارائه دهد، دریغ نمی ورزید. اگر ممکن بود کلامی در مردم تأثیر گذارد و آنان را از مسیر نادرست بازگرداند، همین کلام شفابخش بود. اما مراد امام علیه السلام از دنیا چیست؟ دنیا همین دلبستگیهای انسان به خورن و خوابیدن، پست و مقام، شهوت و شهرت، و فزون طلبی در زندگی روزمره است. دلبستگی به این امور شما را از انسانیت ساقط می کند و از سعادت ابدی بازمی دارد. پس سزاوار است انسان مؤمن به قدر ضرورت و در حدی که بتواند به سیر معنوی نایل شود، از این امور استفاده کند. اگر دنیا ارزشی داشت و ماندن در آن مطلوب بود، خدا آن را به انبیا و بندگان شایسته خود می بخشید. اینکه دنیا در اختیار انبیا و دوستان خدا قرار نگرفته و ایشان غالبا از آن محروم بوده اند، بدین دلیل است که دنیا ارزش ذاتی ندارد. ارزش اصیل و حقیقی به امر دیگری باز می گردد. هر چند آنان کار و تلاش می کردند و درآمدی داشتند، اما به آن دل نمی بستند. امام علیه السلام در سخنرانی دیگری فرمود: حمد خدایی را که دنیا را دار فنا و زوال قرار داد. فریب خورده کسی است که دنیا او را فریب داده باشد، و بدبخت کسی است که فریفته دنیا شود. <sup>(۲۷۶)</sup> سخنان نافذ و ملایم امام حسین علیه السلام در آن مردم هیچ اثر نکرد و آنان فرمایشهای او را با حرفهای زشت و بی ادبانه پاسخ دادند. گویا این آخرین سخنرانی بوده است که امام علیه السلام آنان را نفرین کرد و برای اتمام حجت فرمود: شما ما را برای فریادرسی و نجات از ظلم بنی امیه دعوت کردید؛ گفتید که در معرض گم راهی هستید و ما را برای نجات خود فرا خواندید؛ شما در حالی که متحیر و سرگردان بودید و راه حق و باطل را از هم تمیز نمی دادید، فریادرس خواستید و ما به فریادرسی شما آمدمیم. پاداش ما این بود که شمشیرهایی را که ما به دست شما داده بودیم، به

روی ما کشیدید. این شمشیرهایی که اکنون در دست شماست، به برکت اسلام به دست شما رسیده است. اما امروز شما همین شمشیرها را علیه ما به کار می‌برید. آیا این پاداش کسی است که به فریادرسی شما آمده است؟! امام می‌فرماید: ای مردم، شما با یکدیگر متحد شدید، ائتلاف کردید، گروهها و حزبهای مختلف، همه برای دشمنی با ما متحد شدید؛ همه شما از شامی و کوفی، تا بصری و اهل دیگر بلاد، با ما اهل بیت دشمنی می‌ورزید. آیا ما گناهی مرتکب شده ایم؟ آیا مالی از شما تصرف کرده ایم؟ آیا خونی از شما بر زمین ریخته ایم؟ کسانی که به یارشان آمده اید و به خاطر آنان با ما می‌جنگید در حق شما چه خدمتی کرده اند؟ آیا عدالتی بین شما حکم کرده اند و ظلمی از شما برطرف ساخته اند؟ شما می‌دانید که بنی امیه اهل عدالت خواهی نیستند و جز ظلم بر شما روا نمی‌دارند. پس چه امری موجب شده است که از ظالمان حمایت کنید و به کشتن ما کمر بندید؟ علت اینکه به ارتکاب این بدترین گناه تن داده اید، چیزی نیست جز مال حرامی که به شما داده اند. مال حرام موجب شده که شما از آنان حمایت کنید و ایشان را برای جنگ با ما یاری رسانید. افزون بر این، آرزو دارید که بعد از کشته شدن ما و گسترش سلطنت آنان، زندگی شما رفاه بیشتری داشته باشد. این طمعی است که هرگز به آن نخواهید رسید. مال حرامی که به شما داده اند، و آرزوی رسیدن به ما بیشتر، موجب شده است که از حق دست بردارید و خون پسر پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را بریزید. این موعظه‌ها دیگر در شما تأثیری نمی‌گذارد. <sup>(۲۷۷)</sup>

### پیام مهم امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام در شب و روز عاشورا

محور فرمایشهای امام عَلَيْهِ السَّلَام در تمام سخنانشان، تحذیر از دنیا، مال حرام و لذتهای حرام دنیاست. هر کس که بخواهد به سعادت برسد، می‌باید از این کلام

بهره گیرد. درد و درمان یا دشمنان امام حسین علیه السلام یکی است، و برای رسیدن به سعادت، همه باید از این درمان استفاده کنند و از عشق به دنیا و دلبستگی به لذت‌های آن بپرهیزند؛ به ویژه دوست داران امام حسین علیه السلام که باید بکوشند ایمان خود را به آخرت تقویت کنند، به دنیا دل نبندند و باور کنند که زندگی واقعی در عالم آخرت صورت می‌گیرد و این دنیا همچون دوران جنینی است. همچنان که جنین پس از مدتی با تولد قدم به این دنیا می‌گذارد، انسان نیز با مرگ از این دنیا خارج می‌شود و قدم در عالم ابدی می‌گذارد؛ اما برای اینکه در عالم ابدی به سعادت جاودانی نایل شود، باید به این دنیا دل نبندد، تا به گناه کشیده نشود. ریشه همه گناهان و بدبختیها علاقه به دنیاست، و علاقه به دنیا در تمام گناهان دخالت دارد. بنابراین اگر سیدالشهدا علیه السلام را امام خود می‌دانیم و دوست می‌داریم به یاران او ملحق شویم، و نگرانیم که مبدا جزو مخالفان آن حضرت یا جزو کسانی باشیم که از امام علیه‌السلام کناره گرفتند، و اگر در این گفته خود صادق هستیم که ﴿یا لیتنی کنت معکم فافوز معکم﴾ ابتدا باید بکوشیم ایمان به آخرت را در خود تقویت کنیم. البته این امر نیازمند بحث و مطالعه است، تا شبهاتی که در این باره مطرح است، حل شود. مؤمنان کسانی هستند که به آخرت یقین دارند: ﴿بلاخرة هم یوقنون﴾<sup>(۲۷۸)</sup> رسیدن به یقین، آن هم در دورانی که اکثریت اندیشمندان و فیلسوفان عالم ادعا می‌کنند که هیچ امر یقینی در عالم وجود ندارد، امری ساده نیست. اما قرآن می‌گوید باید به آخرت یقین داشته باشید. باید کوشید تا با بحث، مطالعه، تشکیل جلسات مذهبی و پاسخ به شبهات، به یقین رسید. در مرحله دوم باید خودسازی کرده و از حرام دنیا و گناه بپرهیزیم، و نیز توجه داشته باشیم که امام حسین علیه السلام فرمود: همه لذت‌های دنیا و ثروت‌های آن برای اولیای خدا به قدر سایه ای ارزش دارد. رسیدن

به چنین مقامی بسیار دشوار است، اما دست کم باید بکوشیم مرتکب حرام نشویم، کم کاری نکنیم، از بیت المال در جهت منافع شخصی خود استفاده نکنیم و به فکر خویشاوندان و همسایگان فقیر خود باشیم.

آنچه عشق به دنیا را از دل انسان بیرون می کند، انفاق است. خدای تعالی در قرآن می فرماید: ﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تَحِبُّونَ﴾ (۲۷۹) ﴿ چیزهایی را که دوست دارید، انفاق کنید تا عشق آن در دل شما نماند. اگر عشق به مال، مقام، حیثیت اجتماعی و اموری از این قبیل در دل کسی رسوخ کرد، به طور قطع او در ورطه خطر خواهد افکند و روزی که وی می باید بین لذت دنیا و انجام وظایف الهی نظیر جهاد کردن، زندان رفتن یا کشته شدن یکی را برگزیند، این عشق مانع انجام وظیفه خواهد شد و فرد رفتار دنیاپرستانه خود را به صورتهای مختلف توجیه می کند. (۲۸۰)

### آیا مردم امام حسین علیه السلام را نمی شناختند؟

آیا مسلمانان آن عصر، امام حسین علیه السلام را نمی شناختند؟ اگر می شناختند چرا عده ای به جنگ با او آمدند و عده ای دیگر سکوت کردند؟! و اگر نمی شناختند، مگر هنوز کسانی در بین آنان نبودند که روایات پیغمبر صلی الله علیه و آله را درباره امام حسین علیه السلام نقل کنند یا رفتار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را با ایشان برای مردم بازگویند؟ چنان که امام حسین علیه السلام نزدیک ظهر عاشورا به مردم فرمود: اگر من را نمی شناسید و نمی دانید پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره من چه فرموده، در بین شما هنوز برخی اصحاب پیغمبر، مانند جابر بن عبدالله انصاری، زید بن ارقم و انس بن مالک هستند؛ بروید از آنان بیروید. (۲۸۱) و (۲۸۲) اگر می دانید و می شنوید، پس چگونه بر ما شمشیر کشیده اید و کمر به قتل ما بسته اید؟!

معنای سخن حضرت این است که آنان به خوبی می دانستند پدر و مادر و جد امام علیه السلام چه کسانی بودند، و حتی شناخت آنان بیش از این بود و روایات و فرمایشهای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را درباره امام حسین علیه السلام و مقامات او می دانستند و خبر داشتند که پیامبر فرموده است: ﴿الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة و انهما امامان قاما اء و قعدا﴾ <sup>(۲۸۳)</sup> امام حسن و امام حسین علیهما السلام سید و سرور جوانان اهل بهشت اند، این دو برادر، امام هستند، چه قیام و چه قعود کنند. اما این شناخت نیز برای آنان بهره ای نداشت؛ زیرا شناختی کارساز است که با ایمان، پذیرش، تسلیم و انقیاد همراه باشد. به عبارت دیگر اگر می پذیریم که حسین بن علی علیهما السلام امام، و فرمان او مطاع است، باید اطاعتش کنیم؛ چنان که در زیارت عاشورا آمده است: «آن خدایی که به ما این کرامت را عطا کرد که امام حسین علیه السلام را بشناسیم». امروز نیز کسانی هستند که دم از اسلام و تشیع می زنند و ادعا می کنند امام حسین علیه السلام را می شناسند، ولی با امام حسین علیه السلام بیگانه اند؛ چنان که در آن زمان نیز جز گروهی اندک، که طبق روایات معروف <sup>(۲۸۴)</sup> هفتاد و دو نفر بودند، دیگران امام حسین علیه السلام را تنها گذاشتند.

### مسلمانان ظاهری

گروهی از مردم عصر امام حسین علیه السلام، مانند خاندان ابوسفیان، به خدا، دین و پیغمبر اعتقادی نداشتند و فقط تظاهر به اسلام می کردند؛ چنان که اوایل حکومت عثمان، ابوسفیان روزی کنار قبرستان احد آمد و صد زد: یا اهل القبور الذی کنتم تقاتلونا علیه صار بآیدینا و انتم رمیم؛ ای اهل قبور، آنچه به خاطر آن با ما می جنگیدید، امروز در دست ماست و شما زیر خاک پوسیدید. او



معتقد بود پیغمبر اسلام ﷺ و بنی هاشم بر سر حکومت می جنگیدند، و خدا، وحی و قیامتی در کار نبود.

همچنین همان روزی که با عثمان بیعت می کردند، ابوسفیان در خانه او، به بنی امیه گفت: خویشاوندان من! ای بنی امیه! خلافتی را که امروز به دست ما افتاده به شدت نگاه دارید. قسم به آن کسی که ابوسفیان به او سوگند می خورد، نه بهشتی در کار است و نه دوزخی. حکومت تنها چند روز در دست بنی هاشم بود و اکنون به دست ما افتاده است. همچنین هنگامی که سر بریده امام حسین علیه السلام را مقابل تخت یزید گذاشتند، در حال مستی اشعار کفرآمیزی سرود.

درباره بنی امیه در زیارت عاشورا آمده است: ﴿اللَّهُمَّ لَعْنُ بَنِي أُمِيَّةٍ قَاطِبَةً﴾ «بار خدایا بر تمامی بنی امیه لعنت فرست»؛ زیرا آنان تیره ای بودند که به خدا و قیامت اعتقادی نداشتند؛ بلکه اظهار اسلام می کردند تا جانشان سالم بماند و بعدها بتوانند با نام اسلام بر مردم حکم برانند. گروهی این گونه بودند، اما شمارشان چندان زیاد نبود.

گروه دیگری نیز بودند که اهل بیت علیهم السلام را می شناختند و به اسلام ایمان آورده بودند و احکام آن را اجرا می کردند. آنان در جنگها و جهادها مشارکت داشتند و مالشان را برای اسلام انفاق می کردند، اما اشکالی در کارشان بود، و آن اینکه ایمان و علاقه آنان به اسلام، شرط داشت. قرآن کریم درباره این گروه می فرماید:

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَىٰ حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَىٰ وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ﴾ <sup>(۲۸۵)</sup> و از میان مردم کسی است که خدا را فقط بر یک حال می پرستند. پس اگر خیری به او برسد، بدان اطمینان یابد، و چون فتنه ای بدو رسد، روی برتابد. در دنیا و آخرت زیان دیده است.

شمار این مردم در هر زمانی اندک نیست. خدا را عبادت می کنند؛ چه بسا نماز می خوانند روزه می گیرند؛ ولی عبادت کردن اینها تنها در یک حالت است که اگر آن حالت تغییر کند، دیگر آنان خدایرست نیستند. ایشان تنها در صورتی خدا را می پرستند که دین با دنیایشان همسو باشد. اینان مانند کسی هستند که لب پرتگاهی ایستاده و در حال افتادن است؛ تا اوضاع آرام و بر وفق مراد است، و باد و طوفانی در کار نیست دین دار، مسلمان و انقلابی اند؛ اما اگر اوضاع دگرگون شد، و فتنه ای درگرفت و آسایش و رفاه از بین رفت، سقوط می کنند. به نظر قرآن این افراد هم دنیایشان را از دست می دهند و هم آخرتشان را؛ دنیایشان را از دست می دهند چون که بخشی از عمرشان صرف عبادت خدا و عمل به دستورات دین شده، ولی این اعمال فایده ای به حال آنان نداشته است؛ و آخرتشان را از دست می دهند، چون که ایمان وقتی نداشته اند و هنگام فتنه دست از پرستش خدا برداشته اند. کسانی که در کوفه با مسلم بیعت کردند ابتدا در خود بسیار جدی بودند. آنان پیش تر نیز برای امام حسین علیه السلام - طبق روایت معروف - دوازده هزار نامه نوشته و حقیقتا خواستار آمدن امام حسین علیه السلام به کوفه بودند؛ اگرچه بیشتر ایشان به حکومت حضرت علی علیه السلام هم راضی نبودند، ولی در مقایسه با حکومت معاویه و ظلمهای بی شمار او در حق خودشان به حکومت فرزندان حضرت علی علیه السلام راضی شدند. در حالی که مردم مدینه، مکه و دیگر شهرهای مهم اسلامی همه با یزید بیعت کرده بودند، مردم کوفه می خواستند امام حسین علیه السلام بیاید و با او بیعت کنند؛ اما به این شرط که جنگی در کار نباشد، کُشت و کشتاری رخ ندهد و موقعیت آنان به خطر نیفتد. اما آن گاه که عیبدالله بن زیاد یاران امام حسین علیه السلام را یکی پس از دیگری دست گیر کرد و عده ای را به زندان انداخت و گروهی را کُشت، و آنچه ایشان

می خواستند، صورت نگرفت، از دعوت خود منصرف شدند. چنان که عمر بن سعد نیز به کشتن امام حسین علیه السلام چندان علاقه ای نداشت، ولی مدتی بود که سخن از انتساب وی به حکومت ری مطرح شده بود. از این روی، وقتی این اوضاع پدید آمد با او شرط کردند که برای رسیدن به حکومت ری باید با حسین بن علی علیه السلام بجنگی. او حتی پس از آنکه شرط را پذیرفت مطمئن نبود که کار به جنگ با حسین بن علی علیه السلام بکشد. او می پنداشت هنگامی که با سی هزار نفر جمعیت <sup>(۲۸۶)</sup> مقابل جمع صد یا صد و پنجاه یا دویست نفری امام حسین علیه السلام صف بکشد، آنان تسلیم خواهند شد، و بعد امام علیه السلام را نزد یزید می فرستند. از این روی، در دهه اول محرم ملاقاتهایی با امام حسین علیه السلام ترتیب داد و کوشید تا چنین کند. او برای عبیدالله بن زیاد نوشت که حسین بن علی را به کوفه می آوریم و دستش را در دست امیر می گذاریم. بسیاری از لشکریان عمر بن سعد نیز با همین نیت آمده بودند، نه به قصد کشتن امام حسین علیه السلام. بدین ترتیب وقتی انسان را راهی نادرست گام نهاد و به گناه و سازش با دشمنان خدا تن داد، رفته رفته به ورطه هایی می افتد که هرگز گمان نمی کرد.

### یاران علی علیه السلام قاتلان حسین علیه السلام!

کوفیان، سالها امام حسین علیه السلام را در کنار امیرالمؤمنین علیه السلام دیده بودند. کوفه پایتخت حکومت علی علیه السلام بود. حضرت امیر علیه السلام سالها در این شهر نماز خوانده بود؛ موعظه ها و سخنرانیها کرده بود؛ به کمک محرومان شتافته و ایتم و بیوه زنان را سرپرستی کرده بود. بسیاری از کسانی که برای کشتن امام حسین علیه السلام آمدند، مدتها در رکاب علی علیه السلام با معاویه جنگیده بودند. آنان هرگز گمان نمی کردند روزی بیاید که به قتل امام حسین علیه السلام کمر بندند.

خداوند می فرماید:

﴿وإن اعصابتة فتنة انقلب على وجهه﴾<sup>(۲۸۷)</sup> و چون فتنه ای بدو رسد، روی

بر می تابد.

افراد سست عنصر، از آغاز نیت بدی ندارند؛ می خواهند که به راه هدایت بروند و خداپرست باشند؛ آنان خدا را نیز عبادت می کنند، اما ایشان تنها در شرایط خاصی ایمان دارند، و به عبارتی همیشه خداپرست نیستند: ﴿من الناس من يعبد الله على حرف﴾<sup>(۲۸۸)</sup> «از میان مردم کسی است که خدا را تنها بر یک حال عبادت می کند». از این روی، هر کس باید نگران باشد که مبدا عبادت او نیز مشروط باشد. پیروان حقیقی امام حسین علیه السلام - همان گونه که در زیارت عاشورا آمده است - با دوستان آن حضرت، دوست و با دشمنان دشمن اند و خدا را شکر می کنند که این دشمنی را در دلهایشان نهاده است و از او می خواهند که هم بر دوستی آنان با امام حسین علیه السلام بیفزاید و هم آتش آن دشمنی را در دلهاشان بیفروزد؛ از همین روی، در زیارت عاشورا قبل از سلام به خود امام علیه السلام، دشمنانش را لعن می کنند. متأسفانه امروز در میان کسانی که ادعای شیعه بودن می کنند کسانی هستند که معتقدند این زیارت نامه را باید تغییر داد؛ لعنهای آن را باید حذف کرد؛ چون دوران خشونت گذشته است. امروزه باید حتی به روی دشمنان لبخند زد. حال آنکه لبخند به روی دشمنان بود که بعضی زمینه های انحراف را در گوشه و کنار کشور اسلامی پدید آورد. متأسفانه در بعضی جاها زمینه اختلاط نامشروع دختر و پسر، احیای سنتهای کفرآمیز، استفاده از مواد مخدر و مشروبات الکلی، تماشای فیلمهای مبتذل، برای جوانان فراهم شده است؛ زیرا با ترویج فرهنگ تساهل و تسامح، دشمنی با دشمنان را تضعیف کرده اند، و زمانی که به روی دشمنان لبخند زدند، با آنان معاشرت

خواهند کرد و در نتیجه، اخلاق، رفتار، فرهنگ و فسادشان را نیز خواهند پذیرفت.

### جاذبه و دافعه مؤمنان واقعی

بدن انسان، همان گونه که باید مواد نافع را جذب کند، در برابر سموم نیز می باید دافعه داشته باشد؛ زیرا همان قدر که محتاج مواد نافع است، به دفع سموم هم نیاز دارد. اگر کلیه و روده ها درست کار نکنند و مواد سمی از بدن خارج نشود، انسان مسموم می شود و سرانجام می میرد. بنابراین جاذبه در هر موقعیتی به کار نمی آید بلکه با دشمنان باید با دافعه برخورد کرد. از این روی، باید خداوند را شکر کرد که افزون بر دوستی خاندان پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، دشمنی دشمنانشان را نیز در دلهای ما نهاده است. باید زیارت عاشورا خواند، و نخست دشمنان را لعن کرد. این سدی است که مانع آمیزش فرهنگی با دشمنان، و تأثیر اخلاق، رفتار و افکار آنان بر ما می شود. وقتی این سد شکاف برداشت، فرهنگ آنان رفته رفته به جامعه سرایت می کند و ناگاه به فرهنگ غالب تبدیل می شود و این همان خطری بود که مسلمانان را پنجاه سال پس از وفات پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تهدید کرد. البته این تهدید از همان روزی که پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رحلت کرد آغاز شد، و زمانی به اوج رسید که ساکنان شهر پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در زادگاه او و در کنار مسجد و مزار پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با کسی بیعت کردند که به شرابخواری شهره بود، و مردم مدینه - جز چند نفر - با یزید بیعت کردند و او را در جای پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نشانند.

عامل دوم هوسهایی بود که آنان امید داشتند با بیعتشان به آن برسند. انسان با اینکه راه درست را شناخته و مدتها آن را می پیماید، دلبستگیها و آرزوهایی در زوایای دلش نهفته است که در برهه های مختلف زندگی، فرصت بروز نیافته

است و روزی این آرزوها جوانه می زند و در دل ظاهر می شود و با ظهور خود، در رفتار تأثیر می گذارد؛ تصمیمها را به تردید، و پیشرویها را به توقف و گاه قهقرا تبدیل می کند و در نتیجه انسان برخلاف شناخت خود عمل می کند. این علاقه ها، خواسته ها و آرزوهای ناشناخته که خود فرد به درستی از آنها باخبر نیست، در شرایط خاصی فعال شده، وی را وسوسه می کنند.

قرآن کریم، مجموع چنین خواسته هایی که انسان را در مقابل راه حق و هدایت و در مقابل پیشوایان دین عاصی و از مسیر صحیح منحرف می سازد، دنیاطلبی می نامد.

بنابر این به اجمال می توان گفت راز اصلی این انحرافات، دلبستگی به لذتهای دنیاست. تمایلها و گرایشهای انسان، تحت تأثیر سلسله ای از بینشها شکل می گیرد و جهت می یابد. انسان به صورت فطری، حیات و زندگی خود را دوست دارد. این ویژگی تنها در انسان نیست، بلکه خداوند تمام موجودات زنده را به گونه ای آفریده است که به حیات خود علاقه دارند و تا جایی که می توانند از آن دفاع می کنند. علاقه به حیات، لازمه بقای هر موجود زنده ای است. بدین سبب هر موجودی به طور فطری آنچه لازمه بقای هر موجود زنده ای است. بدین سبب هر موجودی به طور فطری آنچه لازمه حیات باشد - مانند خوردنیها و آشامیدنیها - دوست دارد؛ زیرا بدون آنها زندگی موجود زنده در معرض خطر قرار می گیرد و انسان نیز از این قاعده مستثنا نیست.

با توجه به این اصل می توان گفت دوست داشتن زندگی، امر ناپسندی نیست، و تلاش برای تهیه خوراک و پوشاک و... اگر برای ادامه زندگی باشد، دنیاطلبی به شمار نمی آید و مذموم نیست، بلکه خواست خداوند است؛ زیرا در غیر این صورت، حکمت خدا باطل می شود و خلقت بیهوده می گردد. برعکس،

قرآن تاء‌کیده‌های فراوانی درباره استفاده از نعمتهای خداوند دارد؛ قرآن، نعمتهای خدا را یک به یک بر می‌شمارد، و سپس می‌فرماید: ما این نعمتها را برای شما آفریدیم؛ از آنها استفاده کنید. ذکر این نعمتها و تاء‌کید بر استفاده از آنها گویای آن است که علاقه انسان به زندگی و برخورداری از نعمتهای الهی برای ادامه آن امر ناپسندی نیست. تا از آنها استفاده کند. این کار، دنیاخواهی و دنیاطلبی نیست، بلکه بدی دنیاطلبی به آن است که تمایلها و خواسته‌ها در سایه چه اعتقادی شکل می‌گیرد.

### ناآگاهی و دنیاطلبی، عوامل مهم انحراف

به طور کلی می‌توان گفت دو عامل مهم در انحطاط و انحراف جامعه اسلامی عصر امام حسین علیه‌السلام دخالت داشت: نخست آنکه معرفت مردم به حقایق و معارف دین و از جمله ولایت اهل بیت علیهم‌السلام ضعیف بود. در همان زمان نیز گروه پرشماری از مردم سکولار بودند؛ یعنی دین و دولت را مابین با هم می‌دانستند و معتقد بودند اختیار حکومت باید در دست مردم باشد و آنان بتوانند هر که را خواستند برگزینند؛ مردم حق دارند پدر زن بزرگ پیامبر را برای حکومت سزاوارتر بدانند و با او بیعت کنند؛ این امر به دین ربطی ندارد. بنابراین سکولاریسم مسئله تازه‌ای نیست، و از همان روز رحلت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در تاریخ اسلام شروع شده است. بسیاری از کسانی که با امام حسین علیه‌السلام جنگیدند، حکومت و ولایت و بیعت را اموری دنیوی می‌دانستند نه دینی؛ از این روی، آنان گمان می‌کردند که در این زمینه کاملاً مختارند و مسئولیتی ندارند؛ حال آنکه این امر یکی از بزرگ‌ترین مسئولیتهاست و اهمیت مسئله ولایت، پیش از نماز است: ﴿وَلَمْ يَنبَأْ بَشِيءَ كَمَا نُوَدِي بِالْوَلَايَةِ﴾ <sup>(۲۸۹)</sup> «مردم به هیچ چیز مانند ولایت خوانده نشده‌اند». بیعت با یزید یعنی سپردن اختیار

خون، مال، جان، عرض، ناموس و دین مسلمانان به او. رأی دادن و بیعت از نظر اسلام یک تکلیف و مسئولیت است، و مردم می بایست تحقیق می کردند که آیا کسی شایسته تر از یزید برای بیعت کردن بود یا نه. ولی آنان گفتند ما چندین سال در زمان پیغمبر ﷺ با مشرکان جنگیده ایم و در زمان حضرت علی علیه السلام سالها با برادران مسلمانان در جنگهای صفین، نهروان و جمل جنگیده ایم، اکنون می خواهیم کسی سر کار بیاید که دیگر فرمان جنگ ندهد و قدری به زندگی خود برسیم. غافل از اینکه، جهاد، آن گاه که به امر امام معصوم علیه السلام باشد، همچون نماز واجب است؛ زیرا هر رأی، در مسلط کردن کسی بر جان و مال و ناموس مردم، بلکه بر احکام اسلام شریک است، به طوری که اگر او قانونی بر خلاف اسلام بگذارد، تا زمانی که این قانون اجرا می شود، همه رأی دهندگان در گناهش شریک اند. بنابراین مسئله رأی دادن، حتی درباره نمایندگی مجلس، امر ساده ای نیست. باید کسانی را شناسایی کرد که شایسته تر و مورد رضای خدا و اولیای خدا باشند. عدم توجه به این امر از ضعف بر می خیزد و خطر آن برای جامعه اسلامی در این زمان، از زمان امام حسین علیه السلام بیش تر است. آن روز، دشمنان امام حسین علیه السلام، تنها عده ای از اهل کوفه و شام بودند و امروز تمامی کشورهای بزرگ دنیا، دشمنان اسلام اند. آن روز آمریکا و دیگر کفار در کشتن امام حسین علیه السلام نقشی نداشتند و مسلمانهای سست عنصر و بی وفایی که ایمانی ضعیف داشتند، اسلام را تهدید می کردند، اما امروز تمام کشورهای بزرگ دنیا، اسلام و ایران را دشمن خود می دانند و هنوز امید دارند که به نام اصلاحات، اسلام را ریشه کن کنند. آگاهی مردم ما نیز بسیار بالاتر از معرفت مردم آن زمان است. مردم ما به سادگی از هر صدایی تبعیت نمی کنند، ولی آن زمان حتی از میان کسانی که از مکه برای حمایت امام



حسین علیه السلام همراه ایشان شده بودند، عده ای در بین راه و بالاخره برخی در شب عاشورا برگشتند؛ چنان که طبق بعضی روایات شصت و یک نفر، و طبق روایت معروف هفتاد و دو نفر باقی ماندند. صدها نفر وقتی فهمیدند کار به شهادت می انجامد یکی یکی، دوتا دوتا و گروه گروه، امام حسین علیه السلام را تنها گذاشتند و رفتند.

## پی نوشت ها:

- ۱- یوسف (۱۲)، ۱۱۱.
- ۲- ر. ک: مرتضی مطهری، مقدمه ای بر جهان بینی اسلامی، ص ۳۶۸.
- ۳- اعراف (۷)، ۱۴۲.
- ۴- طه (۲۰)، ۸۸.
- ۵- اعراف (۷)، ۱۵۰.
- ۶- طه (۲۰)، ۹۳.
- ۷- قطب الدین راوندی، قصص الانبیاء، تحقیق غلامرضا عرفانیان، ص ۱۷۰.
- ۸- صحیفه نور، ج ۱۵، ص ۲۰۱.
- ۹- صحیفه نور، ج ۱۵، ص ۲۰۱.
- ۱۰- «من با تبرا از دشمنان تو، به خدا تقرب می جویم» (زیارت عاشورا).
- ۱۱- فاطر (۳۵)، ۶.
- ۱۲- انعام (۶)، ۶۸.
- ۱۳- نساء (۴)، ۱۴۰.
- ۱۴- نساء (۴)، ۱۴۰.
- ۱۵- ممتحنه (۶۰)، ۴.
- ۱۶- نحل (۱۶)، ۱۲۳.
- ۱۷- حج (۲۲)، ۷۸.
- ۱۸- بقره (۲)، ۱۲۰.
- ۱۹- بقره (۲)، ۲۱۷.
- ۲۰- فتح (۴۸)، ۲۹.
- ۲۱- فتح (۴۸)، ۲۹.
- ۲۲- ر. ک: ابن قولویه، کامل الزیارات، ج ۱، ص ۶۷ ۶۵.
- ۲۳- «[ای پیامبر] بگو بر رسالتم پاداشی جز دوست داشتن نزدیکانم نمی خواهم» شوری (۴۳)، ۲۳.
- ۲۴- نساء (۴)، ۱۵۷.

۲۵- بنده یک سال، مصادف با شبهای عزاداری حضرت مسیح عَلَيْهِ السَّلَام، در واتیکان بودم و در مراسمی که در کلیسای سن پیترو در حضور پاپ برپا شده بود حاضر شدم. بدیهی است مراسمی که در آن پاپ، که شخصیتی جهانی به شمار می رود شرکت می کند، و از اطراف دنیا برای دیدن آن جمع می شوند و در کلیسایی که بزرگ ترین کلیسای جهان است برپا می گردد، مراسمی با شکوه خواهد بود. اما تمام این مراسم حتی در حد مجلس ترحیم یکی از علمای ما شور نداشت و با یکی از مجالس عزاداری قم و تهران قابل قیاس نبود.

۲۶- ابن قولویه، کامل الزیارات، ج ۱، ص ۱۳۵.

۲۷- ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبین، ص ۴۷۸.

۲۸- از جمله اینکه امام باقر عَلَيْهِ السَّلَام می فرماید: [امام] حسین عَلَيْهِ السَّلَام بر رسول خدا وارد شد، پیامبر او را در آغوش گرفت و به امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: او را نگاه دار. آن گاه او را می بوسید و می گریست. امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام پرسید: پدر جان، چرا گریه می کنی؟ فرمود: فرزندم، جای زخم شمشیرها را در بدن تو می بوسم و گریه می کنم. امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام پرسید: پدر جان، آیا من کشته می شوم؟ فرمود: آری به خدا سوگند، پدرت، برادرت و تو [کشته خواهید شد]. [باز امام] حسین عَلَيْهِ السَّلَام پرسید: در این هنگام چه کسانی از امت تو ما را زیارت می کنند؟ فرمود: [قبر] پدر، برادر و تو را تنها صدیقان امت من زیارت می کنند. (ابن قولویه، پیشین، ص ۶۸ - ۶۹).

امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام نقل کرده که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: امت من او (امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام) را خواهند کشت. هرکس او را بعد از اینکه از دنیا رفت، زیارت کند، خدای تعالی ثواب یک حج را برای او می نویسد (ابن قولویه پیشین، ص ۶۷).

محمد بن مسلم از امام باقر عَلَيْهِ السَّلَام روایت کرده که امام سجاد عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: هر مؤمنی که برای کشته شدن امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام گریان شود، به طوری که اشک بر صورتش جاری شود، خداوند متعال غرفه هایی در بهشت برای او آماده می کند که همیشه در آنها ساکن باشد (ابن قولویه، پیشین، ص ۱۰۷).

همچنین حسن بن علی از پدرش علی بن ابی حمزه نقل کرده که امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: هر بی تابی و گریه ای برای انسان مکروه است جز بی تابی و گریه بر حسین بن علی عَلَيْهِ السَّلَام که موجب اجر و پاداش است (ابن قولویه، پیشین، ص ۱۰۱).

۲۹- چنان که امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام به ابو هارون مکفوف که در حضور آن حضرت، اشعاری در مرثیه امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام سروده بود، فرمود: ای ابا هارون، هر کس در مرثیه امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام شعری بخواند و خود بگیرد و ده تن را بگریاند، بهشت برای او نوشته می شود و هر کس در مرثیه

امام حسین علیه السلام شعری بخواند و خود بگرید و یک نفر را بگریاند، بهشت برای آن دو نفر نوشته می شود و هر کس نزد او از حسین علیه السلام یادی شود و از چشمانش به اندازه بال مگس اشک بیرون آید، پاداش او بر خداوند عزوجل است و [خداوند] برای او جز به بهشت راضی نیم شود (ابن قولویه، پیشین، ص ۱۱۲).

۳۰- چنان که امام صادق علیه السلام به ابو هارون مکفوف که در حضور آن حضرت، اشعاری در مرثیه امام حسین علیه السلام سروده بود، فرمود: ای ابا هارون، هر کس در مرثیه امام حسین علیه السلام شعری بخواند و خود بگرید و ده تن را بگریاند، بهشت برای او نوشته می شود و هر کس در مرثیه امام حسین علیه السلام شعری بخواند و خود بگرید و یک نفر را بگریاند، بهشت برای آن دو نفر نوشته می شود و هر کس نزد او از حسین علیه السلام یادی شود و از چشمانش به اندازه بال مگس اشک بیرون آید، پاداش او بر خداوند عزوجل است و [خداوند] برای او جز به بهشت راضی نیم شود (ابن قولویه، پیشین، ص ۱۱۲).

۳۱- محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۲۰۴، باب ۴۰، روایت ۸.

۳۲- محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۲۰۴، باب ۴۰، روایت ۸.

۳۳- در زیارت جامعه آمده است: همه شما کشتی نجاتید. هر کس به شما تمسک جوید نجات می یابد، و هر کس از شما دور و عقب بماند، هلاک می شود.

۳۴- عنکبوت (۲۹)، ۶۴.

۳۵- شفای چشم حضرت آیت الله العظمی بروجردی رحمه الله از جمله همین کرامات است. ایشان به چشم دردی لا علاج مبتلا بود، تا اینکه در ایام عاشورا در بروجرد دسته ای سینه زن به منزل ایشان می آیند. مرحوم آیت الله بروجردی مقداری از گلی که عزاداران حسینی بر سر و صورت مالیده بودند برداشته، به چشم می مالد. بلافاصله چشم درد ایشان خوب می شود و تا آخر عمر هیچ ناراحتی ای از ناحیه چشم نداشتند و بدون عینک ریزترین خطها را می خواندند.

۳۶- محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۲، ص ۲۲۵، باب ۲۹، روایت ۲.

۳۷- شیخ طوسی، اختیار معرفة الرجال معروف به رجال کشی، با حاشیه و تعلیقه میرداماد،

ص ۵۷۶.

۳۸- شعراء (۲۶)، ۲۱۴.

۳۹- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۱۳، ص ۲۱۱.

۴۰- ابن هشام، السیرة النبویه، ج ۴، ص ۵۲۰.

۴۱- ر. ک: تاج الدین محمد بن حیدر شعیری، جامع الاخبار، ص ۱۰ - ۱۱.

- ۴۲- ابن واضح، تاریخ البیعوبی، ج ۲، ص ۷.
- ۴۳- ر. ک: ابن هشام، السیرة النبویه، ج ۳، ص ۳۱۴.
- ۴۴- محمدباقر مجلسی، بحار الانوار ج ۴۵، ص ۸۳، باب ۳۷، روایت ۱۰.
- ۴۵- ر. ک: خوارزمی، مقتل الحسین، ص ۲۳۱ - ۲۴۷.
- ۴۶- محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۴، ص ۳۶۶، باب ۳۷، روایت ۲.
- ۴۷- خوارزمی، مقتل الحسین، الجزء الاول، ص ۳۲۴.
- ۴۸- محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۸۴، باب ۳۵، روایت ۱.
- ۴۹- ر. ک: ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۱۵۸ - ۱۸۶.
- ۵۰- من در آن زمان چهار - پنج ساله بودم و به یاد دارم که هنگام شب از روضه خوان دعوت می کردند. او با کت و شلوار و لباس شخصی می آمد و در دالان منزل، لباس خود را عوض می کرد و عمامه بر سر می گذاشت و به زیرزمین خانه می آمد و در آنجا با صدای آرام روضه می خواند که مبدا در کوچه، مأموران صدای او را بشنوند و وی را مورد تعقیب قرار دهند.
- ۵۱- ر. ک: اکبر گنجی، «خون به خون شستن آمد محال»، صبح امروز، ۱۳۷۸/۲/۲۳، ص ۶.
- ۵۲- توبه (۹)، ۱۴.
- ۵۳- ر. ک: حسین الحاج حسین، حضار، العرب فی عصر الجاهلیه، ص ۸۹ و ۹۰.
- ۵۴- «مسلمانا یهودیان را دشمن ترین مردم با مؤمنان خواهی یافت» مائده (۵)، ۸۲.
- ۵۵- مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۳.
- ۵۶- منافقون (۶۳)، ۱.
- ۵۷- نساء (۴)، ۱۴۲.
- ۵۸- نساء (۴)، ۵۴.
- ۵۹- ابن هشام، السیرة النبویه، ج ۴، ص ۴۱۳.
- ۶۰- برخی منابع ابوسفیان را گوینده این سخن معرفی می کنند. ر. ک: قطب الدین راوندی، قصص الانبیاء، ص ۲۹۴.
- نظیر این مطلب درباره معاویه نیز نقل شده است. ابن ابی الحدید می گوید: احمد بن طاهر در کتاب اخبارالملوک نقل کرده است: معاویه شنید مؤذن اذان می گوید همین که مؤذن گفت: ﴿اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله﴾ معاویه به تمسخر گفت: ای پسر عبدالله، خدا پدرت را پیامرزد! چه بلند همت بودی و برای خود نپسندیدی مگر اینکه نام تو همراه نام پروردگار جهانیان باشد (شرح نهج البلاغه، ج ۱۰، ص ۱۰۱).

همچنین زبیر بن بکار به نقل از مطرف بن مغیره ماجرای مشابهی نقل کرده است. مغیره بن شعبه از جمله استانداران معاویه بود فرزندش مطرف نقل کرده که سالی به همراه پدرم به شام رفتیم و مدتی در آنجا بودیم. هر روز پدرم نزد معاویه می رفت و هنگام برگشتن از تدبیر و زرنگی معاویه سخن می گفت، تا اینکه شبی از نزد او به محل اقامتشان آمد و شام نخورد و گفت از نزد کافرترین و خبیث ترین مردم آمده ام. گفتم: پدر چه می گویی؟ گفت: امروز به معاویه گفتم: یا امیرالمؤمنین به هدفی که داشتی رسیدی و گمان می کنم دیگر بنی هاشم مزاحم تو نباشند. بهتر است به آنان نیکی کنی تا اجر و پاداش ببری و نام نیکی از خود به یادگار بگذاری. در این هنگام معاویه گفت: هیهات، هیهات! چگونه امید باقی ماندن نام نیک داشته باشم، در حالی که ابوبکر آمد و حکومت کرد و رفت؛ نامش نیز با او رفت. نام عمر نیز با رفتن او رفت؛ ولی هر روز پنج بار نام ابن ابی کبشه (لقبی که مشرکان به پیامبر می دادند) را فریاد می کشند و می گویند: ﴿**اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللّٰهِ**﴾ من هدفی جز دفن این نام ندارم. (اخبار الموقیبات، تحقیق دکتر سامی مکی العانی، ص ۵۷۷.)

۶۱- سید بن طاووس، اللهوف فی قتلی الطفوف، ص ۱۸۲.

۶۲- محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۳۲۸.

۶۳- ﴿**اَعْيَاهَا النَّاسُ شَقُوْا اَمْوَاجَ الْفِتَنِ بِسَفْنِ النَّجَاةِ وَعَرَجُوا عَنِ طَرِيْقِ الْمَنَافِرَةِ وَضَعُوا تَبِيْحَانَ الْمَفَاخِرَةِ... مَحْتَنِي الثَّمْرَةَ لَعِيْرَ وَقْتٍ اِيْنَاعَهَا كَالزَّرْعِ بَغِيْرَ اِعْرَاضِهِ فَاِنْ اَعْقَلَ يَقُوْلُوْا حَرَصَ عَلٰى الْمَلِكِ وَ اِنْ اَعْسَكَتْ يَقُوْلُوْا جَزَعٌ مِّنَ الْمَوْتِ. هِيَهَاتَ مِنَ اللَّتِيَا وَالتِّي وَ اللّٰهُ لَابْنِ اِبْنِ طَالِبٍ اَنْسَ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَدِي اُمِّهِ بَلْ اَنْدَمَجْتَ عَلٰى مَكْنُوْنِ عِلْمٍ لَوْ بَحِثَ بِهِ لِاضْطَرَبْتُمْ اَضْطِرَابَ الْاَرَشِيَّةِ فِي الطَّوِيِّ الْبَعِيْدَةِ﴾ (ابن ابی الحديد. شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۱۳).**

۶۴- مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۱۴.

۶۵- ﴿**يَا بَنِي اُمِيهِ تَلْقَفُوْهَا تَلْقَفَ الْكِرْهِ فَو الَّذِي يَحْلِفُ بِهٖ اَبُوْسَفِيَانَ مَا مِنْ عَذَابٍ وَلَا حِسَابٍ وَلَا جَنَّةٍ وَلَا نَارٍ وَلَا بَعْثٍ وَلَا قِيَامَةٍ﴾** (ابن ابی الحديد، شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۵۳).

۶۶- علی بن عیسی اربلی، کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۱.

۶۷- نهج البلاغه، خطبه ۳.

۶۸- ابن ابی الحديد، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۰۲.

۶۹- ابن ابی الحديد، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۸.

۷۰- ابن ابی الحديد، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۸.

- ۷۱- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۸.
- ۷۲- ابن واضح، تاریخ البیعوبی، ج ۲، ص ۵۵.
- ۷۳- محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۲.
- ۷۴- ضیاءالدین عراقی، نهایت الافکار، ج ۳، ص ۱۹۳.
- ۷۵- مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۱ و ۴۲.
- ۷۶- ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبین، ص ۴۵؛ شیخ مفید، الارشاد، ص ۱۹۱.
- ۷۷- شیخ مفید، الجمل، کنگره شیخ مفید، قم، ۱۴۱۳ ه ق، ۴۲۹.
- ۷۸- نهج البلاغه، خطبه ۲۰۰.
- ۷۹- نهج البلاغه، خطبه ۳.
- ۸۰- امروزه درباره امام خمینی قدس سره، یا مقام معظم رهبری نیز چنین القائاتی را مطرح می سازند: اگر درباره فلان شخص اندکی مدارا می شد، کار به اینجا نمی کشید.
- ۸۱- مقدس اردبیلی قدس سره، حدیقه الشیعه، ج ۱، ص ۴۴۰.
- ۸۲- مورخ و جغرافی دان مشهور، مسعودی، درباره ثروت طلحه و زبیر نقل کرده که زبیر بن عوام ثروتی به میزان پنجاه هزار دینار گرد آورده بود؛ علاوه بر کنیزان و غلامان، باغها و املاک کشاورزی، خانه هایی در شهرهای بصره، کوفه و اسکندریه ساخته بود که هم اکنون، یعنی سال ۳۳۲ ق،، خانه زبیر در بصره باقی است و مسافران تاجر از بحرین و سایر جاها آن خانه را کرایه کرده، در آن سکنا می گزینند. آن گاه که زبیر از دنیا رفت، از جمله چیزهایی که به ارث گذاشت، هزار اسب و هزار کنیز و غلام بود.
- طلحه بن عبیدالله نیز خانه ای در کوفه ساخته بود که هم اکنون در محله کناسه کوفه به خانه خاندان طلحه معروف است و در مدینه، خانه ای با آجر و گچ و ساج ساخته بود و درآمدش از غله عراق هر روز هزار دینار و بلکه بیشتر بود... (مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۰).
- ۸۳- ابن طاووس، فرحة الغری، ص ۷.
- ۸۴- ابن واضح، تاریخ البیعوبی، ج ۲، ص ۵۵.
- ۸۵- ر. ک: نهج البلاغه، خطبه ۲۷.
- ۸۶- صحیفه نور، ج ۲، ص ۴۷.
- ۸۷- از جمله کرامات این بزرگواران خبر دادن از مرگ معاویه بود. هنگامی که معاویه در شام از دنیا رفت، میثم تمار به دوستانش خیر داد و گفت: طوفانی برپا شده و من احساس می کنم معاویه در شام از دنیا رفته است. افرادی که میثم را می شناختند، متوجه بودند که او نسنجیده

سخن نمی گوید. مدتی بعد، عبیدالله بن زیاد حاکم کوفه شد و ماجرای قتل میثم رخ داد. میثم همچنان فضایل علی عَلَيْهِ السَّلَام را می گفت و مردم را به پیروی از خاندان پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دعوت می کرد. عبیدالله هرچه کوشید میثم را از این کار باز دارد، نتوانست. نقل شده است چند روز قبل از ورود حسین بن علی عَلَيْهِ السَّلَام به عراق، و زمانی که جناب مسلم در کوفه به سر می برد و عبیدالله بن زیاد در صدد کشتن او بود، میثم سوار اسبی، و حبیب بن مظاهر نیز سوار اسبی دیگر بود. این دو به همدیگر رسیدند و به حدی به هم نزدیک شدند که گردن اسبها باهم تماس شد. سپس میثم به شوخی به حبیب بن مظاهر گفت: من مرد سرخ مویی که دو گیسو از دو طرف سر او آویزان است می بینم که چند صباحی دیگر به خاطر یاری پسر پیامبر کشته می شود. منظور او، خود حبیب بود. حبیب نیز گفت: من هم مرد اصلعی را می شناسم که موهای جلو سرش ریخته و شکمش مقداری برآمده است. او را بر چوبی از نخله خرما به دار می زنند. روز بعد لجامی به دهانش می زنند تا دیگر نتواند سخن بگوید و بعد، زبانش را می برند. پس از آن، در روز سوم نیزه ای به شکمش می زنند.

شخصی که از نزدیک شاهد این سخنان بود، خبر این گفت و گو را به رشید هجری گفت. رشید گفت: خدا میثم را رحمت کند؛ یک کلمه را نگفت و آن کلمه این است که بعد سر او را برای حاکم می فرستند و صد درهم بر جایزه کسی که سر او را می آورد، افزوده می شود. (شیخ طوسی، اختیار معرفة الرجال معروف به رجال کشی، ج ۱، ص ۲۹۲).

۸۸- ابن اثیر، اسد الغابة فی معرفة الصحابه، ج ۴، ص ۱۰۱.

۸۹- علیخان شیرازی، الدرجات الرفیعة فی طبقات الشیعه، ص ۴۳۱؛ محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۳۲، ص ۳۹۹، باب ۱۱، روایت ۳۷۱.

۹۰- شیخ طوسی، اختیار معرفة الرجال معروف به رجال کشی، ج ۱، ص ۲۹۵ و ۲۹۶.

۹۱- شیخ مفید، الاختصاص، ص ۲۰۵.

۹۲- شیخ طوسی، اختیار معرفة الرجال معروف به رجال کشی، ج ۱ ص ۲۹۰.

۹۳- ر. ک: صحیفه نور، ج ۱، ص ۳۹؛ ج ۷، ص ۳۶.

۹۴- ابن عبد ربه اندلسی، العقد الفرید، ج ۱، ص ۳۳۵.

۹۵- ر. ک: ابن واضح، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۳ - ۱۶.

۹۶- محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۱۱۶.

۹۷- زبیر بن بکار، اخبار الموفقیات، تحقیق دکتر سامی مکی العانی، ص ۲۲۸.

۹۸- ر. ک: ابن قتیبه، المعارف، ص ۵۲۸ - ۵۳۲.



- ۹۹- ر. ک: محمد بن جریر، طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج ۶، ص ۱۳۲؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۱، ص ۴۳ - ۴۵.
- ۱۰۰- خوارزمی، مقتل الحسین، الجزء الاول، ص ۲۵۵ - ۲۵۸.
- ۱۰۱- خوارزمی، مقتل الحسین، الجزء الاول، ص ۲۵۵ - ۲۵۸.
- ۱۰۲- جائیه (۴۵)، ۱۷.
- ۱۰۳- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۴۳ - ۱۴۵.
- ۱۰۴- ر. ک: طبرسی، إلام الوری بلام الهدی، ج ۱، ص ۴۳۲.
- ۱۰۵- ر. ک: خوارزمی، مقتل الحسین، ص ۱۸۸ و ۱۸۹.

۱۰۶- این مطلب به روشنی، در سخنان آن حضرت خطاب به اهل کوفه به چشم می خورد: «سوگند به خدا دوست می دارم در برابر هر بیست نفر از شما یکی از آنها (اهل شام) را می داشتم. وای بر شما! آماده شوید و در رکاب من برای سرکوبی دشمن قیام کنید. سپس اگر زیبایی برای خود مشاهده کردید، فرار کنید و به خانه های خود باز گردید. سوگند به خدا، من از ملاقات کردگار خود ناراحت نیستم و در این راه، با عزمی ثابت و چشمی بینا قدم گذارده ام و آسایش خود را در آن می بینم و بالاخره از رازگویی با شما و رنج کشیدن از سلوک با شما و مدارا کردن با شما خلاص می شوم...»

«... سوگند به خدا، من شما را در آغاز و انجام، آشکار و نهان، شب و روز، صبح و عصر برای بیکار با دشمن دعوت کردم و سخن من در شما تأثیر نکرد و از کارزار گریختید و به جنگ پشت کردید. آیا این موعظه های من به حال شما نتیجه نداد و این همه که شما را به راه هدایت و فهم دقایق خواندم، فایده نکرد؟ من از مصلحت شما باخبرم و می دانم چه عملی می تواند کجی شما را به اصلاح آورد، و سوگند به خدا، خود را برای اصلاح شما، به فساد و بیچارگی نمی اندازم؛ زیرا شما اصلاح پذیر نیستید...» (شیخ مفید، الارشاد، ترجمه شیخ محمد باقر ساعدی خراسانی، ص ۲۶۲ و ۲۶۳). همچنین شیخ مفید تصریح می کند هنگامی که علی ع اهل کوفه را به جهاد یا دفع غارتگرانی چون ضحاک بن قیس و بسر بن ارطاة - که از سوی معاویه به قلمرو حکومتی آن حضرت تجاوز می کردند - فرا می خواند، خیلی با سستی و ضعف برخورد می کردند و حرکتی از آنها مشاهده نمی شد. برای مثال آنان گاه می گفتند: مهلت بده تا سرمای زمستان برطرف شود (شیخ مفید، الارشاد، ترجمه شیخ محمد باقر ساعدی خراسانی، ۲۶۲، ۲۶۳ و ۳۶۷).

۱۰۷- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۵۷.

۱۰۸- ر. ک: ابی منصور احمد بن علی طبرسی، الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۹۶ و ۲۹۷.

- ۱۰۹- ر. ک: ابن قتیبہ دینوری، الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۱۸۴.
- ۱۱۰- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۷۸.
- ۱۱۱- ابی منصور احمد بن علی طبرسی، الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۱۰.
- ۱۱۲- شیخ مفید، الارشاد، ترجمه محمد باقر ساعدی خراسانی، ص ۲۷۴.
- ۱۱۳- ر. ک: اکبر گنجی، «عالی جناب سرخ پوش»، روزنامه صبح امروز، ۱۳۷۸/۱۰/۲۹، ص ۱۲.
- ۱۱۴- صحیفه نور، ج ۲۲، ص ۳۸۴.
- ۱۱۵- شهرستانی، الملل والنحل، ج ۱، ص ۲۰.
- ۱۱۶- ر. ک: حسن بن علی الحرائی، تحف العقول، ص ۲۴۰ - ۲۴۳.
- ۱۱۷- ر. ک: صحیفه نور، ج ۱، ص ۳۹ و ج ۷، ص ۳۶. (با وجود اهمیت این بحث، تاکنون تحقیق در خوری در این زمینه صورت نگرفته و مصادیق «مهام امور» به روشنی تبیین نشده است).
- ۱۱۸- یکی از نویسندگان به اصلاح طلب روزنامه های مشهور زنجیره ای در کنفرانس برلین مصاحبه کرده و درباره حضرت امام خمینی گفته بود: «خمینی به موزه تاریخ سپرده خواهد شد!» او درباره حجاب نیز گفته بود: «ما در قانون اساسی مطلبی در ارتباط با حجاب نداریم!» وی همچنین درباره دموکراسی و ارزشهای غربی گفته بود: «این مشکل اسلام است که نمی تواند خود را با ارزشهای دموکراتیک غربی تطبیق دهد!» (ر. ک: مصاحبه اکبر گنجی با نشریه آلمان تاکس اشپیگل، کیهان، ۱۳۷۹/۱/۲۴).
- بعد از ترجمه این مصاحبه و درج گزارش این کنفرانس در روزنامه ها، یکی از کسانی که عرق دینی داشت، مصاحبه مزبور را تقبیح کرد (ر. ک: مصاحبه اکبر گنجی با نشریه آلمان تاکس اشپیگل، کیهان، ۱۳۷۹/۱/۲۵، ص ۲) این فرد به دلیل تقبیح مصاحبه از طرف همخطهای سیاسی خود آماج نكوهش قرار گرفت، و بعد از چندی نیز اصل ماجرا تکذیب شد و همان کسی که قبلا این مصاحبه را تقبیح کرده بود، روزنامه ای را که خبر این کنفرانس را منتشر کرده بود. مذمت کرد و گفت این مطالب نباید منتشر می شد، مخصوصا که اصل خبر نیز تکذیب شده است (ر. ک: مصاحبه اکبر گنجی با نشریه آلمان تاکس اشپیگل، کیهان، ۱۳۷۹/۱/۲۵، ص ۲).
- ۱۱۹- محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۵۸، باب ۱۴، روایت ۵.
- ۱۲۰- نهج البلاغه، خطبه ۵.

- ۱۲۱- بهبهانی، ملا محمدباقر، الدمعة الساکبه، مؤسسه الاعلمی، بیروت، ۱۴۰۹ هـ، ج ۴، ص ۳۷۲.
- ۱۲۲- ابی مخنف، وقعة الطف، تحقیق استاد محمد هادی یوسفی غروی، دفتر انتشارات جامعه مدرسین، قم، ط ۳، ۱۴۱۷ هـ ق، ص ۱۹۷ - ۱۹۹.
- ۱۲۳- انفال (۸)، ۶۰.
- ۱۲۴- انفال (۸)، ۶۰.
- ۱۲۵- روزی من در سخنرانی پیش از خطبه ها گفتم: «اینها دنبال چه می گردند؟» دهها مقاله علیه من نوشتند که این آقا دروغ می گوید؛ ما فقط آزادی سیاسی می خواهیم. اما در ماجرای چهارشنبه سوری معلوم شد که آنان چه آزادیهایی می خواستند؛ کسانی که مردم را به برگزاری جشنهای چهارشنبه سوری تشویق کردند، می خواستند جشن تخت جمشید را نیز برپا کنند؛ بودجه کلانی هم برای این کار کنار گذاشته بودند.
- ۱۲۶- در این زمینه، کتابهای استاد شهید مطهری توصیه می شود. لازم است جوانان این کتابها را سطر به سطر مطالعه و مانند طلبه ها با همدیگر مباحثه کنند و اگر ابهامی باقی ماند، از افراد مطلع بخواهند که برای آنان توضیح دهد.
- ۱۲۷- شیخ صدوق، معانی الاخبار، ص ۲۸۸.
- ۱۲۸- آل عمران (۳)، ۱۳۳.
- ۱۲۹- سید هاشم بحرانی، مدینه المعاجز، ج ۴، ص ۲۱۴، حدیث ۲۹۵.
- ۱۳۰- سید بن طاووس، اللهوف، ص ۲۶.
- ۱۳۱- ابی منصور احمد بن علی طبرسی، الارشاد، ج ۲، ص ۲۹۶.
- ۱۳۲- حسن بن علی بن شعبه، تحف العقول، ص ۲۳۷ - ۲۳۹.
- ۱۳۳- ر. ک: ابن واضح، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۰.
- ۱۳۴- در اوایل نهضت، وقتی امام خمینی قدس سره درباره شاه بدگویی می کردند، بعضی می گفتند: ما نمی دانیم شنیدن این غیبتها جایز است یا نه!
- ۱۳۵- ابن قولویه قمی در کتاب کامل الزیارات بابی را به اخبار امام حسین علیه السلام از شهادتش اختصاص داده است. برای مثال امام باقر علیه السلام ۷ نقل می کند: «[امام] حسین علیه السلام یک روز پیش از روز ترویبه، از مکه بیرون آمد. عبدالله بن زبیر آن حضرت را بدرقه کرد و گفت: یا ابا عبدالله، موسم حج است و تو حج را رها می کنی و به سوی عراق می روی؟ امام علیه السلام فرمود: ای ابن زبیر، برای من دفن شدن در ساحل فرات بهتر است از دفن شدن در پشت کعبه.»

همچنین امام صادق علیه السلام می فرماید: «[امام] حسین علیه السلام فرمود: سوگند به کسی که جان حسین در دست اوست، بنی امیه حکومت خود را به پایان نخواهند برد مگر اینکه مرا بکشند و آنان قاتلان من هستند...»

امام صادق علیه السلام می فرماید: «وقتی که [امام] حسین علیه السلام به محل عقبه بطن رسید، فرمود: می بینم که کشته خواهم شد؟ پرسیدند: این چه سخنی است که می فرمایید؟ فرمود: به جهت رؤیایی که در این باره دیده ام. پرسیدند: رؤیا چه بوده است؟ فرمود: [در خواب] دیدم که سگهایی مرا می درند که از همه شدیدتر سگی سیاه و سفید بود» (ص ۷۰ - ۷۶).

۱۳۶- مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۳.

۱۳۷- چنان که اکنون بعضی از اقلیتهای مذهبی، اعمالی را به منزله سنت آیین خود انجام می دهند و برخی نیز می کوشند سنتهای آنها را در میان مسلمانان ترویج کنند. برای مثال، در سالهای اخیر تلاش کرده اند چهارشنبه سوری را که به زرتشتیها تعلق دارد، به صورت یک سنت ملی درآورده، میان مسلمانان ترویج دهند. این در حالی است که هیچ انگیزه و مبنای فکری صحیح پشتوانه این کار نیست و تنها تقلید کورکورانه از نیاکان به شمار می آید.

۱۳۸- برخی از آیات درباره فتنه عبارت اند از: ﴿فَاءَمَا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ﴾ «اما کج دلان، برای فتنه جویی و در طلب تاءویل، پی گیر متشابهات آن می شوند». (آل عمران، ۷)؛

﴿لَا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ﴾ «اگر به این [سفارش] عمل نکنید، فتنه و فساد بزرگی برپا می شود». (انفال، ۷۳)؛

﴿لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَلَا ضَعُفًا لَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ وَفِيكُمْ سَمَاعُونَ لَهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ﴾ «اگر همراه شما رهسپار می شدند، جز فتنه و فساد برای شما به بار نمی آوردند، و در بین شما رخنه می کردند، و در حق شما فتنه جویی می کردند، و در میان شما جاسوسانی دارند، و خداوند به [احوال] ستمگران آگاه است» (توبه، ۴۷).

۱۳۹- ﴿انما بدء وقوع الفتن اءهواء تتبع و اءحكام تبتدع يخالف فيها كتاب الله و يتولى عليها رجال رجالا على غير دين الله فلو اءن الباطل خلس من مزاج الحق لم يخف على المر تادين ولو اءن الحق خلس من ليس الباطل انقطعت عنه اءلسن المعاندين ولكن يؤخذ من هذا ضعف و من هذا ضعف فيمزجان فهناك يستولى الشيطان لى اءوليائه و ينجو الذين سبقت لهم الذين سبقت لهم من الله الحسنى﴾ (ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۴۰).

۱۴۰- شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۱۶۱.

۱۴۱- بنابراین اگر کسانی قصد اصلاح دارند و واقعا فتنه جو نیستند و نمی خواهند از لفظ «اصلاح» سوء استفاده کنند، باید بکوشند الفاظ را به طور شفاف مطرح ساخته، حق و باطل را از هم تفکیک کنند و درباره ادعای «اصلاح طلبی» مقصود خود را روشن نمایند. در حالی که وقتی به بعضی از آنان گفته می شود مقصود خود را از این واژه ها روشن کنید، پاسخ می دهند: مردم معنای آنها را تعیین خواهند کرد! و ما اکنون این واژه ها را به طور کلی و مبهم مطرح می کنیم؛ بعدها مردم خود خواهند فهمید که معنای واژه ای نظیر اصلاح چیست! در حالی که اگر غرضی در کار نباشد، باید بگویند که فساد در نظر آنان به چه معناست و امروز چه امری فاسد است و آنان قصد دارند چه چیزی را اصلاح کنند. اگر قانون اساسی باید اصلاح شود، کدام بخش آن نیاز به اصلاح دارد؟ البته آنان خود می دانند مقصودشان چیست، و برای فریب دادن مردم این گونه سخن می گویند. ایرادی که آنان در قانون اساسی سراغ دارند، این است که در آن قید شده است قوانین ایران، باید اسلامی باشد. مقصود آنان از اصلاحات، حذف اسلام و ولایت فقیه از قانون اساسی است.

مقام معظم رهبری به صراحت مواردی را که باید اصلاح شود، مشخص کرده، فرمود: «امروز برای ما اصلاحات باید در زمینه فقر، تبعیض، رشوه خواری و فساد صورت گیرد». آیا کسی با چنین کلامی که به صراحت و شفافیت بیان شده است، مخالفت می کند؟ آیا کسی به سبب این سخنان گمراه می شود؟ این موارد خواسته فطری همه انسانها و خواسته همه انبیا و اولیاست. همه می خواهند با فقر، تبعیض، ظلم، نابرابری، سوءاستفاده و رشوه خواری مبارزه شود و کارهایی که مستلزم این امور است اصلاح گردد. البته این اصلاحات مطلوب است، اما عده ای مقصود خود را به روشنی بیان نمی کنند؛ چون قصد دارند حق و باطل را در هم آمیزند تا بتوانند از آن سوء استفاده کنند. اگر کسانی واقعا در پی دین و اصلاح جامعه اند، باید شفاف سخن بگویند و بکوشند ابهامها را برطرف سازند تا مشخص شود حق چیست و باطل کدام است، و مردم بتوانند به درستی حق را انتخاب کنند. هر کس که سعی می کند. تعبیرات همراه با ابهام مطرح سازد، سوء نیت دارد. در مقابل، هر کس می کوشد تا مطالب آشکار، شفاف و بی پرده مطرح شود، به گونه ای که مصادیق آن به روشنی قابل شناخت باشد، فردی بی غرض است؛ چون مقصود خود را به صراحت بیان می کند و ابهامی در کلام خود باقی نمی گذارد.

۱۴۲- ﴿إنما سميت الشبهة شبهة لأنها تشبه الحق فاء ما اعولياء الله فضيأؤهم فيها اليقين و دليلهم سمت الهدى و اءما اءعاء الله فءعاء هم فيها الضلال و دليلهم العمى﴾ (ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۹۸).

۱۴۳- ﴿و آخر قد تسمى عالما و ليس به قد حمل الكتاب على آرائه و عطف الحق على اهوائه فالصورة صورة انسان و القلب قلب حيوان لا يعرف الحق لا يعرف الهدى فيتبع و لا باب العمى و فيصد عنه و ذلك ميت الاحياء﴾ (ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۹۸).

۱۴۴- ابن اثير، اسد الغابة فى معرفة الصحابه، ج ۲، ص ۲۹۰ - ۲۹۲.

۱۴۵- ابى مخنف، وقعة الطف، تحقيق استاد محمد هادى يوسفى غروى، ص ۱۹۳.

۱۴۶- ر. ك: سيد محمد قطب، عدالت اجتماعى در اسلام، ترجمه محمد على گرامى، سيدهادى خسروشاهى، ص ۳۶۷.

۱۴۷- يك مسئله، تا زمانى ضد ارزش شناخته مى شود كه قبح آن در جامعه از بين نرفته باشد؛ براى مثال، زمانى كه حكومت پهلوى قصد داشت بى حجابى را در ايران رايج كند، ابتدا كسى باور نمى كرد خانمى - كه كسى صدايش را نشنیده و گوشه صورتش را ندیده است - بدون حجاب بين مردم ظاهر شود، اما وقتى ابتدا، جشنى گرفته شد و چند نفر از اشخاص معروف و سرشناس شهر كه به حكومت دلبستگى داشتند يا مى ترسیدند خطرى تهديدشان كند، زنان خود را بى حجاب به اين مجلس جشن آوردند، و پس از برگزارى اين مجلس عكسهاى آنان منتشر شد، به تدريج، قبح بى حجابى از بين رفت؛ به گونه اى كه بسيارى از زنان داوطلبانه چادرهاى خود را كنار گذاشتند.

۱۴۸- محمدباقر مجلسى، بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۵۸۹، باب ۳۰.

۱۴۹- خوارزمى، مقتل الحسين، ج ۱، ص ۱۴۱.

۱۵۰- مسعودى، مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۱ و ۴۲.

۱۵۱- مسعودى، مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۱ و ۴۲.

۱۵۲- مسعودى، مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۱ و ۴۲.

۱۵۳- اسراء (۱۷)، ۸۲.

۱۵۴- شيخ مفيد، الارشاد، ج ۲، ص ۹۲.

۱۵۵- ابن اثير، اسد الغابة فى معرفة الصحابه، ج ۲، ص ۵۹.

۱۵۶- شيخ مصطفى ردانى پور كه طلبه اى اصفهانى بود، چند سال در جبهه شركت داشت تا به فرماندهى لشكر رسيد. هنوز ازدواج نكرده بود. او گفت فقط آرزو دارم با دخترى سيد ازدواج

کنم. تا با فاطمه زهرا علیها السلام محرم شوم. او ده هزار تومان قرض کرد و با یک دختر سید ازدواج کرد. شیخ مصطفی بعد از چندین سال جنگ، روز سوم عروسی به جبهه برگشت و به شهادت رسید. او از خدا خواسته بود که جنازه اش پیدا نشود و در نهایت نیز به آرزویش رسید.

۱۵۷- ابن قتیبه، الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۱۸۶.

۱۵۸- مسلمانان، به خصوص ایرانیها قبل از انقلاب دچار وضع ذلت باری بودند. این جانب وقتی به بعضی از کشورهای مسلمان می رفتم وقتی مسلمانان می فهمیدند من ایرانی هستم به من می گفتند: اخو الیهود، و به ما بی اعتنا بودند و حتی جواب سلامان را نمی دادند. اما بعد از انقلاب اسلامی، ایرانیان نه تنها در میان کشورهای اسلامی بلکه در خود امریکا نیز احترام و عزتی باور نکردنی به دست آوردند. افسران امریکایی در کنار کاخ سفید، به خاطر اینکه من لباس امام خمینی را به تن داشتم، به من احترام می گذاشتند!

۱۵۹- بقره (۲)، ۴۷ و ۱۲۲.

۱۶۰- مائده (۵)، ۲۰.

۱۶۱- کسانی که بدعت می گذارند، قوانین ضد اسلامی را در قوه مقننه وضع می کنند و در قوه مجریه به اجرا می گذارند. در این چند سال، بدعتهای بسیاری گذاشته شده است. رفتارهای ضد اسلامی از مسئولان بلندپایه سر زده است. حیا را از دختران و پسران گرفته اند. سنتهایی چون چهارشنبه سوری را رواج داده اند. اختلاط دختر و پسر را مطرح کردند. پشتیبان این کارها نخبگان بودند که طمع در مال، ثروت و مقام داشتند و توده ناآگاه نیز دنباله رو بودند، و به چنین کسانی رأی دادند.

۱۶۲- محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۲۰۴.

۱۶۳- نساء (۴)، ۸۵.

۱۶۴- پیام هاجر، ش ۲۹۶، ۳/۹/۷۸.

۱۶۵- وسیلة الدارین فی انصار الحسین علیهم السلام، ص ۲۵۳.

۱۶۶- جمعه (۶۲)، ۶.

۱۶۷- در یکی از شهرها، پس از سخنرانی به منزل صاحب خانه برگشتم. پسر دوازده - سیزده ساله صاحب خانه گفت: من صحبتی خصوصی با شما دارم. شاید جلو چشم پدر و مادرش خجالت می کشید. زمانی که می خواستم از آن شهر برگردم، آن نوجوان گفت: صحبت خصوصی ام را نتوانستم بگویم. کناری رفتم و گفتم: فرمایشتان را بفرمایید. گفت: دعا کنید خدا شهادت را نصیب من کند.

- ۱۶۸- محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹؛ ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۸۹.
- ۱۶۹- حسن بن علی بن شعبه، تحف العقول، ص ۲۳۷ - ۲۳۹.
- ۱۷۰- نساء (۴)، ۳۵.
- ۱۷۱- نساء (۴)، ۱۲۸.
- ۱۷۲- انفال (۸)، ۱.
- ۱۷۳- ر. ک: شیخ صدوق، ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، ص ۱۷۹ و ۱۸۰.
- ۱۷۴- حجرات (۴۹)، ص ۹.
- ۱۷۵- بقره (۲)، ۱۶۰؛ نساء (۴)، ۱۴۶.
- ۱۷۶- reformist.
- ۱۷۷- نساء (۴)، ۱۴۱.
- ۱۷۸- نساء (۴)، ۱۴۳.
- ۱۷۹- بقره (۲)، ۸ - ۹.
- ۱۸۰- بقره (۲)، ۱۱.
- ۱۸۱- ابی مخنف، وقعة الطف، تحقیق محمدهادی یوسفی غروی، ص ۱۷۲.
- ۱۸۲- خدای تعالی درباره عهد عبودیت در قرآن می فرماید: ﴿اعلم اءعهد اءلکم یا بنی آدم اعن لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین # و اعن اعبدون فی هذا صراط مستقیم﴾ (یس، ۶۰ - ۶۱).
- ۱۸۳- ر. ک: میزان، زمستان ۱۳۵۹ و بهار ۱۳۶۰.
- ۱۸۴- ر. ک: کیهان، ۲۳، ۲۴ و ۲۵ فروردین ۱۳۷۹، گزارشهای کنفرانس برلین.
- ۱۸۵- سبط ابن جوزی، پیشین.
- ۱۸۶- سبط ابن جوزی، پیشین.
- ۱۸۷- از جمله آیات:
- ﴿و لتکن منکم ائمة یدعون اءل الخیر یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اءولئک هم المفلحون﴾ «و باید از میان شما گروهی باشند دعوتگر به خیر که به نیکی فرمان دهند و از ناشایستی باز دارند و اینان رستگارند» آل عمران (۳)، ۱۰۴.
- ﴿الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوراة و الانجیل یامرهم بالمعروف و ینهاهم عن المنکر...﴾ «کسانی که از فرستاده و پیامبر امی پیروی می کنند،



که نام [و نشان] او را در تورات و انجیل که در نزدشان است، نوشته می یابند [همو] که آنان را به نیکی فرمان می دهد و از ناشایستی باز می دارد» اعراف (۷)، ۱۵۷.

﴿يَوْمَنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَأُولَئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ﴾ «به خداوند و روز بازپسین ایمان می آورند و به نیکی فرمان می دهند و از ناشایستی باز می دارند و به نیکوکاری می شتابند و اینان از شایستگان اند» آل عمران (۳)، ۱۱۴.

﴿فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ انجينا الذين ينهون عن السوء واءخذنا الذين ظلموا﴾ «پس چون پندی که به ایشان داده بودند، از یاد بردند، کسانی را که ناهیان از منکر بودند، نجات دادیم و ستمکاران را به عذاب گرفتار کردیم» اعراف (۷)، ۱۶۵.

﴿والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولياء بعض ياءمرون بالمعروف وينهون عن المنكر و يقيمون الصلاة﴾ «و مردان و زنان مؤمن دوست دار همدیگرند، که امر به معروف و نهی از منکر می کنند و نماز برپا می دارند» توبه (۹)، ۷۱.

﴿يا بني اقم الصلاة و امر بالمعروف و انه عن المنكر﴾ «ای فرزندم، نماز را به پا دار و امر به معروف و نهی از منکر کن» لقمان (۳۱)، ۱۷.

۱۸۸- عن جابر عن ابي جعفر عليه السلام قال: ﴿يكون في آخر الزمان قوم يتبع فيه قوم مراؤ ون، يتقرؤ ون و يتنسكون، حدثاء، سفهاء، لا يوجبون امرا بمعروف و لإنهيا عن منكر الا اذا امنوا الضرر، يطلبون لأنفسهم الرخص و المعاذير...﴾  
۱۸۹- شوری (۴۲)، ۴۲.

۱۹۰- قال ابو جعفر: ﴿اوحى الله الى شعيب النبي عليه السلام انى لمعذب من قومك مائة اءلف اءربعين اءلفا من شرارهم و ستين اءلفا من خيارهم. فقال يا رب هؤ لاء الا شرار فما بال الا خيار. فاءوحى الله عزوجل إليه: إنهم داهنوا اهل المعاصى و لم يغضوا غضبى.﴾  
۱۹۱- شيخ طوسى، تهذيب الاحكام، ج ۶، ص ۱۷۶، باب ۲۲، روايت ۵.

۱۹۲- عن ابى عبدالله عليه السلام ﴿إن عزوجل بعث ملكين الى اهل مدينة ليقلبها على اهلها فلما انتهيا الى المدينة و جدا رحلا يدعو الله و يتضرع فقال احد الملكين لصاحبه اءما ترى هذا الداعى؟ فقال قد راعيته و لكن امض لما امر به ربى فقال لا و لكن لا اءحدث شيئا حتى اراجع ربى فعاد إلى الله تبارك و تعالى فقال يا رب! انى انهيت الى المدينة فوجدت عبدك فلانا يدعوك و يتضرع إليك. فقال: امض بما امرتك به فان ذا رجل لم يتمعر وجهه غيظا لى قط﴾ (كلينى، كافي، ج ۵، ص ۵۸، روايت ۸).

- ۱۹۳- محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۴۹، باب ۴، روایت ۳۴.
- ۱۹۴- اعراف (۷)، ۱۶۳ و ۱۶۶.
- ۱۹۵- اعراف (۷)، ۱۶۴.
- ۱۹۶- محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۴، باب ۴، روایت ۳۴.
- ۱۹۷- اعراف (۷)، ۱۶۵.
- ۱۹۸- اصول کافی، ج ۵، ص ۵۵، روایت ۱؛ تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۸۱، روایت ۲۱.
- ۱۹۹- اصول کافی، ج ۵، ص ۵۵، روایت ۱؛ تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۸۱، روایت ۲۱.
- ۲۰۰- محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۱۰۰، ص ۷۱، باب ۱، روایت ۳.
- ۲۰۱- ر. ک: مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۹.
- ۲۰۲- خوارزمی، مقتل الحسین، الجزء الاول، ص ۲۶۸.
- ۲۰۳- چنان که خدای تعالی در قرآن می فرماید: ﴿يَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ﴾ «آنان مردمی را که به قسط و عدل امر می کنند، می کشند» آل عمران (۳)، ۲۱.
- ۲۰۴- آل عمران (۳)، ۱۰۴.
- ۲۰۵- آل عمران (۳)، ۱۰۴.
- ۲۰۶- ابو محمد احمد بن اعثم کوفی، الفتوح، ج ۵، ص ۷۲؛ محمد بن جریر طبری، دلائل الامامه، ص ۱۸۱.
- ۲۰۷- توبه (۹)، ۱۲.
- ۲۰۸- توبه (۹)، ۴۱.
- ۲۰۹- نساء (۴)، ۹۵.
- ۲۱۰- کتاب جهاد اکبر امام خمینی رحمه الله درباره اخلاقیات و جهاد با نفس است. همچنین گفتنی است شیخ حر عاملی در وسائل الشیعه، و در کتاب «جهاد»، بعد از طرح مباحث جهاد، به جهاد نفس و مسائل اخلاقی می پردازد.
- ۲۱۱- ر. ک: عبدالکریم سروش، بسط تجربه دینی، ص ۲۷ و ۱۳۳.
- ۲۱۲- ر. ک: عصر آزادگان، ۱۳۷۹/۱/۲۸، گزارش سخنرانی عبدالکریم سروش در مراسم عزاداری دفتر تحکیم وحدت.
- ۲۱۳- در برخی سفرهای خارجی، پاسخی برای مسلمانان انگلیس و امریکا و دیگر کشورها نداریم. برخی از آنان می گویند ما سال گذشته به ایران آمدیم؛ امسال نیز به ایران سفر کردیم؛ اما باور نمی کردیم این ایران، ایران سال گذشته باشد.

- ۲۱۴- ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۱۶۸.
- ۲۱۵- نساء (۴)، ۱۴۱.
- ۲۱۶- رعد (۱۳)، ۳۴.
- ۲۱۷- شیخ مفید، الارشاد، ترجمه محمدباقر ساعدی خراسانی، ص ۴۴.
- ۲۱۸- شیخ مفید، الارشاد، ترجمه محمدباقر ساعدی خراسانی، ص ۴۴.
- ۲۱۹- عالمان وارثان پیامبران.
- ۲۲۰- بیانات مقام معظم رهبری در اجتماع جوانان، ۱۳۷۹/۲/۱ (مصلاهی تهران).
- ۲۲۱- تحریم (۶۶)، ۶.
- ۲۲۲- این جانب مورد خاص این گفته ها، تاریخ، شنوندگان و مخاطبان آن را می دانم.
- ۲۲۳- خوشبختانه در این زمینه به خصوص برای دانشجویان دانشگاهها، قدمهایی برداشته شده است و به کمک بسیج دانشجویی هر سال، حدود دو هزار نفر آموزشهایی می بینند، کتابهایی برای آنها نوشته شده است که مقام معظم رهبری سفارش کرده اند این کتابها در دانشکده های نیروهای مسلح تدریس شود. سایر دانشجویان، دانش آموزان، آموزگاران و دبیران نیز می توانند این کتابها را تهیه کنند. آنان می باید بکوشند تا استادی پیدا کنند یا از نوارهای درسی موجود بهره گیرند تا خودشان را مجهز کنند و کمتر تحت تأثیر شبهات شیطانی قرار گیرند. مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی و دفتر طرح ولایت، وابسته به بسیج دانشجویی، تاکنون شش جلد کتاب در این زمینه تهیه کرده و این کتابها بارها بازنگری و بررسی و تکمیل شده است.
- ۲۲۴- ر. ک: بیانات مقام معظم رهبری در اجتماع جوانان، ۱۳۷۹/۲/۱ (مصلاهی تهران).
- ۲۲۵- محمد (۴۷)، ۷.
- ۲۲۶- بقره (۲)، ۱۸۵.
- ۲۲۷- پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرموده است: ﴿لَكِنْ بَعَثْنِي بِالْحَنِيفِيَةِ السَّهْلَةِ السَّمْحَةِ﴾ «ولی خدا مرا با دین حنیف آسان مبعوث کرده است» (محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۲۶۳، باب ۵، روایت ۳).
- ۲۲۸- پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرموده است: ﴿لَكِنْ بَعَثْنِي بِالْحَنِيفِيَةِ السَّهْلَةِ السَّمْحَةِ﴾ «ولی خدا مرا با دین حنیف آسان مبعوث کرده است» (محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۳۰۹، باب ۱۴، روایت ۴۱).
- ۲۲۹- نهج البلاغه، کلمات قصار، ۱۶۱.
- ۲۳۰- آل عمران (۳)، ۱۰۳.

- ۲۳۱- محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۶۱، ص ۱۴۸، باب ۴۳، روایت ۲۵.
- ۲۳۲- نام «هیئتهای مؤ تلفه» از همان زمان پدید آمد، و امروزه این نام، اسم گروهی است که اکنون من درصدد حمایت از آن گروه یا رد آن نیستم.
- ۲۳۳- شیخ صدوق، ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، ص ۱۷۸.
- ۲۳۴- ر. ک: کلینی، الکافی، ج ۲، ص ۱۷۶.
- ۲۳۵- شوری (۴۲)، ۱۳.
- ۲۳۶- نمونه هایی از این آزادی در کنفرانس برلین ارائه شد و معلوم گشت که اینان به دنبال چه نوع آزادی ای هستند. روزی که ما در دانشگاه تهران گفتیم اینها دنبال چه آزادیهایی هستند، تمام روزنامه ها بر ضد ما بسیج شدند، و شخصیتهای بزرگ مملکت به ما اعتراض کردند. حالا ملاحظه کنید که نماینده آن گروه دانشجویی و سایر گروهکها دنبال چه وحدتی رفتند و چه آزادیهایی را می خواستند و با چه ذلت و خواری این کنفرانس را برگزار کردند. آبروی خودشان و آبروی کشورشان و آبروی مردمشان را ریختند. البته آبروی اسلام و مردم مسلمان بالاتر از این است که این افراد پلید بتوانند بریزند: ﴿وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ﴾ آنها به اندازه دهان نجس خودشان، به جامعه اسلامی بی احترامی می کردند.
- منافقون (۶۳)، ۸.
- ۲۳۷- حشر (۵۹)، ۹.
- ۲۳۸- ﴿وَمَا أَعْدَدْتُ لِدَعَةِ الْكَافِرِينَ الْيَوْمَ عَذَابًا مُّهِمًّا﴾ و ما اعدتت بدعة الا ترك سنة. فاتقوا البدع و الزموا المهيع. ان عوازم الامور افضلها و ان محدثاتها شرارها ﴿نهج البلاغه، خطبه ۱۴۵﴾.
- ۲۳۹- به جوانان مؤمن توصیه می کنیم که بچه های محل را در هیئتی پاک و بی غل و غش، سازمان دهی کنند تا دین را بهتر یاد بگیرند و در موقع مقتضی بشود از این اجتماع بهتر استفاده کرد. بعد از اینکه این هیئت قوام یافت، بکوشند تا با هیئت مجاور رابطه برقرار کنند. اگر شهر بیست محله داشته باشد بیست نماینده از هر هیئتی برای اینکه کار هیئتها را هماهنگ کنند، جمع شوند و شورایی تشکیل دهند، و اگر لازم شد خبری به همه اعضای هیئت برسد، این کار به وسیله همین اعضای شورا طی مدت کوتاهی صورت گیرد؛ چنان که در اوایل انقلاب به همین نحو پیام امام رحمه الله در ظرف یک شب میان مردم توزیع می شد و روح هم بستگی بسیار بالایی میان مردم پیدا شده بود. اگرچه این روحیه را زود از دست دادیم یا اگر به طور کلی هم از دست نداده باشیم، این روحیه بسیار ضعیف شده است. تقویت این روحیه راه پیروزی بر دشمنان اسلام و تقویت روابط انسانی و اسلامی میان کسانی است که به احکام اسلام و ولایت فقیه معتقد باشند.

اگر این گونه رابطه ای تحقق یافت و تقویت شد، به یقین نه تنها امریکا، بلکه تمام دنیا نیز اگر متحد شوند، نمی توانند ضربه ای به کشور اسلامی وارد سازند.

۲۴۰- توبه (۹)، ۶۷.

۲۴۱- توبه (۹)، ۷۱.

۲۴۲- «بغات» کسانی هستند که در داخل کشور اسلام دست به آشوب و کشتار می زنند و باید با آنان جنگید.

۲۴۳- البته همه پیروان ادیان، به نوعی، در پیشگاه خدا اظهار عبودیت می کنند و ما مسلمانان بندگی خود را در برابر پروردگار، به صورت نماز اظهار می کنیم.

۲۴۴- Individualism.

۲۴۵- نساء (۴)، ۵۶.

۲۴۶- ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيَطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أَوْلَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ «مردان و زنان مؤمن دوست دار یکدیگرند. مردم را به کار نیک امر می کنند و از کار زشت باز می دارند و نماز به پا دارند و زکات می پردازند و خدا و پیامبرش را اطاعت می کنند. البته خدا آنان را مشمول رحمت خود گرداند و خدا صاحب اقتدار و درست کردار است» (توبه، ۷۱).

﴿الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِّنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَعْيُنَهُمْ تَسْوَا اللَّهَ فَنَسِيهِمْ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ «مردان و زنان منافق طرف دار یکدیگرند. مردم را به کار زشت امر می کنند و از کار نیک باز می دارند و دستهایشان را به هم می ساینند. خدا را فراموش کرده اند و خدا نیز آنان را فراموش کرده است، که منافقان مردمی فاسق و زشت کارند» (توبه، ۶۷).

۲۴۷- کلینی، الکافی، ج ۵، ص ۵۵.

۲۴۸- حشر (۵۹)، ۱۴.

۲۴۹- قصص (۲۸)، ۲۵.

۲۵۰- ر. ک: شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۷۲ و ۷۳.

۲۵۱- ر. ک: دینوری، الاخبار الطوال، ص ۲۵۰.

۲۵۲- ﴿رَسُلًا مَّبْشُرِينَ وَمُنْذِرِينَ﴾ «نساء (۴)، ۱۶۵».

۲۵۳- ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ لِمَن يَشْرِكُ بِهِ﴾ «نساء (۴)، ۱۱۶».

۲۵۴- ﴿إِنَّ الشَّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾ «لقمان (۳۱)، ۱۳».

۲۵۵- ﴿فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الْكُفْرِ﴾ «توبه (۹)، ۱۱».

۲۵۶- ﴿وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ﴾ «بقره (۲)، ۱۹۱».

۲۵۷- بقره (۲)، ۱۱۴.

۲۵۸- طه (۲۰)، ۱۲۷.

۲۵۹- زمر (۳۹)، ۲۶.

۲۶۰- تحریم (۶۶)، ۱۱.

۲۶۱- نازعات (۷۹)، ۲۴.

۲۶۲- زخرف (۴۳)، ۵۱.

۲۶۳- محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۳۲.

۲۶۴- این بحث از حدود بیست سال پیش در کشور ما مطرح شده است. آیا باید‌ها و هست‌ها باهم ارتباط دارند یا نه؟ و آیا باید‌ها از هست‌ها برمی‌آیند یا نه؟ قبل از انقلاب بحث‌های فراوانی درباره این مسائل مطرح بود که به لطف خدا حل شده است. این بحث‌ها در نهایت به این نتیجه انجامید که به یک معنا، باید‌ها از هست‌ها استنتاج می‌شود و اعتقاد به بعضی از هست‌ها موجب پیدایش باید‌های خاصی خواهد شد.

۲۶۵- بقره (۲)، ۸.

۲۶۶- احزاب (۳۳)، ۲۱.

۲۶۷- چندی پیش در ایام محرم، مقاله‌ای با عنوان «خون به خون شستن محال آمد، محال» در یکی از روزنامه‌های زنجیره‌ای، به دست یکی از نویسندگانی که بعداً در کنفرانس برلین شرکت کرد، نوشته شد. وی در آن مقاله تقریباً همین تحلیل جامعه‌شناسان را مطرح کرده بود که واقعه کربلا حادثه عجیبی نیست که روضه خوانها آن را به صورت فاجعه بزرگ تاریخ جلوه می‌دهند. این ماجرا به صورت طبیعی و در نتیجه کشته شدن شمار زیادی از بنی‌امیه در جنگ بدر به دست بنی‌هاشم، رخ داده است. بنی‌امیه نیز برای گرفتن انتقام کشته شدگان خود، مقابله به مثل کردند و در کربلا شماری از افراد بنی‌هاشم را کشتند. به قول نویسنده مقاله، درسی که باید از این حادثه آموخت، این است که نتیجه خشونت، خشونت است! چون مسلمانان در جنگ بدر نسبت با کفار خشونت به خرج دادند و عده‌ای از آنان را کشتند، در نتیجه این رفتار خشونت‌آمیز، بنی‌امیه نیز در کربلا عده‌ای از بنی‌هاشم را کشتند؛ بنابراین بهتر بود که هیچ‌یک از این دو گروه خشونت به خرج نمی‌داد و در نتیجه حضرت امام حسین علیه السلام هم کشته نمی‌شد!

چنین مطلبی را کسانی که به بعضی از جناح‌ها انتساب داشتند، در یکی از روزنامه‌های جمهوری اسلامی ایران نوشتند. کسانی که خواب و خیالهایی در سر می‌پروراندند و قصد داشتند روزی در کشور، با کودتایی خزنده، نظام اسلامی را سرنگون کنند، چنین مقالاتی نوشتند و کسی نیز عکس‌العملی نشان نداد. این سکوت مرگ بار هم به برکت روحیه تساهل و تسامح بود که پیش از آن همفکران آنها ترویج کرده بودند (اکبر گنجی، روزنامه صبح امروز، ۷۸/۲/۲۳).

۲۶۸- جمعه (۶۲)، ۶.

۲۶۹- محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۶، ص ۱۵۴.

۲۷۰- خوارزمی، مقتل الحسین علیه السلام، ج ۱، ص ۳۴۷.

۲۷۱- قال الحسين بن علي عليه السلام: ﴿ان جميع ما طلعت عليه الشمس في مشارق الارض و مغاربها، بحرها و برها و سهلها و جبلها عند ولي من اولياء الله و اهل المعرفة بحق الله كفيء الظلال، ثم قال اءو لا حريدع هذه اللماظة لا هلهاء، فليس لانفسكم ثمن الا الجنة فلا تبيعوها بغيرها﴾ (محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۴۴).

۲۷۲- قال الحسين بن علي عليه السلام: ﴿ان جميع ما طلعت عليه الشمس في مشارق الارض و مغاربها، بحرها و برها و سهلها و جبلها عند ولي من اولياء الله و اهل المعرفة بحق الله كفيء الظلال، ثم قال اءو لا حريدع هذه اللماظة لا هلهاء، فليس لانفسكم ثمن الا الجنة فلا تبيعوها بغيرها﴾ (محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۱۴۹).

۲۷۳- فجر (۸۹)، ۲۴.

۲۷۴- ﴿و اعلموا ان الدنيا حلوها و مرها حلم، و الانتباه في الآخرة، و الفائز من فاز فيها و الشقى من شقى فيها﴾ (محمد باقر بهبهانی، الدعة الساکبه، ج ۴، ص ۲۷۰).

۲۷۵- ﴿عباد الله اتقوا الله و كونوا من الدنيا على حذر فان الدنيا لو بقيت لا حداء و بقي عليها اءحد كانت الانبياء احق بالبقاء﴾ (ابن عساکر، تاريخ دمشق (ترجمة ريحانة رسول الله الامام الحسين عليه السلام من تاريخ دمشق)، ص ۲۱۵).

۲۷۶- ﴿الحمد لله الذى خلق الدنيا فجعلها دار فناء و زوال، متصرفه باءهلها حالا بعد حال فالمغرور من غرته و الشقى من فتنته﴾ (محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۵).

۲۷۷- ﴿تبا لكم اءيتها الجماعة و ترحاه فحين استصرختمونا و الهين متحيرين فاءصرختم مؤدين مستعدين سللتم علينا سيفا في رقابنا و حششتم علينا نار الفتن خبائها عدوكم و عدونا فاءصبحتمم إلبا على اوليائكم و يدا عليهم لا عدائكم بغير عدل افشوه

فیکم، ولا امل اصبح لکم فیهم الا الحرام من الدنيا اءنالوکم و خسیس عیش طمعتم فیہ ﴿  
خوارزمی، مقتل الحسین علیه السلام، ج ۲، ص ۹.

۲۷۸- بقره (۲)، ۴.

۲۷۹- آل عمران (۳)، ۹۲.

۲۸۰- افراد بسیاری بوده و هستند که موقعیتهای ممتازی داشته، مردم نیز به شدت علاقه مند آنان بودند، اما بدترین ضربه را به این انقلاب زدند و بعد اعمال خود را چنین توجیه کردند که ما گمان کردیم گروهی در حال منحرف کردن انقلاب از میسر واقعی آن هستند، و از این روی، افشاگری کردیم! افراد دیگری نیز احکام اسلام را تحریف و ضروریات دین را انکار می کنند و بعد در توجیه کار خود می گویند، اگر ما احکام اسلام را آن چنان که هست بیان کنیم، جوانان دنیا از اسلام بیزار می شوند! ما حکم اسلام را تغییر می دهیم تا مردم از دین باز نگردند! اما باید از ایشان پرسید هنگامی که شما احکام دین را تغییر دادید، مردم از کدام دین باز نمی گردند؟ آیا از دینی که شما ساختید یا از دینی که خدا نازل کرده است؟ اگر منظور شما اسلام است، اسلام همان است که خدا نازل کرده است، نه آن چه شما می سازید. دینی که شما احکام آن را تغییر دادید تا مردم آن را بیسندند، دین خدا نیست. آن دین، ساخته دست شماست. با وجود این، چگونه بر اسلام منت می گذارید که قصد دارید به آن خدمت کنید؟ آیا این خدمت به اسلام است یا خدمت به کفر؟! در حقیقت حب دنیا، حب ریاست، حب پول و حب خوشگذرانی است که موجب این امر می شود. اگر این عوامل در ما نیز باشد، روزی همان بلا به قدر ظرفیتمان، بر سر ما نیز خواهد آمد. هر انسانی ظرفیتی دارد که بلایا نیز متناسب با آنها گریبانشان را می گیرند. ما که ظرفیت محدودی داریم بلایی که بر ما وارد می آید متناسب با خود ماست. اما به هر روی، از ابتدا می باید دارویی را که حضرت سیدالشهدا علیه السلام تجویز کرده است استفاده کنیم. بنابراین عشق به دنیا را باید از دل بیرون کرد، از گناه دوری جست، ایمان را با دلایل منطقی تقویت کرد و با خودسازی، دنیاگرایی را ریشه کن ساخت.

۲۸۱- خوارزمی، مقتل الحسین علیه السلام، ج ۱، ص ۳۵۸.

۲۸۲- البته باید توجه داشت که افراد مزبور در کربلا حضور نداشتند، و مراد حضرت علیه السلام آن بود که این افراد هنوز زنده اند و در میان مسلمانان حضور دارند.

۲۸۳- محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۲۸۸.

۲۸۴- ر. ک: محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۴۷ و ج ۵۳، ص ۱۵ و....

۲۸۵- حج (۲۲)، ۱.



۲۸۶- البته تعداد سپاه او را تا صد و بیست هزار نفر نیز دانسته اند.

۲۸۷- حج (۲۲)، ۱۱.

۲۸۸- حج (۲۲)، ۱۱.

۲۸۹- کلینی، کافی، ج ۲، ص ۱۸.

## فهرست مطالب

سخن ناشر.....	۲
مقدمه.....	۴
فصل اول: پاسخ به شبهاتی پیرامون بزرگداشت قیام عاشورا.....	۵
چرا باید حادثه عاشورا را گرامی بداریم؟.....	۵
۲. چرا برای بزرگداشت عاشورا به روش بحث و گفت و گو اکتفا نمی شود؟.....	۷
۳. چرا باید به یاد وقایع عاشورا فقط عزاداری کرد؟.....	۱۴
۴. چرا باید دشمنان امام حسین <small>علیه السلام</small> را لعن کرد؟.....	۱۵
فصل دوم: اهمیت بزرگداشت قیام عاشورا.....	۲۳
گسترده‌گی و تأثیر عزاداری برای سیدالشهدا <small>علیه السلام</small> .....	۲۳
سرّ جاودانگی قیام عاشورا.....	۲۵
قداست قیام عاشورا و تحریف ناپذیری آن.....	۲۹
فصل سوم: پیشینه تاریخی قیام عاشورا.....	۳۸
نفوذ منافقان در میان اصحاب پیامبر.....	۳۹
برترین هدف امیرالمؤمنین علی <small>علیه السلام</small> در عصر خلفا.....	۴۵
فرصت طلبی بنی امیه.....	۵۰
معاویه در شام.....	۵۲
علی <small>علیه السلام</small> و ارائه الگوی حکومت اسلامی.....	۵۴
سیاست معاویه بعد از شهادت علی <small>علیه السلام</small> .....	۵۹
فصل چهارم: انحراف جامعه در عصر امام حسین <small>علیه السلام</small> .....	۶۴

زمینه های اجتماعی انحراف جامعه.....	۶۵
۱. پایین بودن سطح فرهنگی.....	۶۵
۲. روح زندگی قبیله ای.....	۶۵
۳. ضعف ایمان.....	۶۵
ابزارها و عوامل انحراف جامعه.....	۶۶
۱. تبلیغات.....	۶۷
۲. تطمیع.....	۶۸
۳. تهدید.....	۶۸
معاویه و روشهای به کارگیری عوامل انحراف جامعه.....	۷۲
اول. پیش از خلافت امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> .....	۷۲
دوم. دوران خلافت امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> .....	۷۳
سوم. پس از شهادت امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> .....	۷۳
علل انفعال جامعه در برابر فعالیتهای معاویه.....	۷۹
۱. خودداری از بذل مال در راه خدا.....	۸۰
۲. سستی در جان فشانی برای دین.....	۸۱
۳. توجه به روابط قومی و گروهی.....	۸۱
راههای مقابله با عوامل انحراف در جامعه.....	۸۷
۱. بالا بردن سطح شناخت.....	۸۷
۲. افزایش سطح ایمان و معنویت.....	۸۸
فعالیت مخفیانه امام حسین <small>علیه السلام</small> در زمان معاویه.....	۹۰
فصل پنجم: ریشه یابی واقعه عاشورا.....	۹۵
علل رویارویی مردم با امام حسین <small>علیه السلام</small> .....	۹۵
۱. تقلید ناروا.....	۹۸
۲. انحراف در شناختها و گرایشها.....	۹۹
۳. مفاهیم متشابه؛ ترفندی برای فتنه انگیزی.....	۱۰۲

۴. تحمیل رأی خود بر قرآن ..... ۱۰۳
۵. شرایط متغیر اجتماعی ..... ۱۰۷
۶. تطمیع و نفاق؛ عوامل کلیدی فاجعه کربلا ..... ۱۱۰
- قیام عاشورا و احیای معارف اسلامی ..... ۱۱۱
- تشابه جامعه ما با زمان امام حسین علیه السلام ..... ۱۱۶
- نهضت عاشورا؛ الگوی انقلاب اسلامی ..... ۱۱۹
- انقلاب و خطر انحراف ..... ۱۲۱
- ما در کدام جبهه ایم: سپاه حسین علیه السلام یا لشکر کوفه؟ ..... ۱۲۴
- فصل ششم: اهداف قیام عاشورا ..... ۱۲۹
- الف. اصلاح مفاسد، هدف اصلی قیام امام حسین علیه السلام ..... ۱۲۹
- مفهوم اصلاح ..... ۱۳۰
- تأثیر نظام ارزشی در تعریف اصلاح ..... ۱۳۴
- اصلاح از دیدگاه منافقان ..... ۱۳۹
- اصلاح مطلوب ..... ۱۴۲
- ب. امر به معروف و نهی از منکر ..... ۱۴۶
- اهمیت امر به معروف و نهی از منکر ..... ۱۴۷
- وظیفه مسلمانان در برابر منکرات ..... ۱۵۳
- عاقبت ترک امر به معروف و نهی از منکر ..... ۱۵۶
- فصل هفتم: مفهوم و مصداق امر به معروف و نهی از منکر ..... ۱۶۱
- گستره معنای امر به معروف و نهی از منکر ..... ۱۶۱
- رابطه معنای امر به معروف با معنای جهاد ..... ۱۶۵
- مصداق امر به معروف و نهی از منکر ..... ۱۶۹
۱. تعلیم جاهل ..... ۱۶۹
۲. تذکر و موعظه ..... ۱۷۲
۳. برخورد اجتماعی با توطئه ها ..... ۱۷۷

۱۸۱	مقابله با تهاجم فرهنگی
۱۸۴	جهاد و شهادت طلبی برای بیدار کردن جامعه
۱۹۰	فصل هشتم: وظایف حکومت و مردم در شرایط حاضر
۱۹۱	وظیفه حکومت و جامعه در زمینه آموزش احکام و معارف
۱۹۶	وظیفه حکومت و جامعه در برابر توطئه های دشمنان
۱۹۷	علل فراموش شدن وظیفه امر به معروف و نهی از منکر
۲۰۱	ایجاد تشکلهای اسلامی برای انجام فعالیتهای اجتماعی
۲۱۱	فصل نهم: امر به معروف و نهی از منکر در قرآن
۲۱۱	معنای اصطلاحی امر به معروف و نهی از منکر
۲۱۲	مراتب امر به معروف و نهی از منکر
۲۱۵	احساس مسئولیت در قبال دیگران
۲۱۶	نظام ارزشی فردگرا و نظام ارزشی جامعه گرا
۲۱۶	نگرش اسلام به انسان
۲۱۷	نگرش غرب به انسان
۲۱۸	ضرورت نظارت جامعه بر اعمال دیگران
۲۱۹	حدود نظارت جامعه بر اعمال دیگران
۲۲۰	نگرش غرب در زمینه نظارت بر امور معنوی
۲۲۱	نگرش اسلام درباره نظارت بر امور معنوی
۲۲۲	نگرش قرآن به امر به معروف و نهی از منکر
۲۲۴	چرا قرآن در مقابل مؤمنان تعبیر منافقان را آورده است؟
۲۲۵	مصلحت ولایت مؤمنان بر یکدیگر
۲۲۶	امکان امر به منکر و نهی از معروف در جامعه اسلامی
۲۳۰	فصل دهم: درسهایی از نهضت عاشورا
۲۳۱	نقش وراثت و محیط، در صعود و سقوط انسان

۲۳۶	بررسی این نظریه با توجه به آیات قرآن.....
۲۳۹	میهمان در مذبح میزبان!.....
۲۴۰	ارتباط بین «باید» ها و «هست» ها.....
۲۴۲	علت تفاوت گروههای همسان از نظر وراثت و محیط.....
۲۴۴	نقد دیدگاه جامعه شناسان در تحلیل حادثه کربلا.....
۲۴۸	تحلیل این دیدگاه از منظر معارف اسلامی.....
۲۵۰	پاسخ سیدالشهدا <small>علیه السلام</small> به تحلیل جامعه شناسان.....
۲۵۳	پیام مهم امام حسین <small>علیه السلام</small> در شب و روز عاشورا.....
۲۵۵	آیا مردم امام حسین <small>علیه السلام</small> را نمی شناختند؟.....
۲۵۶	مسلمانان ظاهری.....
۲۵۹	یاران علی <small>علیه السلام</small> قاتلان حسین <small>علیه السلام</small> !.....
۲۶۱	جاذبه و دافعه مؤمنان واقعی.....
۲۶۳	ناآگاهی و دنیاطلبی، عوامل مهم انحراف.....
۲۶۶	پی نوشت ها:.....
۲۹۰	فهرست مطالب.....